

- **مکتب هنری ایالتی استرآباد** (اواخر قرن دهم و اوایل قرن یازدهم ق.) ■ محمدرضا ساختمان‌گر
- شرح حال یک شاعر کمتر شناخته شده استرآباد **بیانی استرآبادی** ■ سید هادی میرآقایی
- **آیت‌الله سیدهاشم میردامادی، از نوادگان میرداماد استرآبادی** ■ علی قنبریان
- معرفی پیشکسوتان هنر نمایش گرگان **ناصرخان آکتور** ■ محمود اخوان مهدوی
- **شاعری از جنس طبیعت** مرحوم حاج سیدحسین حسینی «حق جو» ■ حسین شکی
- چهره‌های تاریخ معاصر سرزمین گرگان **مکافات مرندی در استرآباد** ■ محمود اخوان مهدوی
- آشنایی با موسیقی سرزمین استرآباد و گرگان **خنیاکران موسیقی کتول (آواز)** ■ محمدرضا بزرگر
- یادداشتی به بهانه‌ی بهسازی بنای فرهنگی ورزشی دلیران کهن
- **قالب گهن، نوشد** ■ فروغ محسنی مفیدی
- معرفی نسخه خطی **مجموعه خطی ادبیات عرب** ■ وجیهه شریفی
- **به جای ضرب‌المثل‌ها و زبان‌زدهای استرآبادی** ■ محمود اخوان مهدوی
- باورهای عامیانه ترکمنان (بخش ششم) **باورهای مرتبط با جانوران (قسمت سوم)** ■ آنا دودی کریمی
- **گرگان، شهر گردن‌گلفت‌ها** ■ محمود اخوان مهدوی
- سرزمین مادری (نشست چهارم) **مکتب نویافته نگارگری استرآباد**
- تاریخ شفاهی شهر استرآباد **نفس‌هایم با محله (قسمت دوم)** ■ سید حسین میرکازمی
- **اسنادی از اتاق تجارت استرآباد و تشکیل کمیسیون قالی بافی** ■ مریم محمد شفیع
- سرزمین مادری (نشست پنجم) **پذیرایی با طعم شاه‌کوه** ■ رحمت اله رجایی
- **تاریخ‌سازان معاصر سرزمین گرگان شناسنامه‌دار می‌شوند**
- به مناسبت اعطاء درجه یک هنری به استاد جواد پیشگر **هنر انسان بودن**
- به مناسبت ششمین سال درگذشت محمدهادی نامورزاد **تجدید دیدار با هادی**
- به یاد استاد ایرج تنظیفی **حلقه اتصال صنعت مسگری و هنر مجسمه‌سازی درگذشت**
- گزارشی از اجرای نمایش عهد سیاوش در گرگان **نخستین نمایش سه‌ساعته در گرگان**
- یادى از درگذشتگان قلمرو فرهنگ و هنر **آن‌ها که از بین ما رفتند**
- معرفی کتاب **ابراهیمی در شرق**
- **اخبار فرهنگی**

■ فصلنامه میرداماد از این شماره به منظور انتقال بهتر مفاهیم و نیز ایجاد امکان پیوست نمودن فایل‌های صوتی و تصویری به مطالب، بخشی از اسناد، مدارک و اطلاعات تکمیلی را در سایت مؤسسه فرهنگی میرداماد بارگذاری کرده و توسط QR Code (کیوآرکد) خوانندگان را به مطلب مورد نظر ارجاع می‌دهد. در این شماره ی فصلنامه به عنوان نمونه و نسخه آزمایشی، در انتهای برخی از مطالب یک یا چند کیوآرکد (رمزبند تصویری) درج شده است، که می‌توانید با اسکن کد، یک فایل تصویری، یا صوتی و یا عکس و سند و مدرک مرتبط با همان مطلب را در سایت مؤسسه میرداماد ببینید. استفاده از کیوآرکد تنها از طریق گوشی‌های همراه هوشمند امکان پذیر است. برای اسکن کدها، لازم است نرم‌افزار کدخوان، یا بارکدخوان روی گوشی تلفن همراه نصب شود و هنگام استفاده، باید تلفن همراه به اینترنت متصل باشد.



با اسکن کد بالا می‌توانید وارد سایت مؤسسه فرهنگی میرداماد شوید

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِهِ لَسْتَعِين

بسم‌الہ الرحمن الرحیم و بہ نستعین

نسخہ دستنویس عیون الاخبارالرضا

کاتب: محمد شریف ابن محمد علی استرآبادی

تاریخ کتابت: پنجشنبه ہفتم جمادی الثانی ۱۰۶۵

کتابخانہ خصوصی مرحوم شیخ عبدالوہاب خیبری استرآبادی

# ۳۲، ۳۳ میرداماد

فصلنامه اختصاصی مطالعات فرهنگی

سال نهم / شماره سی و دوم، سی و سوم / زمستان ۱۴۰۲

شماره شاپا: ۵۲۴۳. ۲۵۸۸

- دوره انتشار: فصلنامه
- موضوع: مطالعات فرهنگی
- صاحب امتیاز: موسسه فرهنگی میرداماد گرگان
- مدیر مسؤل: احمد خواجه نژاد
- سردبیر: محمود اخوان مهدوی
- امور اجرایی: مریم محمدشفیعی
- صفحه آرایی: جعفر صیدانلو
- شروع انتشار: ۱۳۹۴
- محل انتشار: گرگان
- تلفن: ۳۲۴۲۶۱۹۲ (۰۱۷)
- نمابر: ۳۲۴۲۶۱۹۱ (۰۱۷)
- نشانی: گرگان، خیابان شهید مفتاح
- کد پستی: ۴۹۱۸۹۴۵۱۱۴

[www.Mirdamad.org](http://www.Mirdamad.org)

[info@Mirdamad.org](mailto:info@Mirdamad.org)

■ نشانی الکترونیک:

- مطالب منتشر شده بیانگر دیدگاه‌های مؤسسه فرهنگی میرداماد و فصلنامه نیست و نویسندگان مسؤل نوشته‌های خود هستند.
- فصلنامه میرداماد از مقالات، آثار تحقیقی و ترجمه‌های مفید محققان و نویسندگان استقبال می‌کند. لطفاً برای ارسال مقاله‌ها به نکات زیر توجه فرمایید:
- مقاله‌ها به صورت تایپ شده با ذکر تلفن و سابقه علمی و پژوهشی نویسنده به آدرس پست الکترونیک نشریه ارسال شود.
- در صورت ارسال ترجمه، اصل مطلب به پیوست ارسال شود.
- نشریه در ویرایش و کوتاه کردن مطالب آزاد است.
- از پذیرش مقالاتی که قبلاً در جای دیگری چاپ شده باشد، معذوریم.

گرگان، شهرگردن کُلفت‌ها

سرزمین مادری (نشست چهارم)

مکتب‌نویافته نگارگری استرآباد

تاریخ شفاهی شهر استرآباد

نَفَس‌هایم بامحلّه (قسمت دوم)

اسنادی از اتاق تجارت استرآباد  
و تشکیل کمیسیون قالی بافی

سرزمین مادری (نشست پنجم)

پذیرایی باطعم شاه‌کوه

تاریخ‌سازان معاصر سرزمین  
گرگان شناسنامه‌دار می‌شوند

اعطاء درجه یک هنری به استاد جواد پیشگر

هنر انسان بودن

تجدید دیدار با هادی

حلقه اتصال صنعت مسگری و  
هنر مجسمه‌سازی درگذشت

نخستین نمایش سه ساعته  
در گرگان

آن‌ها که از بین ما رفتند

معرفی کتاب ابرهایی در شرق

اخبار فرهنگی

۸۰

۸۸

۹۲

۱۱۰

۱۲۲

۱۲۷

۱۳۱

۱۳۳

۱۳۴

۱۳۶

۱۴۰

۱۴۵

۱۴۶

مکتب هنری ایالتی استرآباد

(اواخر قرن دهم و اوایل قرن یازدهم ه.ق)

شرح حال یک شاعر کمتر شناخته شده استرآباد

بیانی استرآبادی

آیت‌الله سید هاشم میردامادی،  
از نوادگان میرداماد استرآبادی

معرفی پیشکسوتان هنر نمایش گرگان

ناصرخان آکتور

شاعری از جنس طبیعت

مرحوم حاج سید حسین حسینی (احق‌جو)

آشنایی با چهره‌های تاریخ معاصر سرزمین گرگان

مکافات مرندی در استرآباد

آشنایی با موسیقی سرزمین استرآباد و گرگان

خنیگران موسیقی کتول (آواز)

بهسازی بنای فرهنگی ورزشی دلیران کهن

قالب کهن، نوشد

معرفی نسخه خطی

مجموعه خطی ادبیات عرب

به جای ضرب المثل‌ها

وزبان زدهای استرآبادی

باورهای عامیانه ترکمنان (بخش ششم)

باورهای مرتبط با جانوران (قسمت سوم)

۴

۹

۱۴

۲۰

۲۹

۳۵

۴۳

۵۱

۵۵

۶۰

۶۹

نگاهی به صد سال فعالیت کارگاه هنری استرآباد در عصر صفوی

# مکتب هنری ایالتی استرآباد

(اواخر قرن دهم و اوایل قرن یازدهم هجری قمری)



■ محمد رضا ساختمان‌گر

دکتری تاریخ تطبیقی

هنر اسلامی

## ■ چکیده

وجود تعدادی شاهنامه مصور که در نیمه دوم سده ۱۰ اق و نیمه اول سده ۱۱ق در استرآباد کتابت شده یا منسوب به آن می‌باشند، از وجود کارگاهی بومی در این منطقه آگاهی می‌دهند. بررسی نسخه‌های متعدد شاهنامه‌های صفوی منسوب به استرآباد و تطبیق نگاره‌ها و ویژگی‌های کتاب‌آرایی آنان، نشان از یک اتحاد رویه دارند که هرچند در مواردی با سبک‌های هنری ایالتی ولایتی شناخته شده دارای قرابت‌هایی هستند، لکن طبق آنالیزهای علمی انجام شده، دارای ویژگی‌هایی منحصر به فرد هستند که محصول تلفیق چند سبک هنری است. این پژوهش مفصل به عنوان رساله دکتری دوره تاریخ تطبیقی هنر اسلامی به همراه چندین مقاله ارائه شده، لکن در این مقاله مختصر تنها به نتایج حاصل از مجموع آنالیزهای علمی و تحلیل‌های هنری-تاریخی اشاره خواهد شد. واژگان کلیدی: استرآباد- عصر صفوی- خاندان چرکس- مکاتب هنری ایالتی ولایتی- مکتب هنری استرآباد.

■ مقدمه

عصر صفوی را می‌توان نقطه عطف ایران پس از اسلام در همه جوانب فرهنگی، اجتماعی، سیاسی، مذهبی و ... دانست، ولیکن بررسی‌ها و تحقیقات جامع و همه‌شمول پیرامون این دوره، عموماً حول مرکز قدرت یا نهایتاً وابستگان به دربار و پادشاه صورت گرفته است. اما سیاست همسان‌سازی صفویان گرچه در لوای مذهب شکل گرفت، ولی جنبه‌های سیاسی و اجتماعی آن، اصل مهم انسجام بخشی ایران چندپاره آن عصر است. تأثیرات اجتماعی همسان‌سازی کلیه ایالات ایران، چیزی فراتر از یک حرکت نمادین در جهت متحدسازی بود. به شکلی که منجر به پیدایش عناصر متعدد فرهنگی - اجتماعی در تنوع بومی جای‌جای ایران عصر صفوی گردید. بدین دلیل اهمیت پرداختن به پایگاه‌های تأثیرگذار دورتر از کانون قدرت این دوره بسیار مهم است. یکی از این مناطق؛ «استرآباد» است.

شاهان متعصب صفوی برخوردهایی چندگانه با هنر و هنرمندان داشتند. گاهی بزرگترین حامیان هنر بودند و برخی بساط هنر را برمی‌چیدند. این عامل در کنار تغییرات پایتخت، برخلاف دوره‌های پیش از صفوی، تعدد و تنوع مکاتب هنری را باعث گردید. در خصوص مکتب تبریز<sup>۲</sup>، قزوین، اصفهان و مکاتب ایالتی که محصول دوره صفویان است؛ مانند مکاتب مشهد، بخارا و شیراز، بارها قلم‌فرسایی شده

است. مکاتبی که غالباً در چارچوب یک کارگاه هنری تحت حمایت دربار با جمعی از هنرمندان عصر تشکیل می‌شد و محصولات آن عموماً کتاب‌های ادبی و شعر و گاهی تذکره و امور دینی بود. اما شاهنامه همچنان در رأس علاقه‌مندی شاهان صفوی باقی ماند، به طوری که امروزه نسخ فراوانی از این دوره و این کارگاه‌ها در اکثر موزه‌های مطرح دنیا نگهداری می‌شوند.

همچنین تعداد بسیار زیادی نسخه‌های خطی مذهب نیز در بسیاری از مراکز وجود دارند که به دلیل کثرت آثار و نیز عدم علاقه پژوهشگران و نبود منابع و امضا، در دسترس نبودن و ... این آثار ناشناخته و بدون هویت و شناسنامه هستند. مستشرقان و هنرپژوهان عصر صفوی، با مواجهه با شاهنامه‌های مطرح این دوره؛ یعنی شاهنامه بی‌نظیر شاه تهماسب (مکتب

یکی از نگاره‌های پانزده‌گانه شاهنامه استرآبادی موجود در موزه و کتابخانه ملی ملک تهران



تبریز<sup>۲</sup>) یا شاهنامه نفیس شاه عباس کبیر (مکتب اصفهان)، چنان ذوق زده و شگفت زده شده و می‌شوند که به تعدد آن را موضوع تحقیقات همه‌جانبه در بررسی‌های خود قرار داده و امروز کمتر کسی است که نام آن‌ها را نشنیده باشد.

اما تعداد زیادی نسخه شاهنامه منسوب به استرآباد در موزه‌های بریتانیا، هند، کانادا و استرالیا و احیاناً جاهای دیگر در کنار ۱۵ نگاره از یک شاهنامه منسوب به استرآباد در موزه ملک تهران، دلیلی بر تحقیق و پژوهشی وسیع در جهت عیان شدن دوره‌ای از تاریخ این خطه (استرآباد) در مقطع غبارگرفته‌ای از یک دوره خاص در عصر صفوی گردید تا مشخص شود استرآباد در طول نامستمر یک قرن، یعنی از اواخر قرن دهم تا اوایل قرن یازدهم هجری قمری کانون کتاب‌آرایی در شمال کشور بوده است. نکته از آن‌جا جذاب شد که هیچ پژوهشگر داخلی حتی اسم آن را نیز نشنیده و از وجود نسخه‌ها بی‌خبر هستند. کتاب‌های تاریخ هنر داخلی نیز با آن بیگانه‌اند. اما چراغ این تحقیق با کورسویی از یک کتاب اثر رابینسون که در سال ۱۹۶۷ میلادی درباره نگاره‌های موجود در موزه ویکتوریا و آلبرت لندن نوشته و در آن به معرفی یک نگاره می‌پردازد و توضیح می‌دهد که: «این نگاره از یک نسخه خطی شاهنامه فردوسی متعلق به اواخر قرن ۱۶ میلادی است که ۷۲ مینیاتور دارد و در کتابخانه‌ی کالج «سلی اوک» بیرمنگام نگهداری می‌شود». رابینسون در پاورقی این توضیح می‌افزاید: «اگرچه بعداً مشخص می‌شود که این مینیاتورها بعضی مشخصات مشابه در شاهنامه‌ی استرآباد (شماره‌ی ۱۸۲) را در خود دارند و بنابراین ممکن است به طور موقت در آنجا قرار گرفته باشند». با این توضیحات رابینسون، مشخص می‌شود که مکتب استرآباد برای وی مسجل و شناخته شده بوده و نیز تعداد بسیار زیادی نسخه کامل وجود دارد که او به‌طور کامل آن‌ها را بررسی کرده و با نام مکتب استرآباد می‌شناسد.

### ■ استرآباد؛ کانون کتاب‌آرایی عصر صفوی

وجود تعدادی شاهنامه مصور که در استرآباد کتابت شده یا منسوب به آن می‌باشند، در نیمه دوم سده ۱۰ه.ق و نیمه اول سده ۱۱ه.ق وجود کارگاهی بومی در این منطقه را نشان می‌دهد. پیرامون این مکتب، مسائلی همچون، عوامل تأثیرگذار بر شکل‌گیری آن و خصوصیات بومی کتاب‌های تولید شده مطرح می‌شود ولی با توجه به آن‌که کتاب‌آرایی، شامل هنرهایی همچون نگارگری، خوشنویسی، تذهیب، جلدسازی و غیره می‌باشد، لذا در اثبات مکتب ایالتی استرآباد سه موضوع مهم می‌بایست به پرسش گذاشته شود و در پاسخ به آنها ویژگی‌های یک مکتب مستقل با عناصر منحصر بفرد از تحلیل نگاره‌های آن به دست آید.

در این راستا سه پرسش پایه مطرح می‌گردد:

- ۱- آیا شرایط مذهبی، اجتماعی و اقتصادی استرآباد در نیمه دوم سده ۱۰ و نیمه اول سده ۱۱ هجری، در شکل‌گیری و فعالیت مکتب استرآباد تأثیرگذار بوده است؟
- ۲- آیا نسخه‌های متعلق به استرآباد، دارای ویژگی‌های بومی و منحصر بفرد می‌باشند؟

۳- در طی یک سده مورد نظر، چه تأثیراتی از مکاتب هم‌عصر صفوی گرفته است؟ برای آن‌که بتوان تحقیقی جامع در این خصوص انجام داد، استرآباد قبل از صفوی، مثلاً بعد از حمله مغول، باید مورد تحقیق قرار گیرد. استرآباد از جنبه اقتصادی منطقه‌ای پررونق بوده است. به دلیل واقع شدن این منطقه در مسیر جاده ابریشم و نیز نزدیکی به دریا و دارابودن زمین‌های حاصلخیز اقبال هنرمندان به این منطقه ثروتمند زیاد بوده است. نکته بعدی به عصر تیموریان برمی‌گردد که استرآباد مورد توجه فرزندان تیمور واقع می‌شود. حضور هنرمندان فراوانی در این منطقه حول حاکمانی چون بایسنغرمیرزا و امیرعلیشیرنویایی که همواره محفل‌های ادبی و هنری را گرد خود داشتند، در بررسی تذکره‌های مختلف قابل دریافت است. استرآباد که بعد از حمله مغول از کانون‌های تجمع شیعیان است، در دوره صفویان بیش از پیش مورد توجه صوفیان قرار می‌گیرد.

همه این عوامل قابلیت‌های استرآباد برای تبدیل شدن به یک کانون فرهنگی را نشان می‌دهد، ولیکن رشته اصلی شکل‌گیری کارگاه یا کارگاه‌های استرآباد را باید در تعطیلی کارگاه قزوین توسط شاه تهماسب اول جست. شاه تهماسب یکبار روی از هنرگرداند و سیاست تعصب مذهبی در پیش گرفت. بدین ترتیب کارگاه قزوین را که ریشه‌های آن یادگار کارگاه تبریز زمان پدرش، اسماعیل اول بود، تعطیل کرد. حمایت همه‌جانبه از هنر که از زمان شاه اسماعیل آغاز شده بود، باعث شد تا جمع‌کثیری از هنرمندان عصر در این کارگاه‌ها جمع شوند. اما پس از تعطیلی آن، هنرمندان برای پیدا کردن حامیان جدید از این شهر رخت بسته و یا کارگاه‌های شخصی دایر نمودند. بسیاری از این هنرمندان به هرات، هند، عثمانی، سمرقند، شیراز و البته استرآباد مهاجرت نمودند.

نکته اصلی دیگر، پایان دادن به کشمکش‌های بین قبایل قزلباش در حکومت استرآباد است، که سرانجام پس از چند دهه توسط شاه عباس اول، که به این منطقه بسیار علاقه داشت، دست قزلباشان را از آن کوتاه کرده و برای استرآباد حاکمی از خاندان چرخس گمارد، که به شدت نیز تحت حمایت شاه قرار می‌گیرد. این آغاز یک دوره ثبات در این منطقه است، که همین ثبات سیاسی و امنیتی یکی از عوامل اصلی شکل‌گیری و رشد فرهنگ و هنر در یک منطقه است.

### ■ ویژگی مکتب استرآباد

در پژوهشی که توسط نگارنده به عنوان رساله دکتری دوره تاریخ تطبیقی هنر اسلامی ارائه گردید، نتایج جالب توجهی به دست آمد که در سه مقاله علمی پژوهشی در مجلات داخلی و یک مقاله ترویجی در یک همایش بین‌المللی منتشر و در اختیار عموم قرار گرفت. از آن‌جا که تنها ۱۵ نگاره موزه ملک در ایران به استرآباد منسوب است، لذا پس از بررسی و آنالیزهای متعدد این نگاره‌ها، با سه موزه بریتانیا نیز مکاتبه شد و نسخه‌های این مراکز نیز با ۱۵ نگاره موزه ملک تطبیق و نتایج آن نیز ارائه شد. نتایج حاصل از این پژوهش نشان می‌دهد که ۱۵ برگ نگاره شاهنامه موسوم به استرآبادی موجود در موزه ملک تهران، دارای ریشه‌های تصویری مشترک با اوایل سلسله صفویه است. نسبت استرآبادی



به برخی شاهنامه‌هایی داده شده که حدود سده‌های ۱۷-۱۶ میلادی و ۱۱-۱۰ هجری قمری در استرآباد کتابت شده‌اند. در برخی منابع محل کتابت آورده شده و در برخی نیز بر اساس شباهت‌شان به دیگر نسخ استرآبادی، به استرآباد نسبت داده شده‌اند. در بررسی نگاره‌ها عامل تکرار و چارچوب واحد، نشان از یک سبک ایالتی می‌دهد. با مقایسه و بررسی شاخصه‌های فرم و رنگ‌بندی و شیوه کتابت، چنین استنباط می‌شود که ۱۵ نگاره مورد مطالعه، تأثیر گرفته از مکتب تبریز<sup>۲</sup> و در ادامه کارگاه‌های قزوین است. شباهت‌هایی نیز به مکتب مشهد به چشم می‌خورد؛ ولی وجود نظم و اتحاد رویه در نگاره‌ها نشان از یک سبک منحصر به فرد دارد. وضعیت پوشش، علی‌الخصوص تن‌پوش‌ها و لوازم رزم، به مکتب مشهد تمایل دارد. عدم وجود کلاه‌های قزلباشی در نگاره‌ها جالب توجه است. ۱۵ نگاره بررسی شده هرچند به نفاست و مهارت نسخه شاهنامه تهماسبی نیستند؛ ولی ظرافت‌ها و ویژگی‌های نگاره‌ها نشان می‌دهد که بخشی از مجموعه‌ای نفیس هستند، که احتمالاً برگ‌های دیگر آن نزد مجموعه‌داران در سراسر دنیا و نیز برخی موزه‌ها به خصوص چند موزه بریتانیا پراکنده شده است.

تجزیه و تحلیل نتایج حاصل از مطالعه نگاره‌ها، روابط متقابل بین موضوع و ترکیب‌بندی را آشکار می‌سازد و نیز نشان می‌دهد با توجه به تنوع و الگوپذیری موضوعات و ترکیب‌بندی‌ها، نگارگر و به احتمال قوی نگارگران نسبت به مصورسازی نسخه به کلیتی خاص اهتمام ورزیده‌اند.

در بررسی پیکره‌ها و چهره‌ها تفاوت طراحی مشهود است، هرچند الگوپذیری در فرم، رنگ و خوشنویسی نمایان است، اما در اغلب نگاره‌ها رنگ‌های درخشان، شاد و پرتحرک مکتب نگارگری اصفهان در تلفیق با ساختار سنجیده و محکم مکتب نگارگری هرات و تبریز<sup>۲</sup> و قزوین مشاهده می‌شود. هرچند که طراحی صورت‌ها به دو مکتب قزوین و مشهد بسیار نزدیک است، اما در کل این سبک التقاطی تبدیل به سبکی مستقل با هویت خاص خود شده است.



یکی از نگاره‌های پانزده‌گانه شاهنامه استرآبادی موجود در موزه و کتابخانه ملی ملک تهران

شرح حال یک شاعر کمتر شناخته شده استرآباد

## بیانی استرآبادی



■ سیده‌های میرآقایی  
نویسنده و مدرس  
زبان و ادبیات فارسی

### ■ چکیده

سرزمین فراخ و گسترده استرآباد از دیرباز خاستگاه اندیشه‌ورزان و مهد فرهنگ‌پروران سترگی بوده که نامشان در برگ‌های زرین تاریخ و فرهنگ ایران‌زمین به سان خورشید تابان درخشیده است و نهال‌های اندیشه از انوار تابناک فضیلت و فرهیختگی آنان، جان گرفته و سر بر افلاک کشیده‌اند. بایسته و شایسته است که محققان و پژوهشگران، مقام علمی و فضایل اخلاقی مفاخر سرزمین‌شان را ارج نهاده و برای پرورش روح و جان جوانان وطن‌مان، معرفی این فرهنگ‌پروران فرهیخته را وجهه همت خویش سازند. نویسنده مقاله قصد دارد گام ناچیزی در حد بضاعت خویش، نه آن گونه که شایسته شاعران است، در معرفی و ذکر چند تن از شاعران استرآبادزمین بردارد.

واژگان کلیدی: استرآباد- شاعران گمنام- بیانی استرآبادی.

## ■ بیانی استرآبادی

بیانی از شعرای منسوب به استرآباد است که در سده دهم هجری می‌زیسته، نام اصلی وی مشخص نیست و در منابع تنها به ذکر تخلص وی (بیانی) اکتفاء شده است. یکی از تذکره‌نویسانی که به شرح حال شاعر توجه کرده و به معرفی او پرداخته تقی‌الدین کاشانی‌ست. کاشانی در توصیف شخصیت او تصریح کرده: «مولانا بیانی از استرآباد و از شعرای قدیم است. در خراسان، فضایل بسیار کسب کرده و علم رمل را نیکو دانسته. گویند در ایام جوانی بر بدیع‌الزمان میرزا ولد سلطان حسین میرزا بايقرا عاشق بوده و گاهی که مولانای مشارالیه نزد میرزا حاضر می‌شده، نارنجی بر سر وی می‌نهاده و جناب میرزا آن را به تیر می‌ربوده‌اند، چنان که مولانا بیانی اصلاً و قطعاً چشم برهم نمی‌زده.»



کاشانی در ادامه درباره ذوق و قریحه‌ی شاعری بیانی نوشته: «او در شاعری طبع نیکو و سلیقه‌ی درست داشته، لیکن اشعارش چندان شهرت نیافته، الا این بیت که به دیوانی برابر است: تابوت من آهسته از آن کو گذرانید / چون نیست امیدی که بیایم دگر آنجا



مولانا ضمیری صفاهانی این بیت را بر مقطع فغانی که یک قسم‌اند، ترجیع می‌نهاد و مبالغه‌ی بیش از حد می‌نمود:

خالی نگذاری سر تابوت فغانی / ای نخل خرامان، سخنی گفتم و رفتم



و الحق، انصاف آن است که بیت فغانی را معنی اتم و بیان نیکوست. و این مطلع را در برابر بدیع‌الزمان میرزا بدیهه گفته:

ما به جان در خدمت آن دلستان استاده‌ایم / هر چه گوید، هر چه فرماید به جان استاده‌ایم



این مطلع دیگر نیز خوب گفته:

رفت در خرگه مه من، مرغ دل حیران بماند / شمع در فانوس شد، پروانه سرگردان بماند



قصیده‌ای در منقبت از اشعار او به نظر این کمینه رسیده و الحق بسیار خوب گفته:

خالی که زیب طلعت جان پرور وفاست / آن خال، داغ مَهر پسرعم مصطفاست

شاهی که چرخ، طاس گدایی ز آفتاب / بر کف نهاده در ره او کمترین گداست

آن گوهری که نور چراغ نبوت است / آن اختری که سایه خورشید کبریاست

بی تاج شاهوار، سرافراز عالم است / بی تخت زرنگار، شهنشاه اولیاست

گر بود نور آدم از او پیش‌تر چه عیب / پیش است صبح دائم و خورشید در قفاست

پرگاروار داشت دو سر ذوالفقار او / زان کرد کار دایره‌ی دین تمام راست

گندم صفت به تیغ ستم سینه چاک باد/ در هر که از نفاق جوی کین مرتضاست  
 زان کس که در وفای سگش نیست، سگ به است/ صد بار بهتر است سگ از هر که بی وفاست  
 کی صاف می شود دل خصم علی به سعی/ مبرز به ژفت و روب کجا قابل صفاست  
 شاها کسی که دم ز ولای تو می زند/ او را دگر سعادت و اقبال بر ولاست  
 دوریم از زمان تو، بر ما جفاست این/ آری زمان همیشه به ما بر سر جفاست  
 ز اکسیر دین طلاست مس قلب ما، ولی/ سودای مهر آل تو سرخی آن طلاست  
 رمح تو در محاربه دشمنان دین/ چون در کف کلیم خدا معجز عصاست  
 شمشیر سر شکافته ات در هلاک خصم/ یک سر سنان مرگ و یکی خنجر قضاست  
 با برگ های جوشن تو روی تیغ خصم/ برگشته و دو ته شده چون برگ گندناست  
 از ضرب تیغ تو تن با جوشن عدو/ همچون حباب بر گذر جنبش صباست  
 خورشید پیش روشنی نعل دولدل ات/ چون پیش آفتاب فلک پرتو سهاست  
 بر درگهت ز مشعله داران یکیست صبح/ در مطبخت ز دودنشینان یکی مساست  
 گر نیست بر سپهر کمند ولای تو/ چون حلقه کمند چرا قامتش دوتااست  
 زان دم که پا به کتف پیمبر نهاده ای/ از عرش تا به فرش تو را جمله زیر پاست  
 ما را عطای مهر تو بهتر ز نقد عمر/ افزون تر از عطیه عمر آری این عطاست  
 دوزخ دهان گشاده و خصم تو بی خبر/ بیچاره غافل است که در کام اژدهاست  
 کرد این دعا نبی که خدا باد خصم آن/ کورا ز دشمنی علی در دل ابتلاست  
 گر هست مستجاب دعای رسول حق/ پس دشمن علی، به یقین، دشمن خداست  
 منعم مکن ز لعنت بدخواه و گوش کن/ از سنگ ریزه ها که به صحرای کربلاست  
 ای شهسوار شرع که گرد سمند تو/ در دیده ملایکه عرش، توتیاست  
 فیض عنایتی به بیانی حواله کن/ کز بخت بی عنایت خود رنجه عناست  
 از خستگی ظاهر و باطن دهش خلاص/ کز حقه علاج تو این هر دو را دواست  
 در پله وفای خودش دار مستقیم/ کاین است دارویی که همه رنج را دواست  
 تا دوستت همیشه سزاوار رحمت است/ تا دشمنت همیشه گرفتار و مبتلاست  
 مهر تو باد کار و هدایت در این فن است/ خصم تو باد زار و اجابت در این دعاست



نگارنده سه غزل دیگر از بیانی استرآبادی در برخی نسخ خطی یافته که عبارتند از:  
 الف: در یک نسخه خطی بدون نام کاتب و تاریخ کتابت، که میکروفیلم آن در کتابخانه مرکزی دانشگاه  
 تهران نگهداری می شود، غزل زیر به نام بیانی ثبت شده است:

جایی که بود سروقدت جلوه‌گر آنجا / خواهم نبود باد صبا را گذر آنجا  
 آسان نتوان رفت به کوه غم شیرین / افتاده چو فرهاد بسی از کمر آنجا  
 بر داغ جنون، پنبه نهادم که نیفتد / از دیده ناپاک رقیبان نظر آنجا  
 سیلاب سرشکم سوی او موج‌زنان بُرد / یعنی نتوان رفت به خون جگر آنجا  
 بر خاک درش گر بنهم سر، عجبی نیست / چون اهل وفا جمله نهادند سر آنجا  
 تابوت من آهسته از آن کو گذرانید / چون نیست امیدی که بیایم دگر آنجا  
 بر گِرد درش چند کشم آه، بیانی / هر ناوک آهی نبود کارگر آنجا



### غزلی از بیانی استرآبادی

منبع: میکروفیلم کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران. ش ۲۶۰۳/۷ ف. برگ ۵۰.

ب: فخری هروی نیز در تحف‌الحبیب، غزل زیر را بدون شرح حال بیانی استرآبادی نوشته:  
 شاد بودم بر امید آن که یارم می‌گُشد / وه که هجران پیش دستی کرده، زارم می‌گُشد  
 یار می‌آید پی قتلَم ولی در آمدن / می‌گُشد چندان که خیل انتظارم می‌گُشد  
 زنده می‌گردم شب وصل از می‌لعلش، ولی / محنت جان‌کندن روز خمارم می‌گُشد  
 گر چه هر دم شادم از بیگانگی‌های رقیب / با رقیب آن آشنایی‌های یارم می‌گُشد  
 بعد عمری گر دهد دستم که در پایش فُتم / دست و پا گم کردن بی‌اختیارم می‌گُشد  
 از فروغ لمعه تیغش منم آن آتشی / کز پی تسکین تیغ آبدارم می‌گُشد  
 ای بیانی می‌ستاند یار جان مستعار / مدعی گر می‌کند درخواست یارم می‌گُشد



گردآورنده‌ی گمنام جُنگ اشعار موجود در کتابخانه مجلس شورای اسلامی نیز علاوه بر این که غزل بالا را ذیل نام بیانی آورده، غزل زیر را نیز به نام بیانی استرآبادی ثبت کرده است:

گر شبی در خواب بینم طلعت آن آفتاب / تا دم صبح قیامت، چشم نگشایم ز خواب  
 دور کن برقع که نور لمعه رخسار تو / ساخت مستغنی جهان را از فروغ آفتاب  
 با وجود برقع، از روی تو عالم روشن است / آه از آن ساعت که برداری ز روی خود نقاب  
 تا ز خشت تربتم، میخانه آبادان شود / قالب من خاک خواهد شد در این دیر خراب  
 نوبهار است و روان سیل سرشک از میکده / وه که گشتم پیر و نتوانم گذشتن از شراب  
 مهر رویت در دل زار است بی‌رویی مکن / تاب تو در جان بی‌تاب است روی از من متاب  
 گر دلت را باشد از روز حساب اندیشه‌ای / بر بیانی کی روا داری جفای بی‌حساب؟

■ منابع

الف: کتب چاپی

حسینی گرگانی، میرتقی. ۱۳۸۴. فرهنگ‌نامه مفاخر استرآباد و جرجان. گرگان: پیک ریحان.  
 کاشی، تقی‌الدین. ۱۳۹۹. خلاصه‌الاشعار و زبده‌الافکار (بخش ری، استرآباد و نواحی آن بلاد. تصحیح  
 مرتضی موسوی و دیگران. تهران: مرکز پژوهشی میراث مکتوب.  
 معطوفی، اسدالله. ۱۳۸۹. تاریخ فرهنگ و ادب گرگان و استرآباد. چاپ دوم. گرگان: مختومقلی فراغی.

ب: نسخ خطی

امیری هروی، فخری سلطان محمد. تحف‌الحیب. کتابخانه مدرسه مطهری (سپهسالار) تهران. ش ۲۷۴/۱.  
 گمنام. جُنگ اشعار. کتابخانه مجلس شورای اسلامی. ش ۴۳۴.  
 میکروفیلم کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران. ش ۲۶۰۳/۷.

بیانی استرآبادی	
خوام نبود باد صبارا کذر آجنا	جایی که بود سرو قدرت جلوه کر آجنا
افاده چو فریاد بسی از کمر آجنا	آسان نتوان رفت کجوه غم شیرین
از دیده ناپاک رقیبان نظر آجنا	بر داغ جنون پنبه نهادم که نیفتد
یعنی نتوان رفت بخون جگر آجنا	سیلاب شرکم سوی او موج زمان
چون اهل و فاجله نهادند سر آجنا	بر خاک درش که بنم سر عجیبی نیست
چون نیست امید که بیایم در آجنا	نابوت من آنسته ازان که کذر آجنا
مرادک آسی نبود کارگر آجنا	بر کرد درش چند کشم آه بیاینه

# آیت‌الله سیدهاشم میردامادی، از نوادگان میردامادِ استرآبادی



■ علی قنبریان  
پژوهشگر،  
پسادکتری فلسفه اخلاق



## ■ چکیده

یکی از فلاسفه مشهور و تأثیرگذار اسلامی، میربرهان الدین محمدباقر استرآبادی (۹۶۹-۱۰۴۰ ق)، معروف به میرداماد، است. یکی از نوادگان ایشان، آیت‌الله سیدهاشم میردامادی نجف‌آبادی (۱۳۳۹-۲۲ آذر ۱۳۶۰) می‌باشد. در مقاله حاضر، زندگانی این دو شخصیت گردآوری، تبیین، و تا حدودی تحلیل شده است. از آنجا که، آیت‌الله سیدعلی خامنه‌ای رهبر انقلاب اسلامی ایران، از نوادگان دختری سیدهاشم میردامادی است، متن پیام ایشان به مراسم بزرگداشت آیت‌اله سیدهاشم میردامادی نیز در این مقاله درج شده است. مطالب مقاله، مستند به کتاب‌های معتبر علمی و پایگاه اطلاع‌رسانی معظّم‌له<sup>۱</sup> و مصاحبه با برخی از اعضای خاندان (تاریخ شفاهی) می‌باشد. روش گردآوری اطلاعات کتابخانه‌ای و میدانی بوده و از روش تبیینی تحلیلی مطالب پردازش شده است. شیوه استناد به منابع، درون‌متنی (APA) است. **واژگان کلیدی:** میربرهان‌الدین محمدباقر استرآبادی- آیت‌الله سیدهاشم میردامادی- آیت‌الله سیدعلی خامنه‌ای.

## ■ ۱. میرداماد استرآبادی

میربرهان‌الدین محمدباقر استرآبادی (۹۶۹-۱۰۴۰ ق) نامور به «میرداماد» و «معلّم ثالث»، متخلص به اشراق، فیلسوف، متکلم، و فقیه برجسته دوره صفویه و از ارکان مکتب فلسفی اصفهان است. میرداماد فرزندی میرشمس‌الدین محمد استرآبادی مشهور به داماد و از سادات حسینی گرگان است. محمد استرآبادی با دختر علی بن عبدالعالی معروف به محقق کرکی فقیه مشهور دوره شاه طهماسب صفوی، ازدواج کرد و به همین خاطر او را داماد نامیدند. میرداماد این لقب را از پدر خود به ارث برده است. وی از دوستان نزدیک شیخ بهایی بود. درباره سال تولد او، اطلاعات کافی در دست نیست؛ ولی کتاب «نخبة المقال فی اسماء الرجال» تولد او را سال ۹۶۹ ذکر کرده است. میرداماد با ۲۹ واسطه به امام جعفر صادق (ع) منتسب می‌شود.

## ۱-۱. اساتید میرداماد

میر از استعداد فوق‌العاده‌ای برخوردار بود و حافظه‌ای قوی داشت و از آن‌جا که در خانواده‌ای از اهل علم نیز به دنیا آمده بود، توانست از شرایط دشوار آموزشی که بر آن دوران حاکم بود، به خوبی بهره برد و به تدریج در زمره اساطین حکما و اندیشمندان بزرگ عصر خویش و از نوادر و نوابغ جهان اسلام قرار گیرد. او در مرحله نخست، آموزش‌های کلاسیک را از مشهد آغاز کرد، و پس از گذراندن دروس مقدماتی (صرف، نحو، معانی بیان، لغت، و...) به فراگیری علوم قرآنی، فقه، اصول، حکمت، ریاضیات، و انس با روایات اشتغال



ورزید و برخی از آثار خویش را در این دوره نگاشت. میر در طی دوران تحصیل خویش از محضر علمای بزرگی کسب فیض کرد و از برخی از آن‌ها اجازه روایت گرفت. از جمله اساتید و مشایخ اجازه وی می‌توان به این شخصیت‌ها اشاره کرد: سیدابوالحسن موسوی عاملی، سیدحسین حسینی کرکی عاملی، سیدنورالدین حسینی موسوی عاملی جبعی (از تلامذه شهید ثانی)، سیدعلی موسوی عاملی، شیخ عبدالعالی بن علی بن العالی کرکی (دایی میرداماد)، شیخ عبدالعلی خادم جابلقی، شیخ عزالدین حسین بن عبدالصمد (پدر شیخ بهایی)، فخرالدین محمد سماکی (محمد فخری). نقل است که میر در سیزده سالگی از عبدالعالی پسر محقق کرکی و در چهارده سالگی از حسین بن عبدالصمد اجازه روایت گرفته است و این، حاکی از آن است که او به خاطر نبوغ و استعداد کم‌نظیرش از همان اوان جوانی به مراتب بالای دانش و علم رسیده و به همین دلیل مورد توجه علمای عصر خویش نیز بوده است. میر خود در مثنوی مشرق‌الانوار چنین می‌گوید:

«بیست بود سال به دور قمر / لیک به دانش ز خرد پیرتر»<sup>۲</sup>

#### ۲-۱. شاگردان میرداماد

میرداماد به اصفهان مهاجرت کرد و تا پایان عمر در آن جا سکنا گزید و به نشر معارف حقّه، اندیشه‌های حکمی و تربیت شاگردان پرداخت. او در مکتب خویش، شاگردان بسیار ارزشمندی را پرورش داد که هر یک از شخصیت‌های برجسته تاریخ تفکر عقلانی مسلمانان به‌شمار آمده و در رشد و بالندگی معارف دینی به‌ویژه حکمت اسلامی نقش بسزایی داشته‌اند. مشهورترین ایشان که برخی از او اجازه روایت نیز گرفته‌اند، عبارت‌اند از: میرسیداحمد علوی، ملاصدرای شیرازی، ملا شمسای گیلانی، ملا عبدالغفار گیلانی، محمد اشکوری دیلمی لاهیجی، ابوالفتح گیلانی، سیداحمد عزیزی دربامامی، نظام‌الدین احمد دشتکی، شیخ عبدالله سمنانی، حسین بن حیدر کرکی، محمدحسن زلالی خراسانی، ملا خلیل غازی قزوینی، میرمحمدتقی استرآبادی و ملا عبدالمطلب طالقانی.<sup>۳</sup>

#### ۳-۱. وفات میرداماد

میرداماد به خاطر صفای باطنی و قدرت فوق‌العاده علمی، در میان مردم جایگاه ویژه‌ای داشت و از مقربان شاه عباس صفوی بود. سرانجام پس از سال‌ها تحقیق، تألیف، ترتیب شاگردان، مجاهده، و حضور در صحنه‌های سیاسی در سال ۱۰۴۰ یا ۱۰۴۱ یا ۱۰۴۲ ق- در سفری که به همراه شاه صفوی به قصد زیارت عتبات عالیات رفته بود، در مابین کربلا و نجف درحالی که آیه «يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَةً»<sup>۴</sup> را زمزمه می‌کرد، چشم از جهان فروبست و پیکر مطهرش، طبق وصیتش، در نجف اشرف مدفون گشت.<sup>۵</sup> البته بنا بر نظر حجت‌الاسلام دکتر سیدمجتبی میردامادی، مقبره مرحوم میرداماد، به نجف اشرف منتقل نشد و بین کربلا و نجف مدفون شد.<sup>۶</sup>

#### ۴-۱. میرداماد از زبان یکی از شاگردانش

در «تذکرة خلاصة الاشعار» تقی‌الدین حسینی کاشانی شرح حال مفصلی از میرداماد آمده است. قسمتی از آن را در اینجا می‌آوریم:

«میر برهان‌الدین محمدباقر اشراق، مدّ الله تعالی ظلال سیادته و فضیلت‌ه‌ إلى یوم القیام، از متوطنین دارالسلطنه صفاهان است. پسر سیدالسادات امیر شمس‌الدین محمد الاسترآبادی الشّهریر به داماد است. و انتساب شریف آن جناب از جانب دیگر به حضرت شیخ المحققین، و قدوة المدققین، و فخر المجتهدین، و خلاصة العلماء المتبحرین، و زین الفقهاء فی العالمین علی بن عبدالعالی، رُوح الله روحه و نور مرقدہ، می‌رسد، که علوّ شأنش در میان مجتهدین امامیه، کالشمس فی وسط السماء هویداست. لا جرم حاجت به آن نیست که قلم و زبان در تعریف آن مقتدای عالمیان شروع نماید، و به انامل سعی و اجتهاد ابواب مناقب و مفاخر آن ملاذ مجتهدین برگشاید. اما سیادت و فضیلت پناه مشا‌الیه در تزکیه نفس نفیس و تصفیة باطن شریف و سیر رضیه و شیم مرضیه عدیل و نظیر ندارد، و از سایر سادات عظام زمان خود بلکه از اکثر علما و فضلا‌ عصر، به جودت طبع و حدّت ذهن و طلاقت لسان و لطافت بیان امتیاز تمام دارد. و از زمان طفولیت تا حال همواره تخم مهر و محبّت در فضای ضمیر صغیر و کبیر می‌کارد، و اهالی و افاضل نسبت به آن سرور ذریه خیرالمرسلین التفات بسیار داشتند و دارند. سال‌ها در مشهد مقدّسه رضویه علی ساکنها التسلام ساکن بود و به طلب علوم مشغولی می‌نمود، و اکثر متداولات معقول و منقول را مطالعه فرمود، و در اندک‌زمانی در میدان تحقیق مسائل شفا و اشارات، و توضیح اشکال رسائل ریاضیات و حکمیات قصب‌التبّیق از اقران در ربود، و با وجود صغر سن مهارتش در فنون علوم به جایی رسید که در اکثر مطالب عالیة حکمیات و ریاضیات رسائل و حواشی تصنیف نمود. و بعداز آن از مشهد مقدّسه سفر کرده خود را به دارالسلطنه قزوین رسانید، و مدّتی نیز در اردوی معلّا به درس اشتغال نمود. نقوش دقایق طبع نقاد و ذهن وقاد خود را بر صحایف ضمایر علما و فضلا ظاهر گردانید. و در شهر سنه ثمان و ثمانین و تسعمائة از دارالسلطنه قزوین به قصد زیارت مشهد مقدّسه رضویه به دارالمؤمنین کاشان خرامید، و روزی چند درین جانب ساکن گردید و در آن اوقات فقیر حقیر به ملازمت آن قبله ارباب دانش و بینش رسیده، آن مقدار صفات حمیده و نعوت پسندیده، چه علمی و چه عملی، از او مشاهده شد که زبان قلم از شرح شمه‌ای از آن قاصر است. و ایضاً در آن زمان میان این کمینه و آن والی‌کشور فضل و احسان چنان موافقتی و آشنایی پدید گشت، که ریاض انس و حدایق مودّتی که پژمرده گردیده بود، در دوسه نوبت صحبت صفت حضرت و نصارت پیدا کرد، و به مجالست و مجاورت آن قطب فلک معانی دل و جان را چنان الفتی و مؤانستی حاصل گردید که این بنده شرح نبذه‌ای از آن به وسیلت تلفیق الفاظ و ترکیب کلمات از جمله محالات می‌داند.»<sup>۶</sup>

## ۲. آیت‌الله سیدهاشم میردامادی (۱۲۶۰-۱۳۳۹)

سیدهاشم میردامادی در شهرنجف متولد شد. پدر او از روحانیان معروف و مقیم نجف بود. تحصیلات خود را در نجف انجام داد و نزد عالمان بزرگ آن عصر، محمدکاظم خراسانی و محمدحسین نایینی تحصیل کرد و به درجه اجتهاد رسید. در سال ۱۳۱۰ خورشیدی به مشهد رفت و در سال ۱۳۱۴ به دلیل سخنرانی تند

علیه رضاشاه به سمنان تبعید شد. وی در سال ۱۳۳۹ به مشهد بازگشت و به تفسیر قرآن در مسجد گوهرشاد پرداخت. «رساله در رجعت»، «ترجمه کتاب سیف الامه» از احمد نراقی، «شرح حال علماء بزرگ همراه داستان‌ها»، «خلاصه البيان فی تفسیر القرآن»، «تقریرات درس میرزای نایینی»، و «جزواتی در علم اخلاق» از جمله تألیفات اوست. «خلاصه البيان فی تفسیر القرآن» به همت نوه سیدهاشم، حجت الاسلام دکتر سیدمجتبی میردامادی (عضو هیئت علمی دانشگاه تهران)، ویرایش، تحقیق، و چاپ شده است. سیدهاشم میردامادی در سال ۱۳۳۹ در مشهد درگذشت و در جوار حرم علی بن موسی الرضا (ع) به خاک سپرده شد. همسر او دختر سیدابراهیم نصرآبادی، از اهالی نصرآباد یزد بود و دختر او، خدیجه با سیدجواد خامنه‌ای ازدواج کرد و فرزندشان سیدعلی خامنه‌ای شد.

نسب میرزا هاشم، با هفت واسطه به میربرهان‌الدین محمدباقر استرآبادی معروف به میرداماد، فیلسوف، متکلم، و فقیه برجسته دوره صفویه می‌رسد. از نظر استاد علی اوجبی، خاندان میرداماد، از دختر ایشان منشعب شده است: «آن‌گونه که در منابع تاریخی آمده است، میرداماد دارای دو فرزند نیز بوده: ۱- میرزاصدرا ۲- همسر میرسیداحمد علوی (پسرخاله و وارث معنوی میر) که خاندان میرداماد همگی از نوادگان اویند».<sup>۸</sup>

## ۱-۲. پیام آیت‌الله سیدعلی خامنه‌ای به همایش بزرگداشت سیدهاشم میردامادی

مقام معظم رهبری تجلیل از این عالم ربانی را اقدامی شایسته خواندند و با اشاره به برخی وجوه شخصیتی و تلاش‌های قرآنی و حدیثی آن فقیه و مفسر پارسا، خاطر نشان کردند: اهتمام به امر دین در میدان‌های دشوار و پرخطر، از قبیل حضور در مجاهدت علمای مشهد در مسجد گوهرشاد از نقاط برجسته زندگی او بود که تحمل زندان و تبعید از سوی دستگاه رضاخانی نیز نتیجه قهری آن به شمار می‌رفت.

متن پیام: «بسم الله الرحمن الرحيم. الحمد لله رب العالمين و صلى الله على محمد و آله الاكرمین. تجلیل و تکریم نام و یاد عالم ربانی، فقیه و مفسر پارسا و پرهیزکار، مرحوم آیت‌الله آقای حاج سیدهاشم نجف‌آبادی (رض) کار شایسته‌ای است که به توفیق و هدایت الهی، دفتر تبلیغات بدان همت گماشته است. این روحانی عالی‌مقام که مراتب علمی را در نجف و در محضر اساتید بنام آن روزگار طی کرده و مفتخر به اجازه و شهادت علمی از آنان بود، در مدت نزدیک به چهل سال اقامت در مشهد مقدس، بیشترین تلاش خود را به تفسیر قرآن منعطف ساخته و محفل گرم و بی‌وقفه تفسیری جدایی در مسجد گوهرشاد (شبهستان شمال غربی) برپا نموده بود. هر شب پس از اقامه نماز جماعت، جمعی از ارادتمندان مشتاق، گرد منبر بی‌پیرایه این عالم عامل، مجتمع گشته و از بیان شیرین و نفس گرم او سخن خدا را می‌شنیدند، و این سفره گسترده معرفت و حکمت، ده‌ها سال، مائده الهی و قرآنی را نصیب دوستداران می‌کرد. ثبت و نگارش همین درس‌های شبانه، تلاش دیگر این عالم قرآنی با اخلاص بود، که اکنون بحمدالله در اختیار همگان قرار گرفته است. در کنار این تلاش ارزشمند قرآنی که در محیط عمومی آن روز مشهد، نظیری برای آن دیده نمی‌شد، توکل و تبخّر در کلمات اهل بیت (ع) نیز خصوصیت برجسته دیگر این عالم متقی و معتبد بود. تسلط او بر حدیث

چنان بود که در هر مجلس و محفل، حتی در جمع خانوادگی. که این حقیر در دوران کودکی و نوجوانی تا اوایل جوانی از اقبال حضور در آن برخوردار بودم. رشحه‌ای از آن کلمات نورانی را به کام حاضران می‌ریخت و مجلس را با ذکر کلمات امامان هدایت (س) منور می‌ساخت. رفتار و منش عملی ایشان در زندگی شخصی به گونه‌ای بود که گفتارش را نافذ و اثرگذار می‌کرد. حضور و استفاضه او از محضر علمای بزرگ اخلاق و سلوک توحیدی در نجف از قبیل عالم سالک و اصل الی الله مرحوم سیداحمد کربلایی، از او متعبدی مراقب و اهل تضرع و بکاء و خشوع، پدید آورده بود. تمتعات متعارف زندگی از قبیل خوراک و پوشاک و شئون اجتماعی و امثال آن، در زندگی او نمودی نداشت. در عین حال اهتمام به امر دین در میدان‌های دشوار و پرخطر، از قبیل حضور در مجاهدت علمای مشهد در مسجد گوهرشاد در سال ۱۳۱۴ شمسی، از نقاط برجسته زندگی او بود که تحمل زندان و تبعید شش ساله از سوی دستگاه رضاخانی در سمنان و شهرری نتیجه قهری آن به شمار می‌رفت. مرحوم آیت الله نجف‌آبادی، عالمی جامع و عامل و مراقب بود و در مشهد آن روز ارادتمندان و مخلصان فراوان داشت، و هنگامی که خبر وفات ایشان در سال ۱۳۸۰ قمری به قم رسید. و اینجانب در آن سال‌ها در قم اقامت داشتم. مرحوم آیت الله العظمی بروجردی مجلس ترحیم مجللی در مدرسه فیضیه اقامه فرمود و این حقیر و برادر بزرگ و مکرم مرا مورد تفقد قرار داد. شایسته می‌دانم که در این مناسبت از فرزند فاضل ایشان مرحوم حجت الاسلام والمسلمین آقای حاج سیدحسین میردامادی یاد کنم که پس از پدر، رشته تفسیر را به شیوه آن مرحوم ادامه داد و سال‌ها محفل گرم تفسیری پدر را حفظ کرد. رحمت خدا بر همه آنان و بر ما،<sup>۹</sup>

## ■ پانویس

- ۱- درگاه اینترنتی لیدر (<https://www.leader.ir/fa>)
- ۲- داماد، میرمحمدباقر. ۱۳۸۰. جذوات و مواقیت. تصحیح و تعلیق و مقدمه علی اوجبی. تهران: میراث مکتوب. صص ۱۹-۲۰.
- ۳- همان. صص ۲۱-۲۰.
- ۴- قرآن کریم. سوره فجر: ۲۸، ۲۷/۸۹.
- ۵- داماد. ۱۳۸۰. صص ۲۱.
- ۶- قنبریان، علی. ۱۳۹۴. مصاحبه با دکتر سیدمجتبی میردامادی.
- ۷- محقق، مهدی و ایزوتسو، توشی هیکو. ۱۳۷۰. خ. منطق و مباحث الفاظ (مجموعه متون و مقالات تحقیقی). تهران: انتشارات دانشگاه تهران. صص ۵۷-۵۸.
- ۸- داماد. ۱۳۸۰. صص ۲۰.
- ۹- خامنه‌ای، سیدعلی. ۲۵ فروردین ۱۳۹۴. پیام به همایش بزرگداشت سیدهاشم میردامادی. به نقل از پایگاه اطلاع‌رسانی مقام معظم رهبری (<https://www.leader.ir/fa>)

معرفی پیشکسوتان هنر نمایش سرزمین گرگان ودشت

# ناصرخان آکتور

مروری بر پیشینه هنر نمایش در سرزمین گرگان



■ محمود اخوان مهدوی



## ■ چکیده

ناصر حاجی احمدی بدون شک یکی از پیشکسوتان و چهره‌های تأثیرگذار هنر نمایش در سرزمین گرگان و دشت است، که سال‌ها بدون ادعا بار اشاعه و ترویج هنر تئاتر سنتی را به دوش کشیده و آن را به نسل بعد از خود، که مرّوجین تئاتر علمی و حرفه‌ای بودند، تحویل داده است. وی از حدود سال ۱۳۳۰ خ فعالیت‌های نمایشی خود را در قالب نمایش‌های دانش‌آموزی آغاز کرد و پس از مدّت کوتاهی با طراحی و گرداندگی نمایش‌های متعدّد، به یکی از چهره‌های شناخته شده این حوزه تبدیل شد. لکن از آن‌جا که فعالیت‌های نمایشی او از حیطة آموزش و پرورش و مدارس بیرون نرفته و پس از شکل‌گیری گروه‌های حرفه‌ای و علمی تئاتری گرگان به آن‌ها نپیوست، به همین واسطه در بین عموم مردم و علاقه‌مندان هنر تئاتر ناشناخته مانده است. در این مقاله با استفاده از منابع شفاهی و نیز شیوه‌های علمی راستی‌آزمایی گفته‌ها، به معرفی یکی از پیشکسوتان تئاتر استان گلستان و بخشی از تاریخ تئاتر بندرگز در حدفصل سال‌های ۴۰-۱۳۳۰ خ خواهیم پرداخت. مقاله پیش‌رو تا حدودی نقش حاجی احمدی به عنوان پل ارتباطی بین نسل تئاتر سنتی و تئاتر علمی و حرفه‌ای، یا به عبارت دیگر یکی از نقاط اتصال نسل فراموش شده تئاتر گرگان و دشت با نسل حرفه‌ای تئاتر این سرزمین را به تصویر می‌کشد.

واژگان کلیدی: تئاتر سنتی- تئاتر پیشاهنگی- ناصر حاجی احمدی- تئاتر بندرگز- تئاتر گرگان.

## ■ مقدمه

هنر نمایش در سرزمین گرگان و دشت (ولایت استرآباد سابق) پیشینه‌ای به دیربگی آئین‌های سنتی ملی، مذهبی و بومی این سرزمین دارد. اما شروع آشنایی مردم این سرزمین، به ویژه ساکنان بندرگز و گرگان، با هنر تئاتر (به مفهوم سنتی آن) به دوران مشروطه بازمی‌گردد، که غالباً به صورت پراکنده و توسط گروه‌های غیربومی اجرا می‌شد. پس از شکل‌گیری و قوام یافتن مدارس ملی و دولتی نوین در ولایت استرآباد، رفته‌رفته از حدود سال ۱۳۰۴ خ با تأسیس سازمان ملی پیشاهنگی، هنر تئاتر نیز به عنوان یکی از ارکان فرهنگی آموزش و پرورش نوین، جای خود را در زمره فعالیت‌های فرهنگی مدارس باز کرد. در ابتدا

غالباً نمایش‌ها توسط معلم‌ها و اولیای مدرسه اجرا می‌شد و اندک‌اندک دانش‌آموزان نیز برای ایفای نقش‌هایی به این حوزه وارد شده و پس از یک دهه فعالیت، دانش‌آموزان خود به ارکان اصلی اجرای تئاتر تبدیل شدند. با وقوع جنگ جهانی دوم در سال ۱۳۲۰ خ فعالیت‌های پیشاهنگی بسیار کم‌رنگ شد، لکن در مدارس به صورت پراکنده و در قالب فعالیت‌های فوق‌برنامه و گهگاهی، نمایش‌هایی اجرا می‌شد، که البته این موضوع کاملاً به نوع نگاه و علائق اولیای مدرسه وابسته بود. هرچند که مجدداً از سال ۱۳۳۲ سازمان پیشاهنگی توسط دکتر حسین بنایی به صورت جدی و گسترده فعالیت‌های خود را آغاز کرد، لکن در شهرستان‌ها و نقاط دورافتاده، فعالیت‌های پیشاهنگی به همان شکل سابق انجام می‌شد و منحصر بود به آماده‌سازی گروهی از دانش‌آموزان برای اجرای نمایش‌های ورزشی و حرکات آکروباتیک و تعادلی دسته‌جمعی. لذا پرداختن به سایر فعالیت‌های فرهنگی تعریف شده در ساختار سازمان پیشاهنگی در این نقاط منوط می‌شد به امکانات مالی و وجود مربیان کارآزموده و علاقه‌مند. به همین لحاظ در منطقه گرگان و دشت حدوداً یک دهه پس از شکل‌گیری مجدد سازمان پیشاهنگی؛ یعنی در حدود سال‌های ۱۳۴۲ تا ۱۳۴۴ تئاتر پیشاهنگی فعالیت‌های جدی خود را آغاز کرد. هرچند در حفاصل سال‌های ۱۳۰۴ تا ۱۳۴۲ خ در برخی از نقاط سرزمین گرگان و دشت و در برخی از مدارس، به راهبری برخی از اولیای تعلیم و تربیت، تئاترهایی به صورت پراکنده اجرا می‌شد، لکن به دلیل عدم پیوستگی مستقیم این جریان هنری با جریان تئاتر پیشاهنگی در سال‌های ۱۳۴۲ تا ۱۳۴۴، نمی‌توان با قطعیت نسل جدید تئاتر پیشاهنگی را ادامه همان نسل قبلی دانست و اساساً به همین دلیل است که در اغلب منابع تاریخ بومی پیشینه تئاتر گلستان را از اوایل دهه ۱۳۴۰ به بعد می‌دانند. البته دلیل دیگر این موضع این است که پیشکسوتان و نسل اول تئاتر حرفه‌ای و علمی گلستان، خود جزو نسل تئاتر پیشاهنگی جدید بوده و از سوابق نمایشی پیش از خود اطلاع چندانی ندارند. امروزه در سرزمین گرگان غیر از پیشکسوتان تئاتر استان گلستان که همگی به خوبی ناصر حاجی‌احمدی را به عنوان یکی از قدیمی‌ترین هنرمندان تئاتر سنتی می‌شناسند، کسی دیگری وی را با این عنوان نمی‌شناسد و یا به عبارت دیگر در تاریخ عمومی هنر نمایش سرزمین گرگان نامی از ناصر حاجی‌احمدی به میان نمی‌آید. درحالی که اگر نسل اول تئاتر علمی و حرفه‌ای گرگان و گلستان سابقه و پیشینه فعالیت‌های هنری خود را به سال‌های دورتر از شکل‌گیری کلاس‌های آموزش تئاتر توسط استاد سعید نیکپور نسبت می‌دهند و ریشه‌های هنری خود را در اجراهای آماتوری تئاتر پیشاهنگی می‌دانند؛ بنابراین باید بپذیریم که ناصر حاجی‌احمدی و هم‌نسلان او در این پیشینه نقش مؤثر و قابل توجهی داشته‌اند.

### ■ ناصرخان آکتور

ناصر حاجی‌احمدی در چهارم فروردین ماه ۱۳۱۸ از پدری خلخال‌الصل و مادری گرگانی (استرآبادی) در شهر بندرگز به دنیا آمد. پدرش یعقوبعلی حاجی‌احمدی، سومین و آخرین پسر محمدآقا تاجر خلخال و مادرش ام‌کلثوم مقدس‌زاده، دختر کربلایی محمد مقدس‌زاده از اطبء سنتی استرآباد بود. وی در سال تحصیلی

۲۶-۱۳۲۵ وارد دبستان شاهپور بندرگز شد و تمام دوران تحصیلی خود تا پایان سیکل دوم را در دبستان و دبیرستان شاهپور سپری کرد. به واسطه این که پدرش نوازنده تار بود، از کودکی گوشش با موسیقی آشنا شد و به واسطه تماشای نمایش‌هایی که توسط گروه‌های غیربومی در بندرگز اجرا می‌شد، با هنر نمایش آشنا و به آن علاقه‌مند گردید. ناصر در دوران ابتدایی با ذوق و شوق فراوان به تماشای نمایش‌ها می‌نشست و در پایان هر نمایش، متن نمایش‌های پیش‌برده را با اصرار و پافشاری از سرپرست گروه نمایشی می‌گرفت و برای خود تمرین می‌کرد. او فعالیت‌های نمایشی خود را با اجرای ترانه‌های محلی و پیش‌برده‌های موزیکال آغاز کرد و در دوران سیکل دوم دبیرستان با الهام از زندگی یکی از تجار بندرگز، نخستین نمایشنامه خود با عنوان «حاج آقای خسیس» را در چهار پرده به رشته تحریر درآورد و به عنوان نویسنده، کارگردان (بازی‌گردان) و بازیگر، این نمایش را در سالن دبیرستان شاهدخت بندرگز به روی صحنه برد. البته باید دانست که مقصود از نویسندگی و کارگردانی نمایش، چیزی غیر از نمایشنامه‌نویسی و کارگردانی به مفهوم امروزی آن است؛ در واقع وی با الهام از یک رویداد اجتماعی و با کمک قوه تخیل خود، طرح اجرای یک نمایش را پیاده کرد، اما بسیاری از جزئیات نمایش حین تمرینات عملی خلق شد و بخشی نیز به صورت بداهه، همراه با چاشنی طنز و کمدی، رهبری شده و به اجرا درآمد. اما آن چه که ناصر حاجی احمدی را در میان هم‌نسل‌های خود تبدیل به شخصیتی ویژه می‌کرد؛ این بود که ضمن ارائه طرح و رهبری نمایش، خودش نیز در آن بازی کرده و علاوه بر آن، اغلب پیش‌برده‌های نمایشی، یا دکلمه شعر یا خواندن ترانه را نیز خودش اجرا می‌کرد. بنابراین در بندرگز آن زمان که تنها تفریح ساکنان آن رفتن به ساحل دریا و یا تماشای قطار بود و هیچ سینما و مرکز تفریحی و سرگرمی دیگر وجود نداشت، اجرای نمایش‌های پی‌درپی و حضور پُررنگ در آنان، در شناخته شدن او بین اهالی بندرگز و حتی منطقه گرگان و دشت مؤثر بوده است. در آن زمان که بندرگز هنوز سینما و آمفی‌تئاتر عمومی نداشت، تنها سالن آمفی‌تئاتر این شهر، سالن دبیرستان دخترانه شاهدخت بود. به همین خاطر اغلب نمایش‌های جدی گروه‌های بومی و غیربومی در این سالن اجرا می‌شد و سایر نمایش‌های پراکنده که مخاطب آن صرفاً دانش‌آموزان بودند، در فضاهای باز و سرپوشیده‌ی باقی مدارس مانند شاهپور و فرهاد، به اجرا درمی‌آمدند.

البته این نکته لازم به ذکر است که دبیرستان پسرانه شاهپور در نیمه دهه ۴۰-۱۳۳۰ خورشیدی حداقل دو گروه نمایشی داشته، که یکی به سرپرستی آقای رضا موسوی معاون و دبیر ریاضی دبیرستان شاهپور، دیگری به سرپرستی آقای رضازاده دبیر جبر و ریاضی دبیرستان فعالیت می‌کردند و هنرمند ارشد گروه نخست ناصر حاجی احمدی، هنرمند ارشد گروه دوم نیز پرویز خالقی بود. ناصر علاوه بر اجراهای گروه خودش، با گروه رضازاده و خالقی نیز همکاری داشت. این گروه‌ها علاوه بر اجرای نمایش و ایجاد فضای سرگرمی و تفریح برای عموم اهالی بندرگز و انتقال پیام‌های آموزشی به دانش‌آموزان، از محل درآمد اجراهای خود که یک شب به صورت همت‌عالی و سایر شب‌ها به واسطه فروش بلیط حاصل می‌شد، بخشی از هزینه‌های اداره فرهنگ بندرگز و تهیه تجهیزات مدارس، یا هزینه اردوهای علمی دانش‌آموزی و یا کمک به دانش‌آموزان بی‌بضاعت را تأمین می‌کردند.



ناصر حاجی احمدی در دوران تحصیل در بندرگز ضمن نویسندگی، بازیگردانی و بازیگری در نمایش‌های متعدد، دکورسازی را نیز از علی مرادی (از صنعتگران و نجارهای بندرگز) و کریم را از علی معبودی (دبیر ورزش دبیرستان شاهپور) آموخته بود. وی در سال تحصیلی ۳۷-۱۳۳۶ سیکل دوم دبیرستان شاهپور بندرگز را به پایان رساند و پس از دو سال وقفه، در سال تحصیلی ۴۰-۱۳۳۹، به دلیل علاقه به تعلیم و تربیت، به دانشسرای مقدماتی گرگان تحت سرپرستی یحیی قره‌داغی راه یافت. او ضمن دو سال تحصیل در دانشسرا (سال‌های تحصیلی ۴۰-۱۳۳۹ و ۴۱-۱۳۴۰) در پایان هر سال یک نمایش را در سالن آمفی‌تئاتر دانشسرا به روی صحنه برد و از سوی اولیای دانشسرا مورد تشویق قرار گرفت. پس از فارغ‌التحصیلی از دانشسرای مقدماتی گرگان در سال ۱۳۴۱، به عنوان معلم مقطع ابتدایی (دبستان) به استخدام اداره فرهنگ درآمد، در آغاز کار برای تدریس به روستای سرتاق بندرگز اعزام شد و در دبستان سرتاق هم معلم بود و هم معاونت مدرسه را برعهده داشت. پس از یک سال به مدرسه زاغمرز بهشهر منتقل شد و حدود دو سال در آن‌جا ضمن مدیریت مدرسه، تدریس در کلاس‌های پنجم و ششم را نیز برعهده داشت. در این دوران نیز یکی از نمایش‌های خود را در ساری (مرکز استان مازندران) به روی صحنه برد و از سوی مدیرکل فرهنگ مازندران و دکتر بابک استاندار وقت مازندران مورد تشویق و تقدیر قرار گرفت. پس از آن به درخواست خود به کردکوی منتقل شد و ضمن تدریس در مدرسه ابتدایی نظامی کردکوی، راهنمای تعلیماتی دبیرستان نظامی نیز بود. در کردکوی دو سال خدمت کرد و در این مدت نیز با همکاری تعدادی از آموزگاران و دانش‌آموزان دبستان و دبیرستان نظامی چندین نمایش و برنامه فرهنگی دیگر را به اجرا درآورد. وی در سال ۱۳۴۷ به گرگان منتقل شده، به عنوان آموزگار در دبستان‌های واثقی و ایران‌نیک مشغول به کار شد. پس از حدود یک یا دو سال فعالیت در دبستان واثقی، صاحب‌امتیازی دبستان ملی تربیت را دریافت کرد. وی ضمن به‌کارگیری روش‌های نوین آموزشی و استفاده از مجرب‌ترین آموزگاران آن زمان، کلاس‌های شبانه را نیز به فعالیت‌های دبستان تربیت اضافه کرد، چنان‌که در زمان خود تنها مدرسه ملی بود که کلاس شبانه داشت. مدیریت حاجی احمدی در دبستان تربیت سبب شد پس از مدت کوتاهی این دبستان به یکی از مشهورترین دبستان‌های شهر گرگان تبدیل شود. پس از مدتی با صدور حکمی از جانب مدیرکل آموزش و پرورش مازندران، وی به مدیریت کمیته فرهنگی-هنری آموزش و پرورش گرگان منصوب شد و در این دوران نیز با استفاده از دانش‌آموزان مستعدی که در مقاطع ابتدایی و دبیرستان و دانشسرا، در مراکز آموزشی مختلف دخترانه و پسرانه شهر گرگان مشغول تحصیل بودند، نمایش‌هایی را در تمامی سالن‌های موجود در شهر گرگان و هم‌چنین در سایر نقاط منطقه گرگان و دشت به روی صحنه برد. حاجی احمدی در حدود سال‌های ۵۲-۱۳۵۰ به همراه گروهی از فرهنگیان، شرکت تعاونی مسکن فرهنگیان جرجان را تأسیس کرد و به سمت رئیس هیأت مدیره این شرکت نیز انتخاب شد. وی تا سال ۱۳۶۰ صاحب‌امتیاز و رئیس هیأت مدیره دبستان تربیت گرگان (روزانه و شبانه) بود. لکن پس از تصویب «قانون اداره واحدهای آموزشی غیردولتی به صورت دولتی» مورخ دوم اسفند ۱۳۵۸ و الزام به اجرایی شدن آن از تیرماه ۱۳۵۹، آموزش و پرورش گرگان نیز دست‌به‌کار شده، این

قانون را به صاحبان مدارس ملی (خصوصی) گرگان هم چون مدارس پدram، اندیشه، تربیت، ایران نیک، نوردانش، روش نو، خرد (۲۰۱)، رهنما و... ابلاغ کرد. لکن حاجی احمدی تا یک سال بعد؛ یعنی سال تحصیلی ۶۰-۱۳۵۹ نیز در مدرسه تربیت فعالیت داشت. اما در این سال به طور کل امتیاز و ساختمان و تجهیزات مدرسه به دولت واگذار شده و تمام امتیازات او باطل شد. پس از آن وی تصمیم گرفت خود را از خدمت بازخیرد کند، لکن به توصیه مرحوم احمد صالح سری از این کار خودداری کرد و تا زمان بازنشستگی در دبستان های رازی، فردوسی (رامین / سردار جنگل) و مدرسه ابتدایی شهرک امام به عنوان یک معلم ساده مقطع ابتدایی به تدریس کودکان ادامه داد و در همین سال ها نیز گروه های نمایشی مختلفی در مدرسه تشکیل می داد و به مناسبت های مختلف نمایش هایی را در قالب کمدی و طنز کارگردانی می کرد. ناصر حاجی احمدی سرانجام پس از ۳۰ سال خدمت در آموزش و پرورش گرگان و دشت (استان گلستان) و مازندران، در سال ۱۳۷۳ بازنشسته شد. وی مجدداً در حدود سال های ۹۲-۱۳۹۰ به همراه گروهی از بازنشستگان فرهنگی، شرکت تعاونی مسکن فرهنگیان بازنشسته را تأسیس کرده و به سمت رئیس هیأت مدیره این شرکت انتخاب شد و حدود هشت سال عهده دار این سمت بود.

#### ■ کارنامه فعالیت های نمایشی ناصر حاجی احمدی

ناصر حاجی احمدی، علاوه بر فعالیت های هنری در زمینه موسیقی (نوازندگی و خوانندگی)، در حوزه نمایش نیز کارنامه قابل توجهی دارد. وی در یک بازه زمانی ۲۰ ساله، در حوزه نمایش به عنوان نویسنده، کارگردان، بازیگر، طراح صحنه و گریمر، فعالیت های قابل اعتنا و موفقی داشته است. در طول این دوران در سالن های نمایش دبیرستان دخترانه شاهدخت بندرگز، دبستان زاغمرز، سینما ساری، دبیرستان نظامی کردکوی، دانشسرای مقدماتی گرگان، دبیرستان ایرانشهر گرگان، پیشاهنگی گرگان، پادگان لشکر ۳ گرگان، آموزشگاه عالی جنگل و مرتع گرگان و سالن های آموزش و پرورش شهرهای علی آباد، گنبدکاووس، آزادشهر، آق قلا و محوطه برخی از دبستان های گرگان، بیش از پنجاه اجرای نمایشی در قالب تئاتر سنتی، پیش پرده، آپریت و پانتومیم داشته که نویسندگی ۹۵ درصد این نمایش ها و کارگردانی ۱۰۰ درصد آن ها برعهده خودش بوده است.

#### ■ نویسنده، کارگردان، بازیگر

از بین نمایش های اجرا شده توسط ناصر حاجی احمدی، تعداد ده (۱۰) نمایش توسط خود وی نوشته و کارگردانی شده که عناوین این نمایش ها عبارت است از:

- ۱- نمایش «حاج آقای خسیس» در چهار پرده. ۲- نمایش «عبرت» در سه پرده. ۳- نمایش کمدی «اشتباه نکن».
- ۴- نمایش «وکلائی قلابی».
- ۵- نمایش «خیانت».
- ۶- نمایش «جنایت».
- ۷- نمایش «ایرانیان فداکار».
- ۸- نمایش «افسر فداکار».
- ۹- نمایش «دزد ناموس».
- ۱۰- نمایش «پشیمانی».

## ■ کارگردان و بازیگر

هرچند حاجی احمدی متن اغلب نمایش نامه‌هایی که کارگردانی کرده را نیز خودش نوشته، لکن گاهی آثار نمایشنامه‌ای دیگران را نیز کارگردانی و اجرا کرده است، که از آن جمله می‌توان به نمایش «اعدام در ده شماره» اشاره کرد. البته متن این نمایش نامه نیز پس از بازنویسی توسط حاجی احمدی و ایجاد تغییرات و افزودن چاشنی طنز به آن، روی صحنه رفته است. علاوه بر این چند آپرت و نیز چندین پیش‌پرده متعدد توسط وی کارگردانی و بازی شده، که از آن جمله می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

۱- پیش‌پرده «جواهر و تقی آوکش» به گویش گرگانی. ۲- پیش‌پرده «بیر دانه حمال». ۳- پیش‌پرده «عشق کلفت و نوکر» یا «گلنار و رضاقلی». ۴- پیش‌پرده «بارون و سیل». ۵- پیش‌پرده «عروس قلبی». ۶- پیش‌پرده «عذرا خانوم». ۷- پیش‌پرده «دختر داهاتی». ۸- آپرت «مادر» یا «عشق مادر به فرزند».

## ■ خاطره‌ای از یک نمایش پُرمخاطره

در حدفاصل سال‌های ۱۳۳۴ تا ۱۳۳۶، زمانی که ناصر در سیکل دوم دبیرستان شاهپور بندرگز مشغول تحصیل بود، نمایشی را با عنوان «اعدام در ده شماره» کارگردانی کرده و در سالن آمفی‌تئاتر دبیرستان دخترانه شاهدخت بندرگز روی صحنه برد. هرچند خود وی این نمایشنامه را از آثار ولتر فرانسوی می‌داند، لکن در هیچ منبعی این نمایشنامه به نام ولتر ثبت نشده، مگر آن‌که عنوان متن فارسی با عنوان متن فرانسوی متفاوت باشد! لازم به ذکر است که هم‌زمان با کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، درحالی که دانشگاه تهران پُر از نیروی نظامی و ارتشی بود، جعفر والی با حمایت دکتر سیاسی رئیس خلع شده دانشگاه تهران و رئیس دانشکده ادبیات دانشگاه و همراهی بازیگرانی چون صدرالدین الهی، ثریا پورلیلی، مسعود فقیه و منیژه محامدی، به بهانه جشن ورزشی دانشکده، نمایش اعدام در ده شماره را در دانشکده ادبیات به روی صحنه برد و این نمایش مورد استقبال شدید تماشاچیان قرار گرفت و موجب شد این گروه نمایشی تبدیل به چهره‌هایی شناخته شده در حوزه نمایش شوند. لکن از یک سو به دلیل فضای متنی و محتوایی این نمایش و از سوی دیگر فضای شدید امنیتی حکومت پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، بسیاری از گروه‌های تهرانی و شهرستانی که در سال‌های بعد این نمایش را اجرا کردند، یا اجرای آن‌ها توقیف شد و یا این اجرا سبب شد فعالیت‌های هنری آن‌ها توقیف و گروه هنری آن‌ها به‌طور کل منحل شود. اما ناصر که یا در سفری به تهران و یا از طریق یکی از دوستان تهرانی متن این نمایش را به دست آورده بود، ضمن بازنویسی و تعدیل فضای سیاسی آن و نیز افزودن چاشنی کمدی و طنز به متن، نه تنها این نمایش را در دبیرستان شاهدخت بندرگز به روی صحنه برد، بلکه ضمن کسب مجوز از شهربانی بندرگز، موفق شده بود در پی ریزنی با ریاست شهربانی، برای یکی از پرده‌های نمایش، یک اسلحه کمری (گلت) نیز از شهربانی قرض بگیرد. اما وجود همین اسلحه نزدیک بود که نه تنها فعالیت‌های نمایشی و هنری حاجی احمدی را در نطفه خاموش کند، بلکه می‌رفت تا مسیر زندگی او را تغییر دهد و سرنوشتی دیگر برای او رقم بزند. ماجرا از این قرار بود که در صحنه‌ای آقای سراله ملاح روی سن پشت به جمعیت

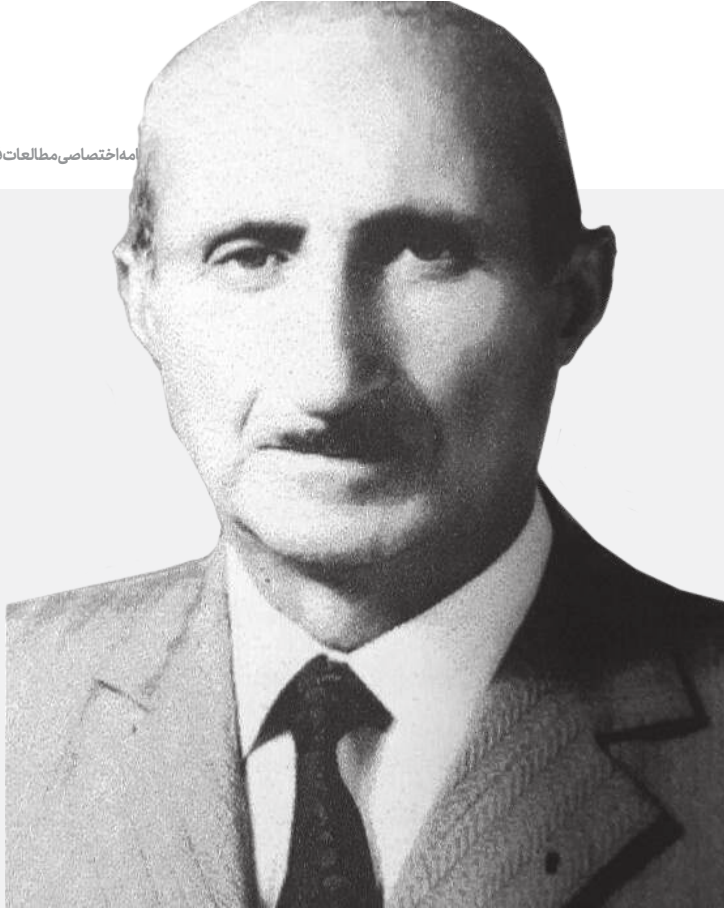
ایستاده و حاجی احمدی روبه‌روی جمعیت اسلحه کم‌ری را به سمت ملاح گرفته و بلافاصله چندین بار شلیک می‌کند. طبق هماهنگی با رئیس شهربانی، سازوکار تحویل اسلحه به این صورت تعریف شده بود که در پنج شبی که نمایش اجرا می‌شد، افسر کشیک شب، پیش از شروع پرده مورد نظر، پشت سین می‌رفت، اسلحه را به حاجی احمدی تحویل می‌داد، در همان پشت سین منتظر بود تا پس از پایان همین پرده، اسلحه را تحویل بگیرد. در نخستین شب اجرا، که از عموم تجار طراز اول بندرگز برای تماشای نمایش دعوت شده بود، طبق روال معمول افسر کشیک در پشت سین اسلحه را تحویل داد و پس از آماده شدن بازیگران در روی سین، پرده باز شد. بازیگران هریک نقش‌های خود را بازی کردند و دیالوگ‌های خود را گفتند، تا نوبت به صحنه اسلحه و شلیک رسید، ناصر اسلحه را به سمت سراله ملاح و جمعیت گرفت، انگشت خود را روی ماشه گذاشت، اما هنوز ماشه را نکشیده بود که صدایی از پشت سین گفت: «شلیک نکن! اسلحه پُرّه! شلیک نکن!» ناصر و سراله با شنیدن این هشدار در جای خود خشک شدند و شاید تماشاچسانی که در ردیف اول نشسته و اغلب آنان تجار طراز اول و مدیران دوایر دولتی بندرگز بودند نیز این هشدار را شنیده و به خود لرزیدند. چه کسی می‌داند اگر گلوله یا گلوله‌هایی از آن اسلحه شلیک می‌شد، چه بر سر سراله ملاح و تماشاچیان ردیف اول می‌آمد و در فضای امنیتی آن سال‌ها چه سرنوشتی در انتظار ناصر حاجی احمدی، اولیاء دبیرستان شاهپور، خود دبیرستان شاهپور و ... بود! چه بسا که در صورت شلیک گلوله، آن افسر کشیک از زیر بار مسؤلیت شانه خالی می‌کرد و پُر شدن اسلحه را به ناصر حاجی احمدی نسبت می‌داد! البته شاید هم اگر این اتفاق رُخ می‌داد، صرف‌نظر از این‌که چه بلایی سرِ مصدومین می‌آمد؟ و باز صرف‌نظر از این‌که مسلماً هنر نمایش در این سرزمین تحت تأثیر سیاست‌گذاری‌های حکومت متوقف شده و وارد مرحله رکود می‌شد، در خوشبینانه‌ترین حالت ناصر حاجی احمدی به عنوان هنرمندی که در حین اجرای نمایش مرتکب قتل غیرعمد شده و یا در نگاهی بدبینانه به عنوان کارگردان و بازیگری که با طرح و نقشه قبلی علیه مسؤولان دولتی و حکومتی بندرگز توطئه کرده، در حافظه‌ی شفاهی مردم این سرزمین و حتی کشور ایران باقی می‌ماند و امروز نیز در تاریخ تئاتر سرزمین گرگان (استان گلستان) و شاید تاریخ تئاتر کشور، از وی به عنوان یکی از هنرمندان مبارز علیه رژیم شاه یاد می‌شد؛ که در اقدامی جسورانه، نمایش «اعدام در ده شماره» را به صحنه اعدام سرسپردگان حکومت منحوس پهلوی تبدیل کرد! اما آن هشدار به‌موقع، که مسیری آرام و امن برای تاریخ گرگان‌ودشت و هنر نمایش در این سرزمین رقم زد، هرچند از یک سو موجب آن شد ناصر حاجی احمدی زندگی عادی خود را ادامه داده، پله‌پله مراحل ترقی را طی کرده، نمایش‌های متعدد دیگری را روی صحنه ببرد و در زمان خود به یکی از چهره‌های شناخته شده، این هنر تبدیل شود، لکن امروزه به‌طور کل فراموش شده و در تاریخ هنر نمایش سرزمین گرگان‌ودشت کسی ناصر حاجی احمدی، سراله ملاح و... را نمی‌شناسد و از اجرای نمایش «اعدام در ده شماره» در سالن آملی تئاتر دبیرستان دخترانه شاهدخت بندرگز چیزی نمی‌داند و حتی در برخی موارد به دلیل عدم وجود اسناد و مدارک کافی، این دوره از هنر تئاتر سرزمین گرگان‌ودشت انکار می‌شود!

## ■ خاتمه

چه بخواهیم و چه نخواهیم، چه خوشایندمان باشد و چه نباشد، اگر روزی گرگان به دلیل کمیّت اجرای نمایش‌های متعدد و حضور مستمر در جشنواره‌های استانی، منطقه‌ای و کشوری، لقب «پایتخت تئاتر کشور» یا «مهد تئاتر ایران» گرفته بود، بدون شک ریشه‌های کسب این عنوان افتخارآمیز را باید در اجراهای افراد گمنامی هم‌چون ناصر حاجی‌احمدی جستجو کرد، که با کمترین امکانات و پشت‌سر گذاشتن مخاطرات فراوان، زمینه را فراهم کرده و این امانت را به دست نسل پس از خود سپردند. هم‌چنین در این راستا نمی‌توان نقش تئاتر بندرگز را نادیده انگاشت. باید توجه داشت در بررسی‌های تاریخی، هر موضوع باید با معیارهای زمان و مکان خود مورد نقد و قضاوت قرار گیرد، نه این‌که منتقد موضوع مورد نقد را با شرایط و معیارهای زمان خودش مورد بررسی قرار دهد؛ چنان‌که هر نسل از هنرمندان تئاتر، هنر نسل پیش از خود را زیر سؤال برده و گاهی نیز انکار می‌کنند، غافل از این‌که با این روش به نسل پس از خود آموزش می‌دهند که آموزگاران خود را زیر سؤال برده و یا انکار کنند. هرچند ممکن است نمایش دهه ۴۰-۱۳۳۰ گرگان و دشت نسبت به نمایش دهه ۵۷-۱۳۴۷ این منطقه، نمایش غیرعلمی و غیرحرفه‌ای به نظر بیاید، لکن نسبت به زمان خود نه تنها به‌روز بوده، بلکه نسبت به بسیاری از شهرستان‌های هم‌تراز خود پیشرو نیز محسوب می‌شده است. در این میان نقش ناصر حاجی‌احمدی نیز به عنوان یک نویسنده که به تولید متون نمایشی متعدد اقدام کرده، غیرقابل انکار است. بدون شک حمایت‌های برخی از تجار بندرگز هم‌چون برادران لیوانی، خاندان اخوین، مسیوپل، کرامتی و امثال آن‌ها و اولیاء دبیرستان شاهپور هم‌چون رضازاده، رضا موسوی، علی معبودی، رحمت‌اله موحدی، مدیر دبیرستان دخترانه شاهدخت و غیره و نیز تلاش‌های دانش‌آموزانی چون ناصر حاجی‌احمدی، پرویز خالقی، فریدون خالقی، پرویز میانجی، سراله ملاح، غلامرضا مرجانی، فریدون بای، جلیل گرجی، نادعلی بهاری، ابراهیم شفائی، حسین توکلی، عبدالخالق هروی، رحمت‌اله فهیمی و... بخش قابل توجهی از پیشینه تئاتر این سرزمین را رقم زده است.



■ برای مشاهده تصویری بخشی از خاطرات ناصر حاجی‌احمدی کُد بالا را اسکن کنید ■



## شاعری از جنس طبیعت

مرحوم حاج سید حسین حسینی متخلص به «حق جو»



■ حسین شکی  
پژوهشگر فرهنگ، ادبیات و  
تاریخ کتول

مرحوم حاج سید حسین حسینی، فرزند رشید و نوه سید علی اکبر، از شاعران پیشکسوت علی‌آباد کتول بوده است. مادر بزرگش از طایفه خسروی‌های پایین‌چلی و دختر مرحوم «عیسی بیک» از نوکران دربار فتح‌علی شاه بود. آن مرحوم در قطعه شعری نَسب‌نامه و آباء و اجداد خود را این‌گونه بیان داشته است:

سیدحسین نام و حسینی شهرت و «حق جو» لقب / از صباوت عشق ورزیدم به عرفان و ادب  
 باب نامش سیدرشید و جد بگو سیدعلی / سیداحمد هم نیایم بود و بس مرد یلی  
 سیداحمد را پدر باشد رشید اولی / در آازمن مسکن و، بیلاق او بالاچلی  
 سیدرشید اولی را میرکاظم بُد پدر / از نژاد میرجمال الدین و شخصی نامور

حاج سیدحسین، در دی ماه سال ۱۲۹۵ خورشیدی در روستای «نوده کتول» به دنیا آمد و در تیرماه ۱۳۸۳ بعد از ۸۸ سال عمر پُر برکت، دار فانی را وداع گفت و اندوخته‌های فراوانی که حاصل سال‌ها تجربه و گشت و گذار در منطقه کتول بود و اطلاعات ذی‌قیمتی که در حافظه داشت، به همراه یک دنیا محبت و مهربانی را از ما دریغ کرد و به دلدار واقعی‌اش حضرت حق پیوست.

وی در یکی از مجلّات دیوان اشعار چاپ نشده‌اش، زندگی‌نامه خودنوشتی به یادگار باقی گذاشته که نگارنده به منظور معرفی و شناساندن ایشان به جامعه فرهنگی استان، به خصوص شاعران گرامی، آن زندگی‌نامه را به صورت مقاله‌ای مختصر درآوردم، باشد که توانسته باشم اندکی از بزرگواری‌های ایشان را که در زمان حیاتشان نسبت به این جانب روا می‌داشتند، ادا کرده باشم.

چنین گوید بنده‌ی حقیر، سیدحسین فرزند سیدرشید، متخلص به «حق جو» در دی ماه ۱۲۹۵- و بنا به روایت مرحوم مادر در آذر ماه ۱۲۹۷- در روستای «نوده کتول» به دنیا آمدم. تا سن ۵ سالگی در روستای «الازمن» که موطن اصلی پدران بود، سکونت داشتیم و در فصل گرما به اتفاق خانواده به روستای بیلاقی «بالاچلی» که موطن دوم خانواده بود کوچ می‌کردیم، و به علت نا امنی‌ها و تاخت‌وتازهای پیاپی تراکمه، روستای بیلاقی «بالاچلی» را به جهت زندگی دائمی برگزیدیم و تا شهریور ۱۳۱۶ در همان روستا رحل اقامت افکندیم.

جد مادری‌ام - آقا سیدباقر - در شش سالگی به من قرآن را آموختند. ایشان سعی و اهتمام فراوانی برای باسواد کردن بنده داشتند و من هم در مدت‌زمانی کمتر از ۴ ماه آموزش، خواندن قرآن را فراگرفتم. در آن سال‌های کودکی‌ام، به علت قدرت یافتن رضاخان، بسیاری از خوانین کتولی به ناچار تمامی سال را در روستای «بالاچلی» به سر می‌بردند و اهل و عیال خود را در این بیلاق اسکان داده بودند، به همین دلیل برای تعلیم و تربیت اطفال خود، به همت ذوالفقارخان معزّری - یکی از خوانین کتول - شخصی به نام «کربلایی ملاً حبیب دزیانی» را از روستای گرم‌ن پشته بسطام به بالاچلی آوردند.

یکی ملاً که مکتب‌دار بوده / اصولاً حرفه‌اش این کار بوده

حبیب‌اله نام و اهل گرم‌ن / در آن جا بود و او را باغ و خرمن

ملاحیب در کار مکتب‌داری تسلط کاملی داشت و مکتبخانه منظمی را در این روستا تأسیس

کرد، تا جایی که از روستاهای بیلاقی مجاور نیز بچه[ها] و تعدادی افراد بزرگسال برای آموختن درس و استفاده از مکتبخانه ملاحظیه به روستای بالاچلی می‌آمدند؛ اما مدتی بعد به علت شیطنت چند دانش‌آموز و اهالی روستا، ملاحظیه ناگزیر به ترک روستا شد. اطفال مدرسه مدتی بی‌ملا و سرگردان ماندند، تا این‌که یکی از خوانین کتولی به نام علی‌اکبرخان معززی، شخص دیگری به نام آقاشیخ حسین هدایتی، از اهالی روستای بیلاقی تاوریر، را برای مدیریت مکتبخانه، به بالاچلی آورد و در نتیجه، مکتبخانه‌ی روستا دوباره سرو سامان گرفت.

این جانب در آن مکتبخانه، با فرزندان خوانین کتولی از جمله آقایان حسین خان ابراهیمی و علی‌اصغرخان معززی و عباس خان معززی هم‌درس و هم‌مکتب بودم. ما از جمله برجستگان و ممتازان مکتبخانه‌ی روستای بالاچلی به حساب می‌آمدیم و بسیار مورد توجه ملا قرار داشتیم. پس از خواندن «امثله»، «شرح امثله»، «صرف میر» و «انمودج» در مکتبخانه‌ی روستا نزد مرحوم آقاشیخ حسین هدایتی، روزی جناب استاد به ما چند نفر شاگرد ممتاز فرمودند: «توانایی درسی بنده بیش از این نیست، چنان‌چه می‌خواهید تحصیل نمایید، باید به حوزه‌ی علمیه مراجعه کنید».

لذا خانواده‌ی این جانب به دلیل نداشتن تمکن مالی، از فرستادن بنده به شهرهای دیگر جهت ادامه تحصیل خودداری کردند، به ناچار ترک تحصیل کردم و از سال ۱۳۱۱ شمسی در کارهای کشاورزی کمک‌کار پدر شدم و به این ترتیب از دوستانم - که خان‌زاده بودند و برای ادامه تحصیل به استرآباد کوچ کردند - جدا شدم، اما نشیب و فراز زندگی و چرخش روزگار سرنوشتی دیگر را برایم رقم زد.

در آن سال‌ها، رضاشاه تمامی قُراء و قصبات، جنگل‌ها و مراتع دشت ترکمن و استرآباد، تا حوالی رودخانه‌ی سرخ‌محل - در شرق علی‌آباد کتول - را جزء املاک خالصه یا املاک اختصاصی دربار شاهنشاهی ثبت و ضبط می‌کرد. رضاشاه در سال ۱۳۱۴ شمسی، عده‌ای افسرو سربازان ارتش را جهت تحویل گرفتن املاک به این خطه گسیل کرد و به سرعت تمام منطقه را تحویل نمایندگان و افسران ارتش داد. رئیس بخش شرقی استرآباد تا ابتدای بلوک فندرسک شخصی به نام ستوان یکم خلیل پرچم بود. او به همراه مباشرین و کدخدایان، فشار و ظلم و تعدی فراوانی به ساکنین روستاها می‌نمود. در سال ۱۳۱۴ شمسی، مالکین و مباشرین رضاشاه بر همه‌ی شئون زندگی مردم مسلط شده بودند و در حق مردم مظلوم، انواع اجحاف‌ها را روا می‌داشتند. آن‌ها با ارباب و تهدید، مردم روستاها را برای تسطیح راه‌ها و ساختن خانه‌های روستایی، گروه‌گروه به بیگاری می‌بردند. مباشرین منطقه کتول به رئیس بخش املاک اختصاصی خبر دادند که روستاهای بیلاقی این منطقه، فاقد ارزش و سوددهی برای دربار است، بلافاصله رئیس بخش املاک اختصاصی، با به بیگاری بردن روستائیان،



خانه‌های قدیمی روستا را ویران کرد و سفال‌های آن خانه‌ها را برای ساختن خانه‌های جدید در دشت، به پایین دشت انتقال داد و چون روستای بالاچلی مرکز و پایگاه اصلی خوانین کتولی بود، برای تخریب آن اهتمام بیشتری از خود نشان دادند، این جانب هم که در آن دوران جوانی هفده ساله بودم و اندک طبع شعری داشتم، قطعه شعری برای اوضاع و احوال روستای بالاچلی سرودم:

از چلی غلیا چه گویم به به از باهارِ وی / از فضای باز، با آن عرصه گلزارِ وی...  
 ترسم آخر این فلک، بوم و بَرش ویران کند / نغمه می‌خواند برایش دشمن غدارِ وی  
 چرخ گردون کرد برپا، گر چنین هنگامه‌ای / نیست باکی، چون خدانوش بُود انصارِ وی  
 چون «حسینی» مسکنش دایم بُود بالاچلی / بارالها شادمان کن این دل افکارِ وی



مباشر املاک پهلوی در روستای بالاچلی شخصی به نام حسن معرّزی بود. اتفاقاً از سوی مباشر به من - که در دوران جوانی بودم - حکم شد تا آماری از تعداد نفوس و مقدار دام و زمین‌های زراعتی، محصولات کشاورزی و درآمد سالانه‌ی هر خانوار در روستاهای بیلاقی کتول تهیه نمایم، بنابراین با مذاکره و مشاوره گرفتن از پدر و راهنمایی‌های استاد مرحوم آقا شیخ حسین هدایتی، کار سرشماری نفوس و آمارگیری از مقدار زراعت و دام منطقه را از روستای بیلاقی تاویر آغاز کردم. این مأموریت را در مدت ۸ روز و با پای پیاده انجام دادم و آمار روستاهای چلی، افراتخته، سیرمه، چینو، مایان، چه‌جا، غریب‌آباد و استان را نوشتم و به حسن معرّزی، مباشر روستا، تحویل دادم و به این ترتیب اولین کار و مأموریتم را در ایام جوانی به خوبی از عهده برآمدم. به علت اندک سواد و توانایی و قریحه‌ی خداداد در سرودن شعر، در هنگام سرشماری و مأموریتم به روستاهای بیلاقی کتول در سال ۱۳۱۴ش، وضعیت روستاها، طوایف مشهور ساکن در هر روستا، افراد شاخص هر روستا و مراتع آن‌ها را برای درج در تاریخ و ماندگاری آن‌ها، به رشته شعر کشیدم.

در هنگام مأموریتم به روستای بیلاقی مایان، این روستای زیبا توجه‌ام را به خود جلب کرد، زیرا از یک سو آن‌جا مدفن دو تن از فرزندان امام موسی کاظم (ع) به نام‌های «سیدیحیی» و «سیدرضی» بود، و از دیگر سو آن‌که چشمه‌ای با آب فراوان و زلال در وسط روستا وجود داشت که ساکنان آن‌جا بدون زحمت از آبی سالم و گوارا استفاده می‌کردند. کدخدای روستا هم شخصی به نام کربلایی حمزه دیلمی بود، که بسیار محترمانه و در کمال ادب با من رفتار می‌کرد. به همین دلیل در آن زمان شعر زیر را در آن‌جا سرودم:

شهر ذی‌قعدده به مایان گذر من افتاد / چشمه‌ی آب زلالش نظر من افتاد  
 به چه آبی که صفا داده به این قریه بسی / جرعه‌ای نوش نما تا که بر آری نفسی

هست میان چه عجب قریه‌ی خوش آب و هوا / این چنین آب ندیدم به دگر دهکده‌ها  
مدفن زاده‌ی زهراست کنار مایان / مفتخر گشته ز این فیض، دیار مایان  
جنگلی سبز و فضایش همه عطرآگین است / نطفه‌ی پاک ببايد که جزایش این است  
کردگارا مددی کن تو در این عهد و زمان / ریشه‌ی ظلم برانداز تو از سطح جهان  
چون «حسینی» شده از وضع جهان، گیج و پکر / آب این قریه‌ی مایان بشدش جلب نظر



### ■ مراتع روستایی بیلاقی مایان

ز مایان مطلب از اول بگفتم / چو در مایان شبِ چندی بخفتم  
در آن ده مردمی دیلم نژادند / اصالتمند و خود نیکو نهادند  
کشاورزند و برخی مالدارند / همه فعال و اندر کسب و کارند  
دو مرتع دام مایان را علف چَر / چو یک «لالا»، دوم باشد «میلاسر»  
به این ترتیب، به هر روستای بیلاقی کتول که می‌رفتم، توصیف آبادی، نام طوایف، بزرگان  
آبادی و مراتع آن روستا را به رشته‌ی شعر درمی‌آوردم، تا کم‌کم توانستم اکثر آبادی‌های کتول را  
با پای پیاده بازدید و سرشماری کنم و انبان شعر خود را از توصیف آبادی‌ها و طوایف و مراتع پُر  
نمایم و به این ترتیب نام روستاها و طوایف ساکن در آن را برای همیشه زنده نگه دارم. در زیر  
چند نمونه از اشعاری که در آن‌ها توصیف افراد، روستاها و مراتع آن‌ها ذکر شده است، برای  
خوانندگان درج و ثبت می‌نمایم.

### ■ علی اکبرخان کتولی (یکی از خوانین کتول)

سخن از خان و اوضاع زمان است / یک از خان‌ها، «علی اکبر» به نام است  
نهایت بوده خان را دنگ و فنگی / که چندین نوکر و اسب و تفنگی  
سرای او بُود پُر رفت و آمد / به آن دوران بگو شخصی سرآمد  
ز نوکرهای او «بهرام یونس» / کنارش بوده «صادق» یار و مونس  
«غلام احسن» که اصلاً دامغانی / به آن هنگام خان را باغبانی  
یکی ژولیده «عبدالله پسیان» / که می‌لولید در محدوده‌ی خان

### ■ اللهیارخان معرّزی

کمی گویم کنون ز اللهیاری / چه خود آرام و لیکن با وقاری  
نهایت گوشه‌گیر و کم‌سخن بود / به فکر روزگار خویشتن بود

### ■ ذوالفقارخان معزّی

هم اینک یادم آید ذوالفقاری / که دانا مرد و خود دکتر مداری  
سخن از قبل و هم تاریخ می‌گفت / ز شرق و غرب و از مونیخ می‌گفت  
به کشت و کار، میل و رغبتی داشت / ز طب آگاه بود و همتی داشت

### ■ آقاخان سوم کتولی، مشهور به امیرامجد کتولی

یه یاد آید چو خان پُرغروری / بسی خودخواه، از انسان به دوری  
امیرش خوانده اجماع زمانه / که او خود از جماعت بدگمانه  
رئیس و خان و گرگانش مکان بود / بگو بر سایرین او حکمران بود  
به گرما فصل، می‌آمد به بیلاق / تبختر می‌نموده، نیست اغراق

### ■ مراتع روستای گنو

سه مرتع را که اندر روبه‌رو هست / بگو محدوده از ملک «گنو» هست  
دو چشمه جاری و آبی زلال است / چو یک معروف به «سینه جلال» است  
عجب «کاروان زمینی» پُر ز لاله / که آخر، سومی هم «کرکوپاله»  
مطالب آن چه «حق جو» از گنو گفت / چو آگاهانه، حقاً موبه‌مو گفت

### ■ مراتع روستای بیلاقی تاویر

دو مرتع را چراگاهی به «تاویر» / به یادم بوده آوردم به تحریر  
«ملیارتو»، دگر «آبلس» به نام است / که از تاویر این ختم کلام است  
به همین شیوه، استاد حسینی نام ده‌ها مرتع، افراد سرشناس روستاها و خوانین مشهور  
کتولی، به همراه ویژگی‌های روحی و اخلاقی‌شان را در خلال اشعارش بیان کرده و به همین  
جهت اشعارش گنجینه‌ای از اطلاعات جغرافیایی و قوم‌شناسی کتول است. اشعاری که  
محققان زبان‌شناس و قوم‌شناس کتول را بسیار مفید فایده واقع خواهد شد. امید است  
با همت مؤسسه‌ای فرهنگ‌دوست مجموعه اشعار این شاعر—که در چندین مجلد و با خط  
زیبای خودش به صورت دست‌نویس باقی مانده—به زیور طبع آراسته شود، تا اهالی علم  
و فرهنگ منطقه و به خصوص محققان و مردم فرهنگ‌دوست کتول از چنین گنجینه‌ی  
گرانبهایی بی‌بهره نمانند.

# آشنایی با چهره‌های تاریخ معاصر سرزمین گرگان

## مکافات مرندی در استرآباد



■ محمود اخوان مهدوی

### ■ چکیده

از اواخر سده ۱۳ خورشیدی، چهره‌های تأثیرگذاری به عنوان مأمورین دولتی به استرآباد (گرگان کنونی) اعزام شده‌اند، که هر یک به نوبه خود، ضمن تأثیراتی که در پیشبرد روند تجدد در شهر و ولایت استرآباد داشته‌اند، بر روی گروهی از نسل جوان آن روزگار نیز تأثیرگذار بوده‌اند. یکی از این چهره‌ها میرزا آقاخان مرندی، مشهور به «مکافات» بود که در سال ۱۳۰۳ خورشیدی به ریاست معارف استرآباد منسوب شد. هرچند وی کمتر از یک سال در استرآباد حضور داشت، لکن شواهد موجود نشان می‌دهد که بر روی گروهی از جوانان آن روزگار که در جامه معلمی مشغول به کار بوده و یا برخی از چهره‌های متجدد فرهنگی که در تنگنا و خفقان جامعه سنتی آن روزگار، تشنه مصاحبت و مجالست و تبادل افکار با همفکران خود بودند، نقشی تأثیرگذار داشته است. از جمله این افراد می‌توان به میرزاغلامرضا ریاضی استرآبادی معلم مدرسه دولتی سعادت استرآباد و میرزا علی اصغر تقی‌اف استرآبادی (شفیعی) از معلمین مدارس ولایت استرآباد و نخستین کسی که در اوایل دهه ۱۳۰۰ خ برای دریافت امتیاز انتشار روزنامه در استرآباد اقدام کرده است، اشاره نمود.

واژگان کلیدی: میرزا آقاخان مکافات- نشریه مکافات خوی- مدارس نوین مرند- مدارس نوین استرآباد- جبار باغچه‌بان- میرزاغلامرضا ریاضی- میرزا علی اصغر شفیعی.



## میرزا آقاخان مکافات در وسط (نفر پنجم از چپ و راست)

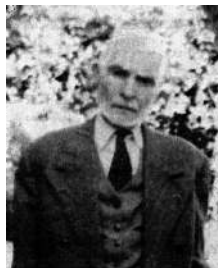
و در دوطرف وی ناظم و معلمین مدرسه دولتی سعادت استرآباد. سال ۱۳۰۳ خورشیدی

### ■ مقدمه

پس از انقلاب مشروطه و قرار گرفتن کشور در جریان تحولات، رفته رفته بسیاری از ولایات و بلاد ایران وارد مرحله نوینی از حیات خود شدند، که یکی از آن‌ها، ولایت و بلد استرآباد (استان گلستان و شهر گرگان کنونی) بوده است. در جریان این تحولات، رفته رفته آموزش نوین تحت عنوان «معارف» انسجام یافت و از اواخر سده ۱۳ خورشیدی مدارس نوین به صورت پیوسته در شهر استرآباد فعالیت خود را دنبال کرده و در جای جای ولایت نیز مدارس جدید گشوده شدند. البته این تحولات تنها به اداره معارف (فرهنگ بعدی و آموزش و پرورش کنونی) خلاصه نمی‌شد، بلکه یکی پس از دیگری اداراتی در شهر استرآباد تأسیس می‌شدند و برای مدیریت هریک از این ادارات و حتی برای تصدی برخی از پُست‌ها و منصب‌های زیرمجموعه مدیریتی این ادارات، اشخاصی که دارای تجربه و دانش کافی بودند، به این شهر اعزام شده و امور محوله را پیش می‌بردند. البته ورود افراد غیربومی به عنوان مأمور دولتی در استرآباد، از گذشته‌های دورتر در ساختار حکومتی و قشون و نظام استرآباد اتفاق می‌افتاد، لکن آنان با عموم جامعه استرآباد ارتباط چندانی برقرار نمی‌کردند. در اواخر دوران قاجار و پهلوی اول نیز از بین تمامی نهادهای تازه تأسیس دولتی، عامه مردم تنها با معدودی از آن‌ها ارتباط تنگاتنگ برقرار می‌کردند، که یکی از آن‌ها نهاد حفظ‌الصحه و طبیب دولتی و دیگری نهاد معارف و نماینده و معلمین آن بود. غالباً رؤسای اعزامی معارف افرادی روشنفکر و تحصیلکرده بودند، که در محیط کوچک و به نسبت دورافتاده استرآباد، برای جوانان طالب تجدد و تحول، نقش پیر و مراد را داشتند و معمولاً در غالب جلسات ادبی، گده‌هایی با حضور این اشخاص برگزار می‌شد و جوانان علاقه‌مند و تشنه دانش روز، گرد آنان جمع می‌شدند. یکی از این افراد میرزا آقاخان مکافات بود که در سال ۱۳۰۳ خورشیدی، به عنوان دومین رئیس معارف (پس از میرزا محمد سعیدی)، به استرآباد اعزام شد، اما در کمتر از یک سال (در اواخر سال ۱۳۰۴) به دلایل سیاسی از سمت خود برکنار شده و استرآباد را ترک کرد. یکی از کسانی که در این زمان با مکافات ارتباط نزدیکی پیدا کرد، میرزا غلامرضا ریاضی، معلم ادبیات مدرسه دولتی سعادت بود، که بعد از عزل مکافات نیز ارتباط خود را با وی حفظ کرد. میرزا آقا مکافات یکی از چهره‌های سرشناس تاریخ مشروطه و آموزش و پرورش آذربایجان و مرند است و در تاریخ آموزش و پرورش نوین استرآباد نیز چهره‌ای نام‌آشنا می‌باشد. لکن هیچ‌گاه نه پژوهشگران آذربایجانی به سوابق او در استرآباد اشاره کرده‌اند و نه پژوهشگران گلستانی، به سوابق او پیش و پس از مدیریت معارف استرآباد اشاره‌ای داشته‌اند. باتوجه به این‌که وی یکی از چهره‌های تأثیرگذار در تاریخ آموزش نوین ولایت استرآباد (گرگان و گلستان) بوده، نام وی به عنوان یکی

از مدخل‌های دانش‌نامه گلستان پیشنهاد شده و به همین واسطه در این یادداشت مختصر، اندک اطلاعاتی در مورد وی ارائه خواهد شد.

میرزا آقاخان مرندی، یا میرزا آقا مکافات (متوفی ۱۳۴۴ مرنده - متولد ۱۲۶۰ خ مرنده)، فرزند میرزاهاشم‌خان مرندی بود، که جزو بنیانگذاران آموزش و پرورش نوین مرنده و از مبارزان آزادی‌طلب و روزنامه‌نگاران مشهور آذربایجان در دوران مشروطیت بوده است. وی که در کوچه قره‌آغاج مرنده، در استان آذربایجان شرقی کنونی تولد یافته بود، در جریان جنبش مشروطه خواهی، در زمره مبارزان ضد استبداد مرنده درآمده و در جرگه روشنفکران این دیار قرار گرفت. میرزا آقاخان در سال ۱۳۲۴ خ (۱۲۸۵ خ) به همراه گروهی از مشروطه خواهان مرنده، از جمله میرزا محمود مرندی، میرزا عیسی حکیم‌زاده، حاجی حسین صراف، محمدولی صراف و...، نخستین مدرسه مرنده را با نام «مدرسه مساوات» تأسیس کرد و مدیریت مدرسه به میرزا حسین‌خان رشدیه واگذار شد. اما پس از گذشت حدود شش ماه از افتتاح این مدرسه، هم‌زمان با برگزاری امتحانات، گروهی از کسبه و اهالی مرنده به تحریک عده‌ای از مستبدین و مخالفان دانش و ترقی، به مدرسه هجوم برده و در اندک‌زمانی مدرسه را ویران و اثاثیه آن را تاراج نمودند. در پی این هجوم میرزا حسین رشدیه و سیدعلی‌خان مؤدب به منزل میرزا آقاخان پناهنده شدند، لکن اهالی که از این ماجرا خبردار شده بودند، به سمت منزل آقاخان حمله بردند، تا مدیر مدرسه را گرفته، به قتل برسانند. اما خوشبختانه این غائله ختم به خیر می‌شود. پس از آن نیز میرزا آقاخان هم‌چنان در جریان مبارزه با استبداد و حمایت از تأسیس مدارس نوین در مرنده فعالیت داشت، تا این‌که در جریان مبارزه با شجاع‌نظام، حاکم مستبد مرنده، در حدود سال‌های ۲۶-۱۳۲۵ خ (۸۶-۱۲۸۵ خ) ناچار شد به خوی کوچ کند. در سال ۱۳۲۷ خ (۱۲۸۷ خ) میرزانوراله علیزاده (یکانی) برای نخستین بار در خوی امتیاز انتشار نشریه‌ای هفتگی به نام «مکافات» را دریافت کرد و میرزا آقاخان مرندی مدیرمسئولی آن نشریه را عهده‌دار شد. نخستین شماره این نشریه در تاریخ ۷ محرم ۱۳۲۷ (۹ بهمن ۱۲۸۷) در خوی منتشر شد و انتشار آن حداقل تا ۱۸ شماره؛ یعنی حدوداً تا جمادی‌الثانی ۱۳۲۸ (حدود تیرماه ۱۲۸۹) در هر هفته یک شماره ادامه یافت.<sup>۱</sup> به واسطه انتشار مداوم و شهرت این نشریه در بین مشروطه خواهان و حتی مخالفان مشروطه، آقاخان مرندی نیز به «آقاخان مکافات» مشهور گردید و همین شهرت (مکافات)، بعدها تبدیل به نام فامیلی او شد.



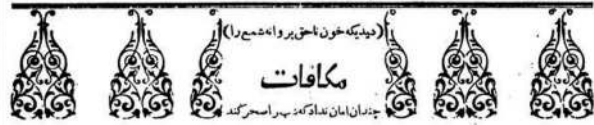
### میرزا آقا مکافات در ایام جوانی در مرنده

منبع: آرشیو علی اصغر سعیدی، به نقل از علیرضا مقدم  
در مقاله «مکافات نخستین نشریه خوی»

### تصویری از ایام پیری مکافات

منبع: ابراهیم ترابی در کتاب مداخل و مراثی مکافات





﴿سواد روزنامه مکافات طبع شده شهر خوی﴾

مورخه سه شنبه ۲۴ صفرالمنظر ۱۳۲۷

شماره ۵ بر حسب خواهش بعضی از سلسله جلیله تجار محترم

قیمت (در مطبعه عروت الوفا، بطبع رسیده) یک ریال است

مکتوب از اردوی حریت خواه سعد آباد امروز  
 گنجینه‌های مفسرات یک ساعت از دسته گذشته غیر  
 رسید دسته از سواران دشمن به طرف فریه فریه  
 (شبان) هجوم آورده اند تا حمله یورش از جانب  
 ابراهیم یگرت رئیس مجاهدین سواران برسد و غرغز  
 مجاهدین غیور شهیدی ولی (تیغور باغدره)  
 بدش حمله نموده دیرانه و مردانه جلو خصم را  
 گرفته چند تیری در فمابین سپاده گردید استبداد  
 یان را دو مقابل این دو نفر جوانان دلاور تاب نمانده  
 رو برقرار نهادند نواب والا نمازاده جهانگیر میرزا  
 با چند نفر با مناد مجاهدی عزیمت نموده تارسیدن  
 آنها مجاهدین اولی یک فرسخ دشمن را تا عقب نمودند  
 از توجه حضرت حجة عمر عجل الله فرجه دل  
 مجاهدین چنان فوی عده که دو نفر مقابل صد نفر  
 اش را در گرفته عقب بینشاید تلفات دشمن هنوز  
 معلوم نیست  
 زنده باد طرفداران حریت و انسانیت کورباد استبداد  
 پرستان (فریان آقا می محمد زاده ایرانی)  
 ﴿ایضا مکتوب از اردوی ملی سعدآباد﴾  
 باو خامت حال استبداد بان ماکو  
 خداوند آزادی بخش (۱۶ صفر) پنج ساعت  
 از شب چهارم علیه کشته بان با سوپ جتانب (ابراهیم یگرت)

پس از پیروزی جنبش مشروطه و ترور شجاع نظام،  
 میرزا آقاخان مکافات مجدداً به مرند بازگشت و به  
 تدریس در مدارس آنجا مشغول شد. مسلماً  
 میرزا آقاخان در سال‌های ۹۹-۱۲۹۸ خ (۳۸-۱۳۳۷ ق)  
 مقیم مرند بوده و ریاست هیأت مدیره حزب تجد  
 مرند و نیز ریاست اداره مالیه مرند را برعهده داشته  
 است. چراکه در همین سال جبار باغچه‌بان به  
 دستور میرزا آقاخان مکافات، با ماهی ۳ تومن  
 به آموزگاری مدرسه دولتی احمدیه مرند مشغول  
 شده است. باغچه‌بان در جایی ضمن شرح فعالیت  
 آموزشی و فرهنگی خود در مرند، به این موضوع  
 اشاره می‌کند که نمایشنامه‌ای به نام «خرخر» را  
 برای بچه‌ها نوشته و به تشویق میرزا آقا مکافات در  
 حیاط دبستان احمدیه مرند اجرا کرده است. جبار  
 باغچه‌بان در خاطرات خود، آقاخان مکافات را مردی  
 شریف و بزرگوار توصیف کرده و ضمن شرح وقایع  
 مرند و احوال آزادی خواهان و اعضای حزب تجد،  
 پس از قتل شیخ محمد خیابانی، یکی از توطئه‌ها  
 و دسیسه‌چینی‌ها علیه مکافات و پشتیبانی  
 خودش از مکافات را شرح داده است. بنابر برخی  
 اقوال شفاهی، مکافات با همراهی جبار باغچه‌بان  
 مدرسه‌ای با نام «حرّ» در مرند تأسیس کرد، لکن  
 این مدرسه به علت مخالفت مستبدین و گروهی از  
 متحجرین مرند تعطیل شد.

میرزا آقاخان مدتی نیز در ارومیه ساکن بود و ریاست  
 اداره مالیه این شهر را برعهده داشت. وی در سال ۱۳۰۲ خ به تهران عزیمت کرده، در این شهر به شغل آموزگاری  
 و عضویت وزارت معارف مشغول شد و در سال ۱۳۰۳ خ، در سن چهل و سه سالگی، با سمت ریاست معارف  
 و مدیر مدرسه، به استرآباد مأمور یافت. وی علاوه بر اداره امور دبستان و ازدیاد شاگردان، اقدام به تأسیس  
 کارگاه پارچه بافی در مدرسه نموده و آموزش حرفه‌های مختلف را به تحصیلات محصلین ضمیمه کرد. از آنجا  
 که در آن زمان اداره معارف برای تدریس علوم ریاضی و فیزیک و علم الاشیاء معلم استخدامی نداشت، وی از  
 وجود افراد فاضل شهر به طور رایگان استفاده می‌کرد. نخستین دوره فارغ التحصیلی سال ششم دبستان

تصویر صفحه نخست از شماره پنجم نشریه مکافات،

مورخ ۲۴ صفر ۱۳۲۷

منبع: سیدفرید قاسمی، به نقل از علیرضا مقدم در مقاله

«مکافات نخستین شریه خوی»

در استرآباد، در سال ۱۳۰۴ خ هم‌زمان با مدیریت مکافات برگزار شد. لکن باتوجه به این‌که وی در زمان برگزاری امتحانات از تمام فضلا و علماء شهر دعوت به حضور کرده بود، برگزاری امتحانات مدرسه استرآباد بیش از دو ماه طول کشید و تا اواسط تابستان ادامه داشت. در زمانی‌که مکافات به عنوان رئیس معارف در استرآباد حضور داشت، در مجموع هفت مدرسه به سبک نوین در کل ولایت استرآباد دایر بود، که از این میان چهار مدرسه در شهر استرآباد، یک مدرسه در بندرگز، یک مدرسه در سرخنکلاته و یک مدرسه در گمیشان واقع بوده است.



### مدرسه دولتی سعادت استرآباد، سال ۱۳۰۳ خورشیدی

ردیف سوم (معلمین)، از راست: نفر سوم میرزاغلامرضا ریاضی، چهارم سیدرحیم حسینی، پنجم زین‌العابدین رحیمی، ششم میرزاآقامکافات، هفتم سیدمحمد میرضیائی، دهم سیدرسول مفیدی. منبع: آلبوم مرحوم میرزاغلامرضا ریاضی. اهدایی علی ریاضی.

وی در اواخر سال ۱۳۰۴ خ به علت جریانات سیاسی مملکت، استرآباد را به قصد تهران ترک کرد. این‌که او پس از آن، هم‌چنان عضو اداره معارف بوده، یا برای همیشه از مشاغل دولتی کناره‌گیری کرده، اطلاعی در دست نیست. اما در این شکی نیست که وی پس از عزیمت به تهران، در حوالی میدان توپخانه مغازه‌ای دایر کرده و در سال ۱۳۰۵ خ نیز یک شرکت تعاونی (?) در تهران تأسیس کرد، که مدیریت آن را نیز خودش عهده‌دار بود.



حال ممکن است که در کنار شغل دولتی و عضویت اداره معارف، شغل آزاد هم داشته و یا این که به طور کل تنها شغل او، همان مغازه و شرکت بوده است. نکته‌ی حایز اهمیت در مورد شرکت تعاونی مکافات این است که موضوع شرکت‌های تعاونی نخستین بار در سال ۱۳۰۳ خ مطرح شده و بعدها در قانون تجارت نیز درج شده است. لکن ثبت نخستین شرکت تعاونی در ایران را به سال ۱۳۱۴ خ نسبت می‌دهند.<sup>۲</sup> در این صورت می‌توان گفت میرزاآقا مکافات اگر نخستین کسی نباشد که در ایران شرکت تعاونی تأسیس کرده، مسلماً یکی از نخستین‌ها خواهد بود. میرزاغلامرضا ریاضی که در سال ۱۳۰۳ خ به عنوان یکی از معلمین مدرسه دولتی سعادت استرآباد، نیروی زیرمجموعه میرزاآقا مکافات محسوب می‌شد، در دوران اقامت مکافات در استرآباد، با وی ارتباط نزدیکی برقرار کرده و پس از خروج مکافات از استرآباد نیز این ارتباط را حفظ کرده است. چنان‌که ریاضی در تابستان ۱۳۰۵ از استرآباد به تهران سفر کرده، در زمان اقامت در تهران، بارها با میرزاآقا مکافات ملاقات داشته و بسیاری از روزهای اقامت خود در تهران را در مغازه مکافات، به بحث پیرامون مسائل سیاسی-اجتماعی روز ایران و دنیا گذرانده است. علاوه براین، ریاضی برای انجام کارهای اداری خود در وزارت معارف، از ارتباطات مکافات در این وزارتخانه استفاده کرده و یک بار هم به همراه مکافات به وزارت معارف رفته است. به استناد اطلاعاتی که ریاضی در مورد میرزاآقا مکافات ارائه می‌دهد، دکتر محمدمصطفی با مکافات آشنایی و نسبت به او اظهار لطف داشته است. به نظر می‌رسد یکی دیگر از روشنفکران استرآباد که با مکافات آشنایی و ارتباط دوستی داشته، میرزااعلی اصغرخان تقی‌اف (شفیعی) بوده است، چنان‌که تقی‌اف در اول عقرب (آبان) ۱۳۰۳ نامه‌ای مبنی بر درخواست امتیاز انتشار روزنامه جرجان، خطاب به مکافات نوشته، که با توجه به سابقه مطبوعاتی مکافات، به نظر می‌رسد، این درخواست، به توصیه خود مکافات نوشته شده باشد! مکافات نیز در تاریخ ۷ آبان ۱۳۰۳ طی مراسله‌ای خطاب به وزارت معارف، در مورد تقی‌اف اظهار داشته «خود فدوی هم که مشارالیه را می‌شناسد، تصدیق

مینماید که آقاعلی اصغر از جوانان صحیح‌العمل و خوش سابقه بوده...» و در ادامه درخواست کرده است که با صدور امتیاز انتشار روزنامه به نام علی‌اصغر تقی‌اف موافقت نمایند.

### مراسله میرزاآقا مکافات (رئیس معارف استرآباد)، خطاب به وزارت معارف،

درباب درخواست صدور امتیاز انتشار روزنامه در استرآباد، به نام میرزااعلی اصغر تقی‌اف. مورخ ۷ عقرب ۱۳۰۳.

منبع: آرشیو سازمان اسناد ملی، به نقل از مصطفی نوری در کتاب اسناد تحولات فرهنگی گرگان و دشت (ج ۱)

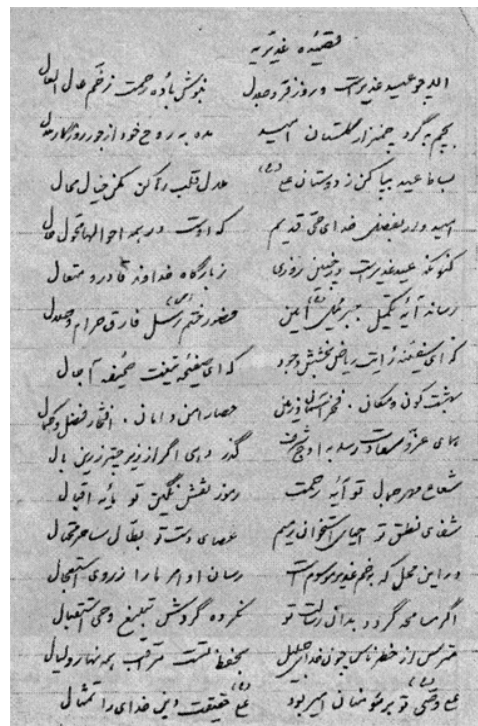


میرزا آقا مکافات در دهه ۳۰-۳۳۰خ با عنوان رئیس دبیرخانه و با شماره کارمندی (۳۴۹۳)، کارمند اداره دارایی ارومیه بوده و در همان جا نیز بازنشسته شده است. وی پس از بازنشستگی، به مرند بازگشت و در مرند ریاست حزب مردم را که دفتر آن در محل پاساژ نوربخش کنونی قرار داشت، عهده‌دار شد. وی سرانجام در سال ۱۳۴۴ در شهر مرند وفات یافته و در گورستان امامزاده احمد این شهر به خاک سپرده شد. میرزا آقا مکافات یک پسر به نام یحیی و یک دختر به نام عالیه داشت. عالیه در زمان حیات پدر و یحیی در سال ۱۳۴۷ وفات یافته‌اند. هم‌چنین او یک برادر به نام میرزا جلیل خان با نام فامیلی «هاشم‌زاده» داشت،<sup>۳</sup> که او نیز در سال ۱۳۴۷ وفات یافته و بدین ترتیب هیچ‌کسی از میرزا آقا مکافات باقی نمانده است. از میرزا آقاخان مکافات حداقل ۱۸ شماره نشریه مکافات باقی مانده، که در سال‌های اخیر توسط یکی از پژوهشگران تاریخ مرند به نام میرهدایت سیدمرندی در دست پژوهش و انتشار است. مکافات شعر نیز می‌سرود و در شعر «مکافات» تخلص می‌کرد، لکن متأسفانه تاکنون تعداد اندکی از اشعار وی به دست آمده است. از اوایل دهه ۹۰-۱۳۸۰خ تعدادی از اشعار وی به صورت پراکنده در مجموعه‌های شعری انجمن ادبی استاد شهربار مرند، منتشر شده و ابراهیم ترابی یکی از اعضای انجمن مذکور، تعداد یازده قطعه از اشعار وی در قالب‌های قصیده، غزل و چهارپاره را در یک مجموعه با عنوان «مدایح و مراثی مکافات»، در ۵۴ صفحه قطع پالتویی، توسط انتشارات سفیراردهال و با همکاری انتشارات دیار کهن منتشر کرده است. مضمون همگی این اشعار مدیحه، مرثیه و نوحه است که به مناسبت‌های مذهبی مختلف سروده شده است. فضای موضوعی اشعار موجود، نشان می‌دهد که این اشعار باید در دهه‌های پایانی عمر وی سروده شده باشد، چنان‌که یکی از قصیده‌های وی نیز دارای تاریخ ۱۹ رجب ۱۳۷۰ (۵ اردیبهشت ۱۳۳۰) است. بنابراین نمی‌توان گفت که مکافات در دوران جوانی (زمان حضور در استرآباد) نیز شعر می‌سروده یا خیر؛ چراکه ممکن است سرودن اشعار یکی از تفنن‌های دوران پیری و نتیجه تحولات روحی ناشی از پیری وی بوده باشد. با این وجود آنچه که مشخص است می‌بایست دست‌نوشته‌های زیادی از مکافات موجود باشد، لکن به دلیل این‌که در سال‌های جوانی به دلایل سیاسی چندین باز از ولایتی به ولایتی دیگر نقل مکان کرده و هم‌چنین نسلی از وی باقی نمانده، ممکن است دست‌نوشته‌های وی نیز از بین رفته باشد!

### نمونه‌ای از اشعار میرزا آقا مکافات

#### به خط خودش

منبع: ابراهیم ترابی در کتاب مدایح و مراثی مکافات



## پانویس

۱- دکتر میرهدایت سیدمردی، پژوهشگر تاریخ و فرهنگ مرد، اکنون یک دوره از شماره‌های یک تا ۱۸ این هفته‌نامه را در اختیار دارد، که اصل آن متعلق به کتابخانه مرحوم شیخ محمدحسین برهانی رئیس فرقه مرد بوده و در سال ۱۳۹۸ توسط فرزند ایشان (محمدصادق برهانی) به دکتر سیدمردی اهداء شده است. هرچند دکتر سیدمردی در مطلبی با عنوان «هفته‌نامه مکافات»، مورخ چهارم بهمن ۱۳۹۸ در وبلاگ خود موسوم به «تاریخ مرد و آثار سیدمردی» ([marandim.blogfa.com](http://marandim.blogfa.com))، وعده داده که هرزگاهی مطالبی راجع به این هفته‌نامه و یا به نقل از این هفته‌نامه منتشر کند، لکن تا نیمه مهرماه ۱۴۰۲ هرچه جستجو شد، مطلبی که نشان دهنده انجام این وعده باشد، به چشم نخورد.

۲- شرکت تعاونی روستای داوآباد گرمسار در سال ۱۳۱۴، به عنوان نخستین شرکت تعاونی توسط دولت ثبت شده است.

۳- میرزاجلیل خان هاشم‌زاده مردی در شرایط هرج و مرج دوران مشروطه، از طریق ترابوزان ترکیه به امریکا رفته، در امریکا ضمن کار، به تحصیل نیز پرداخت و در نهایت با کسب مدرک مهندسی کشاورزی به ایران بازگشت. پس از بازگشت به ایران به عنوان مدیرکل راه‌آهن جلفا، مرد و تبریز مشغول به کار شده، در سال ۱۳۰۸ به تهران فراخوانده شد و به عنوان مترجم رسمی بانک ملی مشغول به کار گردید. وی پس از گشایش دانشگاه تهران، به عنوان استاد کشاورزی در این دانشگاه مشغول شده است. از وضعیت تأهل و فرزندان احتمالی او اطلاعی در دست نیست. (سیدمردی، شهریور ۱۳۹۴، ذیل مقاله میرزاآقا مکافات).

## منابع

- باغچه بان. ۲۵۳۶. زندگینامه جبار باغچه بان بنیانگذار آموزش ناشنویان در ایران به قلم خودش. تهران: مرکز نشر سپهر. چاپ اول: ارزنگ.
- ترابی، ابراهیم. ۱۳۹۶. مدایح و مراثی مکافات. تهران: سفیراردهال.
- ذبیحی. ۱۳۳۷. سالنامه فرهنگ گرگان. گرگان: اداره فرهنگ. ص ۱۶.
- ریاضی، میرزاغلامرضا. ۱۳۰۵. سفرنامه تهران (نسخه دستنویس).
- سجل احوال و احصائیه تهران. ۱۷ دی ۱۳۰۲. سند مشخصات هویتی و سجلی. سامانه الکترونیک سازمان ثبت احوال کشور.
- سیدمردی، میرهدایت. ۹ شهریور ۱۳۹۴. مقاله میرزاآقاخان مکافات در وبلاگ تاریخ مرد و آثار سیدمردی ([marandim.blogfa.com](http://marandim.blogfa.com)).
- مجتمع آموزشی شمس مرد. وبگاه مجازی به نشانی الکترونیک ([www.shamsemarand.blogfa.com/post/127](http://www.shamsemarand.blogfa.com/post/127)).
- مقدم، علیرضا. آبان ۱۳۹۲. مقاله «مکافات نخستین نشریه خوی» در نشریه خوی نگار، شماره ۳۷.
- نوری، مصطفی و اشرف سرایلو. ۱۳۹۴. اسناد تحولات فرهنگی گرگان و دشت (جلد اول) آموزش و پرورش. گرگان: نشر بنام (وابسته به مؤسسه فرهنگی میرداماد).

آشنایی با موسیقی سرزمین استرآباد و گرگان

# خنیاگران موسیقی کتول (آواز)



■ محمد رضا بزرگر  
موسیقیدان و پژوهشگر  
موسیقی منطقه کتول

## ■ مقدمه

حفظ و اشاعه‌ی موسیقی منطقه کتول، مرهون تلاش‌های بی‌وقفه‌ی استادان عالی‌قدری است که بیش‌تر آن‌ها اکنون در بین ما نیستند. بزرگانی که با همه‌ی کمالات انسانی، در همه‌ی عمر، گمنام و در پرده‌ی خمول زیستند و همین عزلت‌گزینی یکی از علل وجود اطلاعات اندک درباره‌ی آنان است. «وجد و حال‌ها» و خلسه‌های عارفانه‌ای که در هنگام نواختن موسیقی و خواندن اشعار بر این بزرگواران عارض می‌گردید، هنوز در خاطر و ضمیر مردم این منطقه باقی است. این هنرمندان بزرگ، نماد موسیقی کتولی بوده و هستند و بسیاری از هنرمندان کتول، نغمه‌های خود را به‌طور مستقیم و به شیوه‌ی استاد و شاگردی نزد آن‌ها و یا غیرمستقیم و از طریق گوش دادن به آثارشان آموخته‌اند. این اساتید، سال‌هاست که چهره در نقاب خاک کشیده‌اند و فقط آثار و خاطراتی از آنان باقی‌ست.

متأسفانه نگارنده نتوانست درباره‌ی معدودی از این بزرگان، به آثار و نشانه‌های تحقیقی معتبر دست یابد و با دریغ و افسوس فراوان فقط به نام برخی از این استادان درگذشته اکتفا می‌گردد.

## ■ خنیاگران کتول (آواز)

زنده‌یاد علی اصغر اسلانی کتولی؛ معروف به «علی اصغر گُرد»، خواننده و نوازنده دوتار، کمانچه و شُرنا، روستای پیچک محله کتول، که یکی از هرابی‌های کوتاه به نام وی مشهور است. زنده‌یاد علی عرب؛ معروف به «علی سیاه»، خواننده و نوازنده دوتار، که یکی از ردیف‌های آوازی منطقه کتول به نام ایشان ثبت و مشهور است. این خنیاگر، که از کولی‌ان منطقه کتول بود، بین سال‌های ۱۳۱۰ تا ۱۳۳۰ شمسی در روستای محمدآباد کتول می‌زیست و پس از آن تاریخ، هیچ

نشانی از او یافت نشد.

زنده‌یاد ولی فیوج: معروف به «ولی جوگی»، خواننده و نوازنده دوتار، کمانچه، سرنا و دهل، از روستای محمدآبادکتول.

زنده‌یاد علی محمد تجری: معروف به «علی محمدصنم»، فرزند عباس و صنم، خواننده، از روستای قوشکرپی، که یکی از گلّه‌کش‌های بلند به نام ایشان مشهور می‌باشد.

زنده‌یاد حسین مهاجرکتولی (خدادی): معروف به «حسین کتول»، فرزند خدابخش و ماه‌بیگم، متولد ۱۲۸۷ش و متوفی ۱۳۲۶، خواننده، روستای محمدآباد کتول.

زنده‌یاد محمدعلی خسروی کتولی: معروف به «رنگرز»، فرزند غلامرضا، خواننده و نوازنده دوتار، نی، شمشاد و سرنا، روستای پیچک محله کتول.

زنده‌یاد علی محمد کتولی: فرزند ملاعباس، خواننده، روستای پیچک محله کتول.

زنده‌یاد ولی خسروی کتولی: معروف به «ولی علیرضا»، فرزند علیرضا، خواننده و نوازنده نی، روستای پیچک محله کتول.

زنده‌یاد شعبان اسلانی کتولی: فرزند جعفر، خواننده و نوازنده نی و شمشاد، روستای پیچک محله کتول.

زنده‌یاد محمدحسین خسروی کتولی: فرزندرضا، خواننده، روستای پیچک محله کتول.

زنده‌یاد اسماعیل اسلانی کتولی: معروف به «اسمال نادعلی»، فرزند نادعلی، خواننده و نوازنده شمشاد، روستای پیچک محله کتول، که یکی از راست مقام‌ها به نام وی مشهور است.

زنده‌یاد حاجرب اسلانی کتولی: فرزند عباس، خواننده، روستای پیچک محله کتول.

زنده‌یاد محمدعلی ملک حسینی: معروف به «مندی گلی»، فرزند محمدقلی، متولد ۱۲۹۴ و متوفی ۱۳۳۸، خواننده، روستای اازمن، که یکی از گلّه‌کش‌های بلند به نام ایشان مشهور می‌باشد.

زنده‌یاد کربلایی حسن اازمنی: فرزند حسن، خواننده، روستای اازمن.

زنده‌یاد عباس ملک حسینی: فرزند یعقوب علی، خواننده، روستای اازمن.

زنده‌یاد اسد ملک حسینی: فرزند ملک اکبر، خواننده و نوازنده نی، روستای اازمن.

زنده‌یاد اسماعیل خراسانی: فرزند حبیب، خواننده، متوفی ۱۳۳۷ش، روستای بالاچلی.

زنده‌یاد کربلایی بهرامعلی یونسی: فرزند یونس، خواننده، روستای چلی.

زنده‌یاد کربلایی قربانعلی نظری: فرزند یوسف، متولد ۱۲۷۵ش و متوفی ۱۳۷۲/۹/۱۸، خواننده، روستای چلی.

## ■ برخی از خوانندگان شاخص موسیقی منطقه کتول

### حاج قربان اصلانی کتولی

استاد حاج قربان اصلانی کتولی، فرزند جعفر و شهربانو، به سال ۱۲۸۶ش در خانواده‌ای هنرمند، در روستای پیچک محله کتول به دنیا آمد. پدرش زنده‌یاد جعفر اصلانی و برادرش زنده‌یاد شعبان اصلانی از برجسته‌ترین موسیقی‌دانان منطقه کتول بوده‌اند. این استاد یگانه از صدایی خوش و محزون برخوردار بود. بر مقام‌های آواز کتولی مسلط و استادی کامل در این زمینه بود و همیشه در اجرای آن سعی بر حفظ اصالت اثر داشت. فرزند ایشان، استاد علی‌اکبر اصلانی کتولی (آپَر قُربو)، خواننده مشهور حال حاضر منطقه کتول در دامان این چنین پدر و استادی پرورش یافته است. حاج قربان در روز هجدهم مردادماه سال ۱۳۵۴ش در ۶۸ سالگی درگذشت.



### سید نعمت‌اله حسینی (آقانعمت تاویری)

استاد سید نعمت‌اله حسینی، معروف به «آقا نعمت تاویری»، فرزند تقی، در روز سوم فروردین‌ماه سال ۱۳۰۲ در روستای طاویر به دنیا آمد. این استاد فرزانه از صدایی زیبا و محزون برخوردار بود و در آوازه‌هایش بیشتر از اشعار دینی و مذهبی سود می‌جست. از شاگردان نامی این استاد بزرگ می‌توان زنده‌یاد استاد حاج علی‌حسین قنبری منظومه‌خوان برجسته موسیقی کتولی را نام برد. زنده‌یاد قنبری در وصف آقانعمت می‌گفت: «ایشان منظومه‌های کتولی را با شیرینی و حلاوت خاصی با صدای زیبایش اجرا می‌نمود و اشعار بسیاری را از حفظ داشت که در حال حاضر به جز تعدادی اندک اثری از آن‌ها نیست». این هنرمند وارسته عمر کوتاهی داشت و در سی‌ام آذرماه سال ۱۳۴۸ در ۴۶ سالگی درگذشت و در مشهد مقدس به خاک سپرده شد.



### حاج مهدی ملک حسینی

استاد حاج مهدی ملک حسینی، فرزند ملک‌اکبر و شاه‌خانم، در اول بهمن‌ماه سال ۱۳۰۶ در روستای الازمن کتول به دنیا آمد. عشق این استاد در ارائه‌ی هنر موسیقی به نسل جدید قابل ستایش و آثار موجود از او گویای توانمندی وی در «آوازخوانی» می‌باشد. بسیاری از هنرجویان



و علاقه‌مندان از دستاوردهای هنر وی بهره می‌برند. همراهی وی با جمع هنرمندان کتول در مجالس و محافل هنری، حکایت از تلاش خستگی‌ناپذیر او داشته است. صدای دلنشین او گرما و لطافت خاصی داشت. دریغ که رنج زمانه و سختی‌های زندگی مانع از ادامه کارش گردید. تسلط او به مقام‌های آوازی کتولی و بازگویی آن‌ها برای نسل جدید، باعث رشد و گسترش هنر موسیقی در کتول گردید.

حاج مهدی، داستان‌ها و نقل‌های کتولی را با نشاطی خاص توضیح می‌داد و در بیان آن‌ها استعداد فوق‌العاده‌ای داشت. در جلسه‌ی شورای عالی ثبت کشور که در تاریخ ۱۳۹۷/۶/۱۸ در وزارت میراث فرهنگی، صنایع دستی و گردشگری کشور برگزار شد، نام استاد حاج مهدی ملک‌حسینی در فهرست مفاخر حاملان میراث فرهنگی ناملوس به ثبت ملی رسید. وی در شامگاه پنج‌شنبه ۲۵ آذرماه سال ۱۴۰۰، در ۹۴ سالگی درگذشت.

### خیراله اصلانی کتولی

استاد خیراله اصلانی کتولی، معروف به «خیراله کتول»، فرزند شعبان و صغری، به سال ۱۳۰۸ در روستای پیچک محله کتول متولد شد. شغل وی کشاورزی و دامداری بود. این استاد یگانه از برجسته‌ترین «خوانندگان» زمان خود به‌شمار می‌رفت. وی دارای صدایی رسا، بلند و دلنشین بود و بر ردیف آوازی موسیقی کتول تسلط داشت.



علاوه بر خوانندگی، نی‌نوازی برجسته نیز بود. موسیقی در خاندان او موروثی بود. آثار به‌جای مانده از صدای آن مرحوم، نشان از توانمندی او در اجرای زیبایی مقام‌های کتولی دارد. در اکثر مجالس جشن و سرور منطقه‌ی کتول از او دعوت به‌عمل می‌آمد و او نیز با حضور خویش به آن محافل رونق می‌بخشید. خیراله کتول در سال ۱۳۶۳ و در ۵۵ سالگی، در زادگاه خود درگذشت.

### حاج علی حسین قنبری

استاد حاج علی حسین قنبری، فرزند علی محمد و بیبی سلطان، در دوازدهم تیرماه سال ۱۳۱۱ در روستای تاویر متولد شد. این استاد یگانه موسیقی کتولی دارای سبکی خاص در اجرای موسیقی مقامی و منظومه‌های کتولی می‌باشد و بیشترین هنرنمایی او در اجرای آواز حقانی، امیری‌خوانی و ارائه‌ی نقل‌های شیرین و دل‌انگیزی است، که نمونه‌ای ناب از هنر خنیاپی و پرقدمت اقوام ایرانی محسوب می‌شود.



اجرای فاخر، اصیل و نافذ او در کنگره‌ی «گوسان پارسی» به سال ۱۳۸۳ در تهران شگفتی و تحسین بی‌اندازه‌ی همه حضار کنگره، اعم از موسیقی‌دانان، هنرمندان و محققان را برانگیخت. علی‌حسین خود را شاگرد زنده‌یاد استاد سیدنعمت حسینی می‌دانست و همیشه از او به نیکی یاد می‌کرد. در دهمین جشنواره‌ی ملی موسیقی نواحی ایران که در سال ۱۳۹۶ در کرمان برگزار شد، از ایشان به عنوان پیشکسوت و منظومه‌خوان برجسته‌ی کشور تقدیر شد. این استاد کم‌نظیر کتولی از برجسته‌ترین راویان موسیقی مقامی کتول به ویژه منظومه‌های موسیقیایی و نقل‌های پرقدمت این منطقه به‌شمار میرفت و در شمار منابع ارزشمند موسیقی داستانی البرز بود. استاد قنبری در ۱۴ اردیبهشت ۱۳۹۸ در ۸۷ سالگی به علت بیماری درگذشت.

### حاج علی‌اصغر خسروی کتولی

استاد حاج علی‌اصغر خسروی کتولی، معروف به «اصغرِ استاغلام»، فرزند غلامعلی و ماه‌طلا، در سال ۱۳۱۶ در روستای پیچک محله کتول به دنیا آمد. شغل وی کشاورزی بود. پدرش، زنده‌یاد غلامعلی خسروی کتولی نیز از نوازندگان شمشاد و خوانندگان قدیم منطقه‌ی کتول بوده‌اند. حاج علی‌اصغر دارای صدایی رسا بود و در شیوه‌ی خوانندگی خود، از خوانندگان مشهور نسل قدیم منطقه تبعیت و پیروی می‌کرد. ایشان به مقام‌های آوازی موسیقی کتولی تسلط کامل داشت و در نواختن سازهای شمشاد، نی و دوتار تبحر داشت. وی یکی از اولین هنرمندانی بود که ساخت دوتار کتولی را در دوران جوانی و در زادگاهش رونق داد و به عنوان یکی از پیشکسوتان موسیقی مقامی کتولی مورد احترام هنرمندان بود. استاد خسروی کتولی در ۱۲ اسفند ماه ۱۳۹۷ و در ۸۱ سالگی به علت بیماری درگذشت.



### قربانعلی اصلانی کتولی

استاد قربانعلی اصلانی کتولی، معروف به «قربو»، فرزند شیرعلی و خانم، به تاریخ بیستم شهریور سال ۱۳۱۷ در روستای پیچک محله کتول به دنیا آمد. شغل وی کشاورزی و دامداری بود. صدای گرم و دلنشین وی، او را به عنوان یکی از نام‌آورترین چهره‌های هنر موسیقی مقامی کتولی معرفی نموده است. تسلط به مقام‌های کتولی و شناساندن آن‌ها به هنرمندان جوان، یکی از بهترین تأثیرات او بر نسل امروز می‌باشد. او از جمله هنرمندانی بود که نغمه‌های دلنوازش‌یادآور دوتارنوازی حسن‌خان و اسماعیل‌خان است.





بیان خاطرات شیرین او در اولین برخورد وی با استاد حسن خان که موجب پیوندی مبارک و ماندنی بین آن‌ها گردید، شنیدنی‌ست. این استاد از معدود کسانی بود که توانست زیباترین نغمه‌ها را با دوتار همراه و همگام سازد و مورد توجه اهل هنر واقع گردد. نی‌نوازی قربانعلی و همراهی و هم‌نوایی پسرعمویش «اکبرکتول» با وی، نمونه‌ی کاملی از فرم اجرای موسیقی منطقه‌کتول است. شرکت او در جشنواره‌های کشوری حکایت از همت والای این هنرمند در معرفی درست موسیقی کتولی دارد. وی برگزیده ششمین جشنواره سراسری موسیقی فجر (بهمن ۱۳۶۹- تالار وحدت تهران) و برگزیده‌ی جشنواره واحد موسیقی حوزه هنری ایران (بهمن ۱۳۷۳. تالار اندیشه تهران) می‌باشد. بسیاری از هنرمندان جوان و علاقه‌مند در تکمیل هنر خود و آشنایی با رمز و رازها و شیوه‌ها و شگردهای موسیقی کتولی، از وجود این استاد و دانش او بهره برده‌اند. این استاد بزرگ موسیقی منطقه‌کتول در بیستم خرداد ماه سال ۱۳۹۰، در سن ۷۳ سالگی درگذشت.

#### علی اصغر اصلانی کتولی

استاد زنده‌یاد علی‌اصغر اصلانی کتولی، معروف به «اکبرکتول»، فرزند درویشعلی و گلجان، در اول خردادماه سال ۱۳۱۹ در روستای پیچک محله کتول دیده به جهان گشود. اکبرکتول، بزرگ‌مرد موسیقی کتولی، با خدمات ارزنده‌ای که به این هنر نمود برای همیشه در تاریخ هنر این منطقه ماندگار شد. اکبرکتول سرآمد «نی نوازان» کتول بوده است. نواختن نی را در سن ده سالگی از زنده‌یاد استاد حسن خدادادی آموخت. صدای گرم او و احاطه‌ی او به مقام‌های کتولی، موجب گسترش و رونق این موسیقی گردید. محافل گرم و صمیمی هنرمندان کتولی در سایه وجود او رونق و صفایی دیگر داشت. خلاقیت و پشتکار او در ارائه‌ی این هنر، تا بدان جا بود که اساتید برجسته کشور چون استاد حسن کسایی هنر او را می‌ستودند. شرکت این هنرمند کتولی در جشنواره‌های کشوری، آوازه‌ی او را از مرزهای زادگاهش فراتر برد.



وی برگزیده‌ی ششمین جشنواره موسیقی فجر (بهمن ۱۳۶۹. تالار وحدت تهران) برگزیده‌ی اولین جشنواره نی نوازان ایران (خرداد ۱۳۷۰. تالار اندیشه تهران) و برگزیده جشنواره واحد موسیقی حوزه هنری ایران (بهمن ۱۳۷۳. تالار اندیشه تهران) می‌باشد. این هنرمند در ساخت و نواختن دوتار نیز دستی داشت.

امروز آثار این هنرمند بزرگ، گنجینه‌ای از هنر کتولی است، که برای نسل‌های آینده به یادگار مانده است و هم‌اکنون فرزندان و شاگردان او وامدار شیوه‌ها و سبک‌های او هستند. این

نابغهی موسیقی کتول در روز بیست و سوم آبان ماه سال ۱۳۷۹ در سن ۶۰ سالگی در گذشت.

### حاج موسی ملک حسینی

استاد حاج موسی ملک حسینی، فرزند خداداد و گل بانو، در چهارم آذرماه سال ۱۳۲۳ در روستای الازمن کتول دیده به جهان گشود. این استاد بزرگ از «خوانندگان» بنام و برجسته‌ی موسیقی مقامی کتولی می‌باشد که در بین هنرمندان منطقه از اعتبار ویژه‌ای برخوردار است. دارای صدایی رسا، حزن‌انگیز و دلنشین است. در جوانی نوازنده‌ی نی بود و در خانواده‌ی اهل موسیقی زاده شد. وی علاوه بر هنر «بیدخوانی» در «منظومه خوانی»

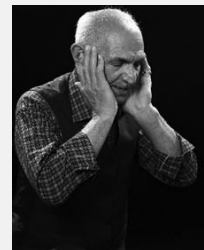


و خواندن آوازهای «امیری» و «حقانی» نیز تبحر خاصی دارد. این هنرمند دلسوز سعی زیادی در گسترش هنر موسیقی کتولی در منطقه نموده و مشوق خوبی برای فراگیری این هنر در بین جوانان می‌باشد. ایشان سال‌هاست در مجالس و محافل جشن و سروری که در منطقه برگزار می‌شود شرکت نموده و به آن‌ها گرمی خاصی بخشیده است.

در دهمین جشنواره‌ی ملی موسیقی نواحی ایران (کرمان. ۱۳۹۶) و در بزرگداشت هنرمندان موسیقی دامنه‌ی شمالی البرز که در پنجمین فستیوال موسیقی نواحی و آیینی ایران (جشنواره آینه‌دار) در آذرماه ۱۳۹۷ در تالار وحدت تهران برگزار شد، در بخش پیشکسوتان از استاد ملک حسینی تجلیل به عمل آمد.

### علی اکبر اصلانی کتولی

استاد علی اکبر اصلانی کتولی، فرزند قربان و صغری، معروف به (آپَر قُربُو)، در اول فروردین سال ۱۳۳۳ در روستای پیچک محله کتول متولد شد. این هنرمند برجسته در خانواده‌ای به دنیا آمد که همگی اهل هنر بودند. مخصوصاً پدر بزرگوار او یکی از بهترین خوانندگان زمان خود به شمار می‌رفت. عموی او استاد زنده‌یاد شعبان اصلانی کتولی نیز هنرمند قابل‌ی بود. علی اکبر در وصف این بزرگواران می‌گوید: «صدای پدرم پخته



و دلنشین و صدای عمویم دنواز بود. هر دو به مقام‌های موسیقی کتولی تسلط داشتند». علی اکبر دارای صدایی رسا، روح‌انگیز و سوزناک است. این هنرمند دلسوز سعی زیادی در گسترش هنر موسیقی در منطقه نموده و علاقه‌مندی او به پاسخگویی صحیح پیرامون مسائل موسیقی کتول، اعتبار شایسته‌ای به او بخشیده است. اجرای بسیار زیبا و توانمند استاد اصلانی در پنجمین فستیوال موسیقی نواحی و آیینی ایران (جشنواره آینه‌دار) در آذرماه ۱۳۹۷ در تالار

وحدت تهران با استقبال چشمگیر حضار همراه بود و این استاد و پیشکسوت موسیقی کتولی در بزرگداشت هنرمندان موسیقی دامنه‌ی شمالی البرز مورد تجلیل قرار گرفت. او هم اکنون به عنوان یکی از چهره‌های مشهور موسیقی در منطقه‌ی کتول مورد احترام همگان است.

### حاج درویشعلی خسروی کتولی

استاد حاج درویشعلی خسروی کتولی، معروف به «درویش عشور»، فرزند عاشور و لیلا، در اول تیرماه سال ۱۳۳۶ در روستای پیچک محله کتول و در خانواده‌ای هنرمند متولد شد. درویشعلی از «خوانندگان» برجسته‌ی موسیقی مقامی کتولی به‌شمار می‌رود. وی از صدایی غمگین و سوزناک برخوردار است. پختگی و گیرایی صدا و سبک خواندن او زبانزد و تأثیرگذار است. وی به مقام‌های آوازی کتول تسلط کامل دارد.



شغل حاج درویشعلی کشاورزی و دامداری است و در جوانی نوازنده‌ی نی نیز بوده است. درویش با اجرای آواز در محافل و مجالس منطقه از جایگاه ویژه‌ای در بین هنرمندان منطقه برخوردار گشته است. اجرای روح‌انگیز و زیبای این استاد برجسته آواز منطقه کتول، در پنجمین فستیوال موسیقی نواحی و آئینی ایران (جشنواره آینه دار) در آذرماه ۱۳۹۷ در تالار وحدت تهران با استقبال علاقه‌مندان موسیقی محلی روبه‌رو شد و در مراسم بزرگداشت هنرمندان موسیقی دامنه‌ی شمالی البرز از این پیشکسوت و استاد مسلم آواز تجلیل گردید.



■ برای شنیدن نمونه آواز کتولی با صدای استاد علی‌اکبر اصلانی کتولی (آپَرِ قُرْبُو)، کد بالا را اسکن کنید ■

یادداشتی به بهانه‌ی بهسازی بنای فرهنگی ورزشی دلیران کهن

# قالب کهن، نوشد



■ فروغ محسنی مفیدی  
دکترای ادبیات فارسی، پیشنهاد دهنده  
و ناظر بهسازی باشگاه دلیران کهن

## ■ یادداشت فصلنامه

در زمان حاضر رویدادهای گوناگونی در حال وقوع است که صرف‌نظر از درستی یا نادرستی و مثبت یا منفی بودن آن‌ها، به درستی و با دقت در جایی ثبت و ضبط نمی‌شوند، که بخشی از این امر به دلیل بی‌توجهی به کارکرد تاریخی این رویدادها و بخشی دیگر نیز به دلیل اتکا و اعتماد به پُست‌ها و استوری‌های فضای مجازی است، که البته غالباً از دقت و جزئیات کافی برخوردار نیستند. از سوی دیگر باز به دلیل تکیه به دنیای رسانه‌های مجازی، حافظه انسان‌ها مانند گذشته از ورزیدگی سابق برخوردار نیست و در مدت کوتاهی جزئیات از ذهن و حافظه پاک می‌شود. از همین روی فصلنامه میرداماد در حد توان خود گاهی به ثبت برخی وقایع روز خواهد پرداخت تا سندی باشد برای آیندگان. (تحریریه فصلنامه میرداماد)

## ■ مقدمه

ادبیات هر ملّتی همواره یار دیرینه‌ی تاریخ، فرهنگ و آداب و رسوم ملت‌هاست و در فرهنگ و اساطیر ایرانی، ورزش باستانی زورخانه‌ای نیز از این همراهی جدا نیست. ردّپای ورزش و آمادگی جسم در ادبیات فارسی به‌ویژه ادبیات حماسی آشکارا دیده می‌شود. حکیم فردوسی بارها سخن را به میدان نبرد می‌برد و در سخن وی نمایش حرکات جنگی تداعی کننده‌ی همان حرکات ورزش باستانی است. شباهت‌های بین تخته‌شنا و شمشیر، سنگ و سپر، میل و گرز، کباده و کمان، طبل جنگی و ضرب زورخانه از دلایل این ادعاست. طی پژوهش‌های گسترده معلوم شده که نه‌تنها این ورزش با جنگ‌های ابتدایی انسان‌ها در ارتباط بوده، بلکه باتوجه به متن شاهنامه و سایر رزم‌نامه‌ها می‌توان

به این نتیجه رسید که ورزش باستانی در ادبیات جایگاه والایی دارد. برای مثال می‌توان گفت، یکی از موارد بی‌چون و چرای جنگ‌ها «رجزخوانی» بوده که می‌توان ادعا کرد همین رجزخوانی از میدان جنگ به گود زورخانه رسیده و سبب ورود شعرخوانی در زورخانه‌ها شده است؛ زیرا زورخانه مکان تمرین مبارزان بوده، با این تفاوت که هدف از رجزخوانی در جنگ ترساندن حریف و هدف از شعرخوانی در زورخانه، القای نیرو و توان بدنی به ورزشکاران است. حتی پیش‌تر از این‌ها، به استناد پژوهش مهرداد بهار در مقاله‌ی «ورزش باستانی و آیین مهر»، رفتار عرفانی، الگوی دینی و شهریار و پهلوانی ایرانیان متأثر از تأثیر عمیق ایزدمهر و مهر و آیین میترا بیستم می‌باشد.

#### پیشینه باشگاه دلیران کهن

باتوجه به این‌که سند و مدرکی در ارتباط با تاریخچه ساخت این باشگاه و پیشینه آن وجود ندارد، مسلماً باید به سراغ منابع شفاهی رفت. از آن‌جا که از اوایل دهه ۱۳۲۰ خورشیدی این باشگاه در اختیار برادران مهدی‌نژاد بوده و تاکنون نیز نسل دوم خاندان مهدی‌نژاد باشگاه را اداره می‌کند، منبع اصلی ما در این زمینه آقای مسعود مهدی‌نژاد، فرزند مرحوم کریم مهدی‌نژاد است که از کودکی تاکنون به صورت پیوسته در این باشگاه حضور داشته و پای صحبت بسیاری از پیشکسوتان این باشگاه نشسته است. اما در بخش مربوط به اطلاعات مرمت اخیر باشگاه، از آن‌جا که نگارنده خود در بطن ماجرا بوده، این اطلاعات به‌طور مستقیم و بدون واسطه ثبت و درج خواهد شد.

بنابر نقل قول‌های سینه به سینه، پیشینه این باشگاه به حدود یکصد و چهل، تا یکصد و پنجاه سال پیش بازمی‌گردد، لکن سند و مدرکی در این زمینه موجود نیست. نام اولیه آن «باشگاه کهن» بود، سپس برای مدت کوتاهی نام آن به «باشگاه کورش کبیر» تغییر یافت و مجدداً به تبع نام اولیه خود، به نام «باشگاه کهن» خوانده شد و امروزه نیز با نام «باشگاه دلیران کهن» شناخته می‌شود. مؤسس یا مؤسسين اولیه زورخانه نامشخص و ناشناخته‌اند. زمین باشگاه اوقافی بود و تولیت و تصدی آن در عهده آقای محمّد رئیسی قرار داشت. در سال ۱۳۲۲ برادران مهدی‌نژاد (کریم و رضا) این باشگاه را به‌طور رسمی اجاره کردند و مدیریت آن را برعهده گرفتند. پس از گذشت بیش از دو دهه، به دلیل فرسوده بودن بنای باشگاه، برادران مهدی‌نژاد درصدد تجدید بنا و توسعه باشگاه برآمدند، لکن از آن‌جا که شرایط تجدید بنا در زمین اوقافی سابق میسر نشد، در سال ۱۳۴۶ دو قطعه زمین ۲۵۰ متری از زمین‌های ملیاری، واقع در محله آلوچه‌باغ گرگان به فاصله چند متری از مکان پیشین باشگاه، طی قراردادی توسط آقای یحیی ضمیری به برادران مهدی‌نژاد واگذار شده و با همکاری نماینده‌ی وقت مردم گرگان در مجلس شورای ملی (آقای عسکری) و فرماندار وقت گرگان و جمعی از نیکوکاران شهر، بنای کنونی زورخانه ساخته شد و در سال ۱۳۵۴ به بهره‌برداری رسید. از پیشکسوتان باشگاه کهن از دوران پهلوی اول تا دو دهه پیش می‌توان از آقایان جعفر محمودنژاد، علی باقری، کربلایی عباسعلی عارفی، ابوالفضل داوودی، حبیب‌اله غفاری، علی‌اکبر عباس‌نژاد، کریم مهدی‌نژاد، رضا مهدی‌نژاد و... نام برد. تا قبل از سال ۱۳۲۲ متصدی این باشگاه حسین‌آقای تهرانی بود که پس از آن برادران مهدی‌نژاد به‌طور مشترک تصدی آن را برعهده گرفتند. از مرشدان قدیمی باشگاه کهن نیز

می‌توان از مرشد رضا عبدالحسینی و پسر ایشان معروف به «مُدیر»، مرشد رضا مهدی‌نژاد و در مقطعی کوتاه مرشد فرامرز نجفی تهرانی و... نام برده که اکنون نیز سال‌هاست آقای مسعود مهدی‌نژاد این مسؤلیت را برعهده دارد.

قابلی نو برای باشگاه کهن

پس از برگزاری مراسم ولادت حضرت علی (ع) در روز ۱۳ رجب ۱۴۴۴ مطابق ۱۵ بهمن ۱۴۰۱ در باشگاه دلیران کهن، که بانوان نیز حضور داشتند، جرقه‌ی بازسازی این بنا در ذهنم زده شد. این موضوع را ابتدا با آقای حسین ضمیری فعال فرهنگی و پُرکار و گرگان‌دوست شهرمان در میان گذاشتم. ایشان با کمال میل و شغف که برآمده از دغدغه‌ی ایشان در امر فرهنگ و بهینه‌سازی شهر گرگان است، پذیرای این رویداد فرهنگی- ورزشی- اجتماعی شد.

ایشان از ابتدا تا انتهای کار بدون وقفه ناظر پروژه بود و اغلب هماهنگی‌ها با استادکاران و خیرین توسط ایشان صورت پذیرفت و مسؤلیت امور مالی و خرج‌کردها برعهده ایشان بود. سپس جناب آقای مسعود بغیری که معتمد خیرین شهر هستند نیز با کمال میل به جمع ما پیوست و در جمع‌آوری کمک‌های مسؤلین نقش اصلی را ایفا نمود.

جناب آقای مسعود مهدی‌نژاد نیز از ابتدای کار، روزها و ساعت‌ها بدون وقفه و تعطیلی با تلاش‌های مستمر در زورخانه حضور داشت و از هیچ یاری‌رسانی و کمکی دریغ ننمود. در همین جا از تلاش‌های این بزرگواران طی سه ماه تلاش مستمر سپاس‌گزاری می‌کنم. به‌طور کلّ باید گفت این اقدام، حرکتی جمعی و گروهی بود که توانست خیرین فرهنگی، ورزشی، اجتماعی و برخی مسؤلین را با خود همراه کند. این کار مردمی نشان اهتمام و همدلی جمعی از فرهنگ‌دوستان و گرگان‌دوستان بود که توانست به یک مکان تاریخی جلوه‌ای نو ببخشد.

عملیات اجرایی حدوداً از اواخر تیرماه ۱۴۰۲ یعنی با آغاز دهه‌ی اول محرم شروع شده و مدت سه ماه به‌طول انجامید.

طراحی و نظارت این پروژه کاری گروهی بود، اما کسانی که نقش بیشتری در بهسازی این بنا داشتند عبارت‌اند از نگارنده این گزارش، آقایان حسین ضمیری و مسعود مهدی‌نژاد؛ که البته برای تک‌تک تغییرات رخ داده، هر سه نفر باهم مشورت می‌کردیم، تا کار با ظرافت و زیبایی پیش برود. هر رنگ و نمادی که در باشگاه دلیران کهن به کار گرفته شد با خود دلیلی به‌همراه داشت. برای مثال: رنگ فیروزه‌ای کاشی دیوارها و سردم و داخل گود، رنگ هنر ایرانی نماد شادمانی، آرامش و تداعی‌کننده‌ی بی‌کرانگی، جاودانگی و فضای لایتناهی روح است، رنگ کاهگلی یا خاکی، رنگ غالب بدنه‌ی بناهای تاریخی معماری ایرانی‌ست که در دیوارهای بیرونی و داخلی باشگاه به کار گرفته شد. ترکیب دو رنگ کاهگلی و فیروزه‌ای در مقبره‌ها و مناره‌های قرن ششم بسیار چشم‌نواز است.

انتخاب بته‌جقه در کاشی‌های سردم که در ترکیب لباس ورزشکاران زورخانه نیز دیده می‌شود، از نمادهای اصیل ایرانی‌ست و نشان پَر، بال، فَرّه‌ی ایزدی، تمثیلی از درخت زندگی و نیز سرو خمیده

است، که نشان فروتنی ورزشکاران نیز می‌باشد. این نشان که در تنبان ورزشکاران زورخانه دیده می‌شود از دیرینگی این ورزش خبر می‌دهد. اما تغییرات باشگاه به‌طور خلاصه عبارتند از: ساخت و نصب کامل سردم با کاشی‌های سنتی بسیار زیبا که به‌دست توانای استاد سیدحسن مرتضوی به‌بار نشست. و تابلو فرش نصب شده بر دیوار باشگاه که نشان نفوذ ارزش‌ها و قوانین سنتی هم‌چون عیاری و جوانمردی و پهلوانی را در زورخانه به‌نمایش می‌گذارد. نقش این تابلو برگرفته از داستان بیژن و منیژه است که رستم برای نجات بیژن از چاه شرطی می‌گذارد و آن بخشودن گرگین (کسی که بیژن را به چاه افکند) می‌باشد. یعنی نمایش یک منش جوانمردی. نماد و نشانه‌ی بعدی در دیوار سالن باشگاه طرح نبرد رستم با اژدها در خوان سوم از هفت‌خوان، زینت دهنده‌ی این مکان می‌باشد. در نمادشناسی همواره اژدها نماد نفس و اژدهاگشی پهلوان نشانه‌ای از نفس‌گشی است.

از تغییرات دیگر باشگاه می‌توان به‌اضافه کردن یک ردیف دیگر به سکوی تماشاگران، کنیتکس کاهگلی رنگ دیوارهای داخلی و بیرونی، رنگ‌آمیزی سنتی درها و پنجره‌ها با دو رنگ قهوه‌ای و فیروزه‌ای، تعویض پرده‌ها، تعویض لامپ‌ها، رنگ‌آمیزی کف گود، سامان‌دهی و نصب تصاویر زورخانه و اضافه نمودن لوگوی باشگاه به تمامی تصاویر که به کوشش عکاسی چهره‌نما و تلاش‌های آقای سینا صادق‌پور و آقای مسعود مهدی‌نژاد صورت گرفت.

برای کارهای بازسازی باشگاه مثل نقاشی و نصب کاشی و سرامیک از استادکارهای مجرب و ماهر این حرفه‌ها بهره گرفته شد. اما استاد توانمندی که کاشی‌های سنتی این فضا را در کارگاه خود هنرمندانه و بسیار زیبا از کوره‌ی تجربیات خود بیرون آورد. آقای سیدحسن مرتضوی بود که البته طراحی و اجرای نمای سردم را به‌طور رایگان به‌عهده گرفت و تا اتمام کار سردم در حال آمد و شد به باشگاه بود. خطاطی بالای سردم کار استاد شهرام دیده‌خانی می‌باشد. قدردان این استادان هستیم.

سرانجام پس از سه ماه تلاش بی‌وقفه، پروژه مرمت باشگاه به پایان رسید و در روز سه‌شنبه ۲۵ مهرماه ۱۴۰۲ به مناسبت روز تربیت بدنی و ورزش، باشگاه دلیران کهن به‌طور رسمی بازگشایی شد. این مراسم با دعوت از نیکوکاران طرح، ورزش‌کاران، هنرمندان و سایر میهمانان رنگ و جلای ویژه‌ای یافت. این مراسم از بخش‌های گوناگونی تشکیل شد، که عمده‌ی برنامه‌های آن عبارت بودند از: اجرا و شعرخوانی آقای حسین ضمیری، ضرب و نوای مرشد مسعود مهدی‌نژاد، ورزش باستانی ورزشکاران، پخش کلیپ فیلم قدیمی باشگاه ساخت آقای بهزاد حسن‌پور، کلیپ عکس‌های زورخانه از حمید ناییب و توضیحات بنده راجع به دلایل بازسازی باشگاه و توضیحاتی راجع به نمادها و نشانه‌های به کار گرفته شده و در انتها اهدای لوح سپاس به تمامی نیکوکاران و دست‌اندرکاران این امر.

در پایان از تمامی نیکوکاران به ویژه مسئولین و مردم، عوامل، هنرمندان، دغدغه‌مندان عرصه‌ی فرهنگ و ورزش و... کمال سپاس‌گزاری را دارم و از این که تا پایان کار یاری‌گر ما بودند ممنونم.

## معرفی نسخه خطی

# مجموعه خطی ادبیات عرب



■ وجیهه شریفی  
کارشناس کتابداری و  
نسخه‌های خطی

نسخه حاضر مجموعه‌ایست در ادبیات عرب، شامل رسالاتی در صرف و نحو، که توسط علی پسر اسماعیل سیدمیرانی در بین سال‌های ۳۸-۱۲۳۷ هجری به کتابت درآمده است. رسالات موجود در این مجموعه، منابعی هستند که غالباً جزو دروس ادبیات علوم قدیمه (دروس حوزوی) مورد استفاده قرار می‌گرفته‌اند.

### ■ مشخصات عمومی نسخه

خط نسخ، مختلف‌السطر (۱۳، ۱۵، ۱۷، ۱۸ و ۲۱ سطری). کاتب علی ابن اسماعیل سیدمیرانی، محل کتابت نامعلوم (احتمالاً ولایت استرآباد). کاغذ فرنگی آبی و سبز فستقی. خط‌کشی روی عبارات به شن‌گرف و تحریر مشکلی. جلد تیماج فرسوده با رنگ قهوه‌ای سوخته و حاشیه زنجیره‌ای ضربی، فاقد آستر مقوایی. به علت انقباض و جمع شدگی جلد، در قسمت روبین جلد برش‌هایی در طول و عرض و قطر ایجاد شده است. عطف فرسوده با وصالی کاغذی. تعداد اوراق ۱۲۶ گ (۲۵۲ صفحه). قطع: وزیری. اغلب اوراق ناپاکیزه، دارای آثار شستگی، لکه‌های روغن و رطوبت دیدگی و پاشیدگی جوهر آبی است. از برگ ۱۱۳ تا جلد زیرین در انتها اوراق و جلد ریختگی بر اثر فرسایش وجود دارد. از برگ ۱۳ تا برگ ۱۷ در حاشیه اوراق اثر یک سوراخ ناشی از سوختگی وجود دارد. در برگ‌های ۵۰ و ۱۲۵ ظاهراً اثر مهر کتابخانه‌ای وجود داشته که با بریدن بخشی از حاشیه ورق اثر مهر معدوم شده است. در برخی از اوراق آثار وصالی کوچک و نو نویسی متن دیده می‌شود. در صفحه آغاز نسخه مهر بیضی با سجع «الواثق بالله الغنی عبده علی» وجود دارد که ظاهراً مهر کاتب و مالک نسخه است. علاوه بر این اثر مهر بیضی سید محمد رئیس‌الآخرین مالک نسخه و اهداکننده آن نیز در صفحه آغاز وجود دارد. در سایر اوراق نیز آثار امهار دیگری با سجع‌های



«عبدہ محمد» و «یامحمد» دیده می‌شود. در حاشیه صفحه ۱۹ نیز اثر مهر بدون کادر با سجع (سیدمحمدالرئسی) وجود دارد. در حواشی متون برخی یادداشت‌ها و اشعار به تواریخ ۱۲۷۱ و ۱۲۷۲ وجود دارد. در صفحات ۱۱۸ تا ۱۲۰ یادداشت‌هایی به تواریخ ۱۲۲۲، ۱۲۲۳ و ۱۲۶۲ نوشته شده و نام مهدیقلی ساوری نیز دیده می‌شود. در بالای برخی اوراق عبارت یا علی مدد به شنگرف و مشکی، ضمن اینکه عبارت مدیحه است، یادآور نام کاتب و مالک نسخه (علی ابن اسماعیل سیدمیرانی) نیز می‌باشد.

### ■ کتابشناسی

این مجموعه شامل پنج رساله با عناوین اختصاری: صرف میر، عوامل جرجانی، العزی، الهدایه و شرح تصریف است.

#### ■ صرف میر (ادبیات عرب، صرف - فارسی)

نویسنده: سیدعلی ابن سیدمحمد جرجانی، مشهور به میرسیدشریف جرجانی (سده هشتم هجری).

این کتاب که از منابع معروف و متداول برای طلاب به شمار می‌رود در سی و یک فصل تنظیم شده که شامل مباحث افعال و اسماء با تمام مشتقاتش است.

آغاز: «بسمله... بدان ایدک الله تعالی فی الدارین که کلمات لغه عرب بر سه گونه است...».

انجام: «... بدانکه الف فاعل و سین استفعال گاه باشد که فعل لازم را متعدی گرداند چون سار زید و سایرته و خرج زید و استخراجته».

این رساله در سال ۱۲۳۸ق توسط علی ابن اسماعیل سیدمیرانی کتابت شده است. رقم کاتب:

«تمت الکتاب بعون الملک الوهاب سنه الف مائین ثلثین ثمانیه سنه ۱۲۳۸. علی ولد

اسماعیل».

عناوین فصول با رنگ شنگرف (قرمز مایل به نارنجی) متمایز گردیده است. جای این رساله در مجموعه از ص ۲ تا ص ۳۴ است.

#### ■ عوامل مائه فی النحو (ادبیات عرب، نحو - عربی)

نویسنده: عبدالقاهر ابن عبدالرحمن جرجانی (سده پنجم هجری)

رساله عوامل که از منابع معتبر علم نحو می‌باشد، شامل صد عامل در نحو است. جرجانی،

عوامل را به دو دسته لفظی و معنوی تقسیم کرده، که غالب انشعابات آن در عوامل لفظی

است. طبق تعریف وی عوامل لفظی خود شامل دو قسم سماعی و قیاسی هستند و عوامل

سماعی نیز به سیزده نوع تقسیم می‌شود. در رساله عوامل جرجانی، دو عامل معنوی و هفت

عامل لفظی قیاسی و نودویک عامل لفظی سماعی، مجموعه‌ی عوامل صدگانه (عوامل مائه) را تشکیل می‌دهند. عوامل جرجانی که رساله‌ای مختصر در علم نحو است، یکی از قدیمی‌ترین، مشهورترین و پرکاربردترین منابع مقدماتی در آموزش زبان و ادبیات عرب به شمار می‌رود و نویسندگان و صاحب‌نظران متعددی بر آن شرح و حاشیه نوشته‌اند.

آغاز: «بِسْمِ اللَّهِ... الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ... اما بعد العوالم فی النحو علی ما الفه الشیخ الامام الفاضل عبدالقاهر بن عبدالرحمن الجرجانی...».

انجام: «... و هی سبعة افعال حسبت و صُننَتْ وَ [د]خَلْتُ وَ رَأَيْتُ وَ وَجَدْتُ وَ زَعَمْتُ».

در مجموعه پیش‌رو رساله عوامل به عنوان مقدمه رساله بعدی؛ یعنی شرح عوامل، آمده است. لکن در خطبه، نام مؤلف به عنوان سوم شخص آمده است. در انتهای این رساله نام کاتب درج نشده، لکن تاریخ تحریر آن سال ۱۲۳۴ق است. رقم کاتب: «تمام شد در یوم سه‌شنبه سنه ۱۲۳۴ یا علی مدد». جای این رساله در مجموعه از ص ۳۵ تا ص ۳۶ است.

شرح العوالم فی النحو (ادبیات عرب، نحو- عربی)

شارح: ملانظرعلی گیلانی (قرن دوازدهم هجری)

این رساله شرحی است بر رساله العوالم مائه فی النحو تألیف عبدالقاهر بن عبدالرحمن جرجانی.

آغاز: «بِسْمِ اللَّهِ... الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ... اما بعد العوالم فی النحو علی ما الفه الشیخ الامام الفاضل عبدالقاهر بن عبدالرحمن الجرجانی...».

انجام: «... ما كان علیها و ذالک اخر ما اردنا علی طریق الاختصار و منه التوفیق و الحمد لله رب العالمین».

این رساله در ادامه رساله عوامل آمده، چنان‌که گویی که عوامل مقدمه آن است. تاریخ تحریر این رساله سال ۱۲۳۷ق و کاتب آن نیز علی ابن اسماعیل سیدمیرانی است. رقم کاتب: «تمت الكتاب بعون الملك الوهاب من الهجرة النبویه تم تم سنه ۱۲۳۷ (۱۲۳۸)». جای این رساله در مجموعه از ص ۳۵ تا ص ۴۴ است.

■ التصریف (ادبیات عرب، صرف- عربی)

نویسنده: عزالدین عبدالوهاب بن عبدالدین ابراهیم زنجانی (اواخر قرن ششم و نیمه اول قرن هفتم هجری)

این کتاب که با نام «العزّی التصریف» نیز شهرت دارد، یکی از منابع مختصر و البته بسیار مشهور در حوزه آموزش علم صرف است. بر این کتاب شروح و حواشی بسیار زیادی نوشته شده است، که یکی از معروف‌ترین آن‌ها شرح علامه تفتازانی می‌باشد.

آغاز: «بِسْمِ اللَّهِ... اعلم ان التصریف فی اللغه التّغییر و فی الصّناعه تحویل الاصل الواحد الی مثله...».

انجام: «... بالكسر للنوع من الفعل تقول هو حسن الطعمه و الجلسه». در این بخش نام کاتب و تاریخ کتابت درج نشده است. رقم کاتب: «تمت الكتاب بعون الله الملك الوهاب». جای این رساله در مجموعه از ص ۴۵ تا ص ۶۱ است.

### ■ الهدایه فی النحو (ادبیات عرب، نحو- عربی)

نویسنده: مجهول المؤلف

این کتاب یکی از قدیمی‌ترین منابع علم نحو است و از آن‌جا که نام مؤلف آن در متن کتاب ذکر نشده، گاهی در نسخه‌های مختلف تألیف آن به نویسندگان متعددی نسبت داده می‌شود؛ چنان‌که برخی آن را از تألیفات ابو عبدالله زبیر ابن احمد ابن سلیمان زبیری شافعی مشهور به «زبیر بصری» (قرن سوم و چهارم هجری)، برخی به ابن درستویه (قرن چهارم هجری)، برخی نیز به دلیل شباهت سبکی کتاب به الکافیه ابن حاجب (قرن هفتم هجری)، مؤلف آن را دختر ابن حاجب دانسته و گروهی نیز آن را از تألیفات اثیرالدین محمد ابن یوسف بن علی حیان نفزی غرناطی اندلسی، مشهور به «ابو حیان اندلسی» (قرن هفتم و هشتم هجری) می‌دانند. باتوجه به این‌که در مقدمه رساله اشاره شده است که مطالب آن از ترتیب مطالب کتال کافیه ابن حاجب پیروی می‌کند، مسلماً این رساله باید پس از قرن هفتم هجری نوشته شده باشد، مگر آن‌که این مطلب بعدها به متن اضافه گردیده باشد!

در این کتاب قواعد نحوی به همان روش کتاب الکافیه ابن حاجب، به‌طور مختصر در یک مقدمه و سه قسم و یک خاتمه تنظیم شده و هر یک دارای فصولی است. بنابراین یا نویسنده این کتاب تحت تأثیر ابن حاجب بوده و یا ابن حاجب تحت تأثیر وی بوده است. آغاز: «بسمله... الحمد لله رب العالمین و العاقبه للمتقین و الصلوه و السلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین اما بعد فهذه مختصر مضبوط...». انجام: «... لم یبق خفیفه و لم یبق علی الاصل و ان... ساکنان فلزم التقاء الساکنین علی غیر حده و هو غیر».

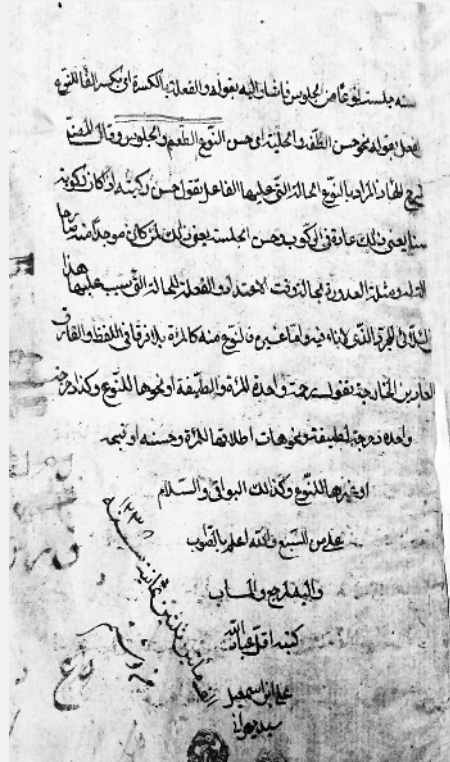
این بخش از مجموعه در سال ۱۲۳۸ق توسط علی ابن اسماعیل سیدمیرانی کتابت شده است. به کتابت درآمده است. رقم کاتب: «تمت الكتاب بعد الف مائین ثلثین ثمانیه فیسنه ۱۲۳۸. تمت الكتاب بعون الله الملك الوهاب ولد اسماعیل علی». جای این رساله در مجموعه از ص ۶۲ تا ص ۱۱۸ است.

شرح تصریف (ادبیات عرب، صرف- عربی)

شارح: مسعود بن عمر تفتازانی مشهور به علامه تفتازانی (قرن هشتم هجری) این کتاب، یکی از مشهورترین شرح‌های کتاب تصریف نوشته عزالدین عبدالوهاب ابن عبدالدین ابراهیم زنجانی است، که گاهی شهرت این شرح بر شهرت اصل کتاب پیشی گرفته و خود به

عنوان کتابی مستقل در آموزش علم صرف استفاده شده است. آغاز: «بسمله... ان روای زهر تخرج فی ریاض الکلام من الاکمام و ابهی...». انجام: «... او غيرها للنوع و كذلك البواقی و السلام علی من السبع و الله اعلم بالصواب و الیه لمرجع و المآب».

این بخش از مجموعه در سال ۱۲۳۸ ق توسط علی ابن اسماعیل سیدمیرانی به کتابت درآمده است. رقم کتاب: «کتابه اقل عباداله علی ابن اسماعیل سیدمیرانی الف مأتین ثلاثین ثمانیه سنه ۱۲۳۸». عناوین و فصول در کتاب با رنگ شنگرف (قرمز مایل به نارنجی) متمایز شده است. جای این رساله در مجموعه از ص ۱۲۱ تا ص ۱۵۱ است.



سمت چپ: صفحه آغاز مجموعه (آغاز رساله صرف میر)  
سمت راست: صفحه انجام مجموعه (انجام رساله شرح تصریف)  
کاتب: علی ابن اسماعیل سیدمیرانی- ۱۲۳۴ تا ۱۲۳۸ هجری قمری

# به جای ضرب المثل‌ها و زبان‌زدهای استرآبادی



■ محمود اخوان مهدوی

## ■ آغاز

متن پیش‌رو تنها به منظور ثبت گوشه‌ای کوچک و ناچیز از فضای بیمار جامعه‌ایست که در آن زندگی می‌کنیم؛ جامعه‌ی صنفی کوچکی با نام پژوهشگر حوزه علوم انسانی و آن هم در رسته‌ای کوچکتر با عنوان «پژوهشگر فرهنگ و تاریخ بومی-محلی»...

اگر در این یادداشت اسمی آمده، نه به منظور تخریب کسی، که تنها به منظور مستند بودن گفته‌هاست. چه، به اعتقاد نگارنده، هر آن‌کس که به هر روش و با هر انگیزه و کیفیتی در این جامعه‌ی کوچک فعالیت می‌کند، کارش قابل ستایش است. اما ای کاش کمی عمق کارها بیشتر بود و انگیزه‌ها پاکیزه‌تر، که مسلماً می‌توانست عاملی بازدارنده باشد برای ایجاد برخی حواشی. همان حواشی که سال‌هاست نگارنده‌ی این سطور را به حاشیه رانده؛ در کمتر جمعی حاضر می‌شود و بودنش همچون نبودن است. دامنه‌ی ارتباطاتش محدود و تبدیل به موجودی منزوی شده و حتی در مقام سردبیر نشریه میرداماد، با نویسندگان نشریه ارتباط مستقیم ندارد، که این خود پارادوکسی غریب و شبیه به یک شوخی‌ست!

در این شماره از فصلنامه میرداماد به جای انتشار بیست و چهارمین قسمت از مَثَل‌ها و زبان‌زدهای استرآبادی (حرف گاف) یادداشتی در چهار بند تقدیم خوانندگان می‌شود. یادداشتی که تنها از روی استیصال به رشته تحریر درمی‌آید. چه، در مرام و رویه‌ای که سال‌هاست نویسنده‌ی این سطور برای خود برگزیده، دیگر نه گلایه جایگاهی دارد، نه خشم و نه حتی نقد. وقتی در جامعه‌ای زندگی می‌کنی که از نقد علمی و تخصصی که بر یک اثر می‌نویسی، برای درهم کوبیدن صاحب آن اثر استفاده می‌کنند، احساس می‌کنی تبدیل به ابزاری شدی برای تخریب دیگری، آن هم نه هر دیگری، که برای تخریب همکار و هم‌صنف خود!

اگر اکنون این موجود غیراجتماعی زبان به سخن باز کرده، تنها و تنها به دلیل دغدغه نسبت به جامعه‌ایست، که خودش از آن رانده شده و نیز احساس تعهد به افرادی که پیش و پیش از او از این جامعه کناره گرفته‌اند.

## ■ بند نخست: اعتراف به جعل مصادیق فرهنگ عامه!

حدود هشت سال است که مجموعه‌ای از مَثَل‌ها و زبان‌زدهای استرآبادی (گرگانی) که توسط آقای محمدرضا اثنی‌عشری گردآوری شده، به ترتیب حروف الفبا در فصلنامه میرداماد منتشر می‌شود؛ چنان‌که تاکنون از شماره سوم تا سی‌ویکم این فصلنامه، بخشی از مَثَل‌ها و زبان‌زدها، از حرف «الف» تا حرف «ک» انتشار یافته است. داستان انتشار این مَثَل‌ها از این قرار بود که آقای اثنی‌عشری حدود چهار دهه پیش مجموعه‌ای را تحت عنوان «ضرب‌المثل‌های گرگانی» گردآوری کرده بودند و مجموعه‌ای از داستان‌های کوتاه و بلند با گویش استرآبادی نوشته بودند، اما به دلایلی همه‌ی آثار خود را به کناری انداخته، برخی را به دیگر پژوهشگران سپردند و به‌طور کل از این دنیا فاصله گرفتند. لکن پس از بیست سال کناره‌گیری، مجدداً به میدان آمده و کار خود را با داستان‌نویسی از سر گرفتند. حدود ده سال پیش، جمعی انگشت‌شمار از دغدغه‌مندان گرگانی به این فکر افتادند که به منظور ثبت فرهنگ استرآباد که رو به فراموشی می‌رود، گروهی را تشکیل داده و به گردآوری و انتشار آداب و رسوم، بازی‌ها، غذاها، آئین‌ها، لغات، اصطلاحات، ضرب‌المثل‌ها و... بپردازند. این گروه متشکل بود از آقایان محمدرضا اثنی‌عشری، کاظم طلیعی، حجت‌اله خواجه‌میرزائی، سیدعباسعلی محسنی‌مفیدی، سیدمهدی شریف‌موسوی و نگارنده. در نخستین جلسات گروه آقای اثنی‌عشری اذعان داشتند که سال‌ها پیش مجموعه‌ای از ضرب‌المثل‌های استرآبادی را گردآوری کرده، اما به دلایلی آن‌ها را کنار گذاشته و حتی نمی‌داند که آیا آن دست‌نوشته‌ها هنوز هستند یا خیر! چند جلسه بعد ایشان تعدادی از دفترهای خود را که حاوی ضرب‌المثل‌ها بود پیدا کردند، اما بخشی از دفترها مفقود شده بود. ایشان ضمن بازبینی و پاک‌نویس کردن ضرب‌المثل‌های قدیمی، به گردآوری مجدد مَثَل‌ها و زبان‌زدها مشغول شده و پس از حدود یک‌سال گفت‌وگو با افراد مختلف و پرس‌وجوهای زیاد، مجموعه‌ای نسبتاً کامل و پربار از مَثَل‌ها را گردآوری کردند. این مَثَل‌ها به ترتیب حروف الفبا در سلسله جلسات گروه مذکور خوانده می‌شد. در هر جلسه یک یا دو نفر نیز به عنوان میهمان دعوت می‌شدند و کل اعضاء گروه و میهمانان نظرات خود را در مورد ضرب‌المثل‌ها، معنی آن‌ها و نوع کاربردشان بیان می‌کردند. در نهایت تصمیم گرفته شد به منظور پخته شدن کار و تکمیل اطلاعات و نیز برطرف کردن ایرادها و نواقص احتمالی، پیش از این‌که مَثَل‌ها در قالب کتاب منتشر شود، آقای اثنی‌عشری آن‌ها را به صورت الفبایی در یک نشریه منتشر کند، تا از بازخورد نظرات دیگران نیز بهره‌مند شود. در پی این تصمیم، با موافقت مدیرمسئول فصلنامه میرداماد، از سال ۱۳۹۴ تاکنون (۱۴۰۲) صدها ضرب‌المثل به ترتیب حروف الفبا از حرف «الف» تا حرف «کاف» در این فصلنامه منتشر شده است.

به خاطر دارم در همان ابتدای کار، وقتی مَثَل‌ها و زبان‌زدهای حرف «آ» منتشر شد، آقای اثنی‌عشری به بنده گفت: در بین ضرب‌المثل‌هایی که چاپ شده، مَثَل «آدم رقینه کتیه مرینه» جزو مجموعه گردآوری شده‌ی من نبود، اطلاعات مربوط به راوی این مَثَل را به من بده تا به مجموعه اضافه کنم. من در جواب به ایشان گفتم: این مَثَل را من خودم ساختم و اصلاً وجود خارجی و سابقه تاریخی ندارد! ایشان برافروخته شدند و گفتند: چرا این کار را کردی؟ در پاسخ به ایشان گفتم: مَثَل و زبان‌زد، مَثَل شعر و داستان نیست که خالق و صاحب

آن مشخص و دارای امضاء باشد. این‌ها در ادبیات شفاهی یک جامعه جاری و ساری هستند. بنابراین شما هرچقدر هم که زحمت کشیده باشید و به سختی آن‌ها را جمع‌آوری کرده باشید، شخص دیگری می‌تواند آن‌ها را به نام خود منتشر کند و اگر هم به او اعتراض کنید، می‌گوید: «این مثل‌ها ارث پدری کسی نیست، همان‌طور که شما از کسی شنیده‌اید، من هم این مثل را از کسی شنیده و ثبت کرده‌ام». به همین منظور با اجازه شما هزارگاهی ذیل یکی از حروف الفبا یکی دوتا ازین دست مثل‌ها و زبان‌زدهای ساختگی می‌گنجانم، که اگر کسی از آن‌ها استفاده کرد و به منبع اصلی آن که شما باشید ارجاع نداد، قابل پیگیری باشد. درضمن هر مثل و زبان‌زدی هم که به این شکل وارد متن شما می‌شود، روند جعل آن و نحوه ورود به پژوهش شما در دفتر نشریه میرداماد کاملاً مستندسازی خواهد شد، تا بعداً قابل ارجاع باشد و هم‌چنین در زمانی که مجموعه مثل‌ها در قالب کتاب منتشر می‌شود، این موارد ساختگی حذف شده و در مقدمه نیز به فلسفه درج آن‌ها در نشریه و علت حذف آن‌ها از کتاب اشاره خواهد شد. از این ماجرا چندی نگذشته بود که متن ویرایش شده‌ی کتاب «اوسانه زندگی» به همراه افزوده‌هایی توسط استاد اسداله معطوفی منتشر شد. قبل از ادامه سخن این را بگویم که استاد معطوفی بدون شک یکی از گنجینه‌های معنوی این سرزمین بوده و خواهند بود و کتاب اوسانه زندگی نیز بدون شک یکی از ماندگارترین آثار حوزه فرهنگ عامه استرآباد است، که اگر معطوفی تنها و تنها همین یک کتاب را نوشته بود و هیچ اثر دیگری هم نداشت، باز هم با همین یک کتاب در تاریخ‌گرگان ماندگار بود. اما ادامه سخن این‌که آقای معطوفی به هر دلیلی بدون این‌که ارجاعی به آقای اثنی‌عشری یا فصلنامه میرداماد بدهند، تعداد زیادی از مثل‌ها و زبان‌زدهایی که تا آن زمان در فصلنامه منتشر شده بود را استفاده کرده و گاه‌ب‌گاه برای این‌که این موارد عیناً استفاده نشده باشند، تغییراتی در ساختار عبارات آن‌ها ایجاد کرده بودند. اما هیچ سندی برای اثبات این‌که این موارد از متن آقای اثنی‌عشری برداشت شده وجود نداشت، جز آن‌که دقیقاً همان مثل ساختگی «آدم رفینه کتیه مَرینه» توسط ایشان مورد استفاده قرار گرفته بود.

### ■ بند دوم: من یک سارق ادبی هستم!

در این یکی دو ماه اخیر هزارگاهی با افرادی مواجه می‌شدم که خطاب به من می‌گفتند: «خیلی ممنون از زحمات شما! مطلب شما را در صفحه آقای بایزیدی می‌خوانیم» و یا کسان دیگری بیان می‌داشتند: «بابت ضرب‌المثل‌هایی که منتشر می‌کنید ممنونیم!» در مورد نخست برایم سؤال پیش می‌آمد که من چه مطلبی در صفحه آقای بایزیدی دارم؟ و در مورد دوم گمان می‌کردم در مورد انتشار مثل‌های آقای اثنی‌عشری در فصلنامه میرداماد تشکر می‌کنند! تا این‌که متوجه شدم در فضای مجازی (صفحه تلگرامی نشریه استرآباد) که ظاهراً توسط انسانی ارجمند به نام آقای عبدالرحمن فرقانی فر-که با یکی از برداران ایشان به نام محمد فرقانی فر، دوستی دیرینه دارم- تعدادی ضرب‌المثل استرآبادی به صورت آوانویسی شده و با توضیحات کامل (به همان فرمتی که آقای اثنی‌عشری در فصلنامه میرداماد منتشر کرده) منتشر شده و دست‌به‌دست می‌شود، که این بازنشر این‌گونه ارجاع داده شده بود: «سررسید استرآباد، صاحب امتیاز

احمد خواجه نژاد. پژوهشگران محمود اخوان مهدوی و علی بایزیدی».

پس از مدت کوتاهی، تشکرها و خسته‌نباشیدهای موهوم به پایان رسید و گلایه بعضی از دوستان آغاز شد، که: مرد حسابی! از یک طرف در فصلنامه میرداماد ضرب‌المثل‌ها را به نام خود اثنی‌عشری منتشر می‌کنی، از طرف دیگر همان‌ها را به نام خودت و بایزیدی چاپ کرده‌ای؟ گفتیم: اله اکبر! این چه داستانی ست؟ من که در حالت عادی نصف مطالب پژوهشی که می‌نویسم بدون نام منتشر می‌کنم، اصلاً دیگر منتشر نمی‌کنم! الآن چه شده محکوم می‌شوم به سرفت ادبی!

با خودم می‌گویم پسر! دیگر فرقی نمی‌کند چه کار می‌کنی؟ در متن باشی یا حاشیه، خاموش باشی یا پرسخن، نامت سر زبان‌ها باشد یا نباشد، هیچ تفاوتی ندارد! در جامعه‌ی حاشیه‌زده نمی‌شود از حاشیه‌گریخت! فقط فرق آن این است که وسط‌گود که باشی، خیلی حرف‌ها دیگر آن قدر درد ندارد! هرچقدر هم که دردسترس نباشی تا که نشنوی آن چه را که نباید بشنوی، از بین صدها حرف و سخن، دقیقاً آن چه را که نباید، به گوشت می‌رسانند.

### ■ بند سوم: سررسید استرآباد؛ عمارتی که خشت خشت آن بر سر بانیانش آوار شد

همان‌طور که در مقدمه نخستین چاپ سررسید استرآباد که در سال ۱۳۸۹ منتشر شد، نوشته‌ام؛ «سال‌ها پیش با دیدن یادداشت‌هایی که به منظور ثبت وقایع در حاشیه نسخه‌های خطی نوشته می‌شد، به فکر تدوین روزشمار تاریخ استرآباد و گرگان افتادم». با توجه به این‌که این کار، بسیار پُرحمت و دسترسی به تاریخ دقیق برخی رویدادها دشوار بود، ضمن مشورت با تعدادی از دوستان، تصمیم گرفتم پیش از آن‌که این اثر را به صورت کتاب منتشر کنم، نمونه‌ای از آن را در قالب سررسید نشر دهم، تا با نشان دادن الگویی، بتوانم خوانندگان را به ارائه اطلاعات ترغیب کنم. به همین منظور سعی شد نمونه‌ای از تمامی موضوعات در این سررسید گنجانده شود. تا خواننده بداند چه موضوعاتی می‌تواند حایز اهمیت باشد. بنابراین مثلاً از اطلاعات نخستین کسی که دستگاه ورشوکاری را به گرگان آورده تا انتشار نشریه‌ای در گرگان یا کتابی در ارتباط با گرگان، تاریخ تولد و فوت مشاهیر منطقه، جنگ‌ها و پیروزی‌ها و شکست‌ها، افتتاح‌ها، تخریب بناها و... به عنوان نمونه در این سررسید گنجانده شد. از سوی دیگر در مورد برخی رویدادها و حتی تاریخ تولد و فوت برخی افراد روایت‌های متعدد و متناقضی وجود داشت، که احتمال می‌دادم با انتشار برخی از آن‌ها، شاید بتوانم ضمن دریافت نقدهایی، به تاریخ درست‌تر دست یابم. البته با توجه به این‌که برای اصل این کار برنامه‌ای بلندمدت داشتم، بیشتر اطلاعات مربوط به روزگار قدیم بود و بیشتر اطلاعات انتخاب شده هم اطلاعاتی بود که در فضای مجازی دسترسی کمتری به آن‌ها وجود داشت و بیشتر در اسناد و متون دست‌اول تاریخی به دست می‌آمد. به همین منظور، برای برقراری توازن تاریخی و ایجاد جاذبه بیشتر، برخی اطلاعات زمان حاضر و سال‌های اخیر نیز توسط دوستانی چون آقایان نیما حاجی‌قاسمی، محمد مهدی صفائی و احمد خواجه نژاد به مطالب سررسید اضافه شد و اسم آن‌ها نیز هم در مقدمه و هم در منابع ذکر گردید. اما پس از انتشار سررسید با رفتارهایی از سوی اداره کل ارشاد استان گلستان و همشهری‌های عزیزم



مواجه شدم، که عطای این کار را به لقاییش بخشیدم. البته لازم به ذکر است که به شهادت آقایان احمد خواجه‌نژاد و محمدمهدی صفایی، در همان چاپ نخست سررسید در سال ۱۳۸۹، دکتر منوچهر ستوده و دکتر ایرج افشار با دفتر انتشارات پیک ریحان تماس گرفتند و ضمن تبریک بابت انتشار این سررسید، شماره گردآورنده آن را خواستند. پس از آن با بنده تماس گرفتند، که پیام هردو استاد بزرگوار را برای ثبت در تاریخ، در این یادداشت درج خواهم کرد؛ دکتر منوچهر ستوده فرمودند: «سررسید شما را دیدم، بسیار کار خوب و ارزشمندی است، فقط یک گلایه دارم و آن این که ما پس از این همه کاری که برای سرزمین شما کردیم، نباید به عنوان یک استرآبادی اسم ما هم در این سررسید می‌بود؟» که البته همگان می‌دانند که منوچهر ستوده نیازی به درج نامش در سررسید استرآباد نداشت و درواقع این نوع دیگری از تعریف و تمجید بود. دکتر ایرج افشار نیز فرمودند: «آقای اخوان! من به نوعی پایه‌گذار ایرانشناسی نوین هستم و تقریباً تمامی آثاری که در حوزه شناخت جای‌جای ایران منتشر می‌شود را - اگر نخوانده باشم - حداقل دیده‌ام. پس به شما می‌گویم که این کاری که شما انجام داده‌اید، کاری نو و بدیع است و شما در این راه پیشگام هستید!» نه محمود اخوان ۲۹ ساله‌ی سال ۱۳۸۹ بلکه محمود اخوان ۴۲ ساله امروز هم از تعریف و تمجید دو استاد بی‌بدیل همچون منوچهر ستوده و ایرج افشار - که خدایشان بیامرزد! - در پوست خود نخواهد گنجید و باید با شوق و ذوقی صد برابر در ادامه این راه می‌کوشید، اما چه کردند اداره کل ارشاد و مردم این شهر، که از فعالیت علنی در این زمینه خودداری کردم و این کار را در سکوت ادامه دادم، که البته تا امروز هم در همان سکوت ادامه دارد.

به واسطه همکاری‌های خوبی که با دو دوست و همراه همیشگی احمد خواجه‌نژاد و محمدمهدی صفایی داشتیم، با کمال میل و رضایت قلبی، اختیار تمام و کمال انتشار این سررسید را به آنان سپردم. بنابراین در انتشار سررسید استرآباد در سال‌های بعد دخالت چندانی نداشتیم. هرچند که این دو دوست بزرگوار همیشه در برخوردی حرفه‌ای، بنده را در جریان انتشار مجدد سررسید می‌گذاشتند و یا اگر کم و زیادی در مطالب سررسید انجام می‌شد، سعی داشتند به بنده منتقل کنند، ولی من سعی می‌کردم دخالتی در آن نداشته باشم. حتی رنجش خودم از شرایط ایجاد شده را هیچ‌گاه به آنان منتقل نکردم که مبادا تأثیری در تصمیم آنان برای انتشار یا عدم انتشار آن داشته باشد. این را هم بگویم که اگر منافی از انتشار سررسید حاصل می‌شد، بدون این که خودم بخواهم، حقوق بنده هم لحاظ می‌شد. البته اگر اداره کل ارشاد اجازه می‌داد که انتشار سررسید با ضرر و زیان مواجه نشود، که اجازه نمی‌داد!

در همان نخستین سال انتشار یا سال بعد (۱۳۹۰) بود که محمدمهدی صفایی به من گفت: شخصی به نام علی بایزیدی که متولد گرگان و ساکن شیراز است، از شیراز تماس گرفته، خیلی بابت انتشار سررسید تشکر کرده و اذعان داشته که این سررسید به من ایده داد تا نمونه مشابهی برای شیراز (فارس) منتشر کنم. بعد سه چهار برگ کاغذ در ابعاد A۴ به من نشان داد و گفت در ضمن بایزیدی این مطالب را هم فرستاده و گفته این مطالب در سررسید نیامده است. من مطالب را نگاه کردم و به صفایی گفتم: خودت که بهتر می‌دانی اطلاعاتی که گردآوری کردیم، ده برابر آن چیزی است که در سررسید چاپ شده و اساساً با فضای کمی که در

حاشیه سررسید وجود دارد، امکان انتشار همه مطالب نیست. در ضمن این اطلاعاتی که ایشان فرستاده‌اند، بیشتر اطلاعاتی است که با یک جستجو در اینترنت می‌توانی پیدا کنی. اما من می‌خواستم اولاً تنوعی از انواع اطلاعات را نشان بدهم که مثلاً اگر شخصی به عنوان دارنده نخستین آموزشگاه چرخ خیاطی هم در بین گروهی شناخته شده هست، بدانند که این اطلاعات ارزشمند و قابل انتشار است و همه اطلاعات از یک طیف خاص نیست و دیگر این که خواستم اطلاعاتی را منتشر کنم که اتفاقاً در فضای مجازی دسترسی کمتری به آن‌ها هست! به هر حال به صفایی گفتم بابت این که ایشان وقت گذاشته و سررسید را خوانده، از طرف من هم از آقای بایزیدی تشکر کنید و چیزی هم نگویید که این مطالب را داریم، تا انگیزه همکاری‌اش را از دست ندهد. البته صفایی نظرش این بود که در سررسید سال بعد مطالب بایزیدی هم اضافه شود که من مخالفت کردم.

باید یادآوری کنم غیر از علی بایزیدی، با چند بازخورد انتقادی دیگر هم مواجه شدم که یکی انتقاد استاد محمدرضا صمیمی نسبت به این که نام وی به عنوان کارگردان نمایشنامه‌ای درج شده بود، که ایشان کارگردان آن نمایش نبوده‌اند و یا مرحوم جعفر جعفریان که به اشتباه نامش به صورت «محمد جعفر» منتشر شده بود و تأکید داشت که نامش «جعفر» است. علاوه بر این‌ها آقایان کاظم طلیعی و مرحوم آیت‌اله سیدمحمد رئیسی هر کدام به صورت مجزا مطالبی را در داخل یک نسخه از سررسید نوشته بودند. آقای رئیسی بیشتر در مورد برخی از اسامی مندرج در سررسید اطلاعات تکمیلی اضافه کرده بودند و آقای طلیعی هم ضمن استخراج برخی از غلط‌های تایپی و اشکالات ویرایشی، به مواردی از تناقض‌های تاریخی اشاره کرده بودند. همچنین شنیدم (خودم شخصاً ندیدم) که آقای غلامرضا خارکوهی هم فهرستی از اسامی اشخاص مسئله‌دار! را از داخل سررسید استخراج کرده بود و به اداره کل ارشاد یا شاید چند جای دیگر! داده بود و اذعان کرده بود که این سررسید بیشتر رنگ و بوی طاغوتی دارد!

علاوه بر این گهگاهی هم اشخاصی تماس می‌گرفتند و پس از این که کلی‌بَد و بیراهه بارم می‌کردند، می‌گفتند اسم فلان کس را در سررسید نوشتی، اما اسم پدر من را نوشتی؟ می‌گفتم: اطلاعات به عنوان نمونه درج شده است، شما اطلاعات پدرتان و مستنداتش را بدهید، در سال‌های بعد و در مجموعه کتاب منتشر خواهد شد. پاسخ می‌داد: من اگر بخواهم به شما اطلاعات بدهم که خودم می‌روم سررسید چاپ می‌کنم، خودتان باید این اطلاعات را داشته باشید. می‌گفتم حداقل بگویید نام پدرتان چه بوده؟ بدون این که جوابی بدهد تلفن را قطع می‌کرد. و من تا امروز هم نفهمیدم این همه پدر و مادری که من نام‌شان را در سررسید ننوشته بودم و موجب رنجش فرزندان‌شان شده بودم، چه کسانی بودند؟!

به هر حال من سعی کردم سررسید استرآباد را فراموش کنم و حتی هیچ‌گاه نام آن را در رزومه خودم هم نیاوردم و آن را از فهرست آثارم به‌طور کل پاک کردم. انتشارات پیک ریحان هم پس از چند سال انتشار، متوجه شد با موانعی که تراشیده می‌شود، سررسید استرآباد جز ضرر و زیان چیز دیگری دربر ندارد. تا این که در سال ۱۳۹۵ انتشارات پیک ریحان تصمیم به انتشار مجدد سررسید استرآباد گرفت و آقای خواجه‌نژاد به واسطه این که انسانی بسیار اخلاق‌مدار هستند و رفتار حرفه‌ای را به خوبی می‌شناسند و به کار می‌بندند،

به من گفت می‌خواهیم امسال سررسید استرآباد را منتشر کنیم و چون تعدادی از اطلاعات براساس تاریخ هجری قمری بوده و در تطبیق با تاریخ شمسی، روزهای آن جابه‌جا شده، بعضی از صفحات خالی مانده و مطلبی ندارد، اگر موافق باشید تعدادی از مطالبی که آقای بایزیدی ارسال کرده بود را برای پر کردن صفحات استفاده کنیم. من در جواب گفتم اختیار با خودتان هست، نیازی به اجازه و مشورت با من نیست. و در آخر برای آن که خیالش راحت باشد، گفتم: این کار را بکنید، خیلی هم خوب است. ایشان در ادامه گفت: چون داریم مطالبی رو از آقای بایزیدی درج می‌کنیم، اگر صلاح بدانید اسم ایشان را هم بنویسیم. من هم بلافاصله گفتم بنویسید، حتماً باید بنویسید. اما در آن زمان تصور این بود که اسم ایشان در منابع خواهد آمد، نه در کنار اسم پژوهشگر! چرا که میزان اطلاعاتی که آقایان خواجه‌نژاد، صفائی و حاجی‌قاسمی به سررسید افزوده بودند بسیار بیشتر از اطلاعاتی بود که آقای بایزیدی ارسال کرده بود و تا آن زمان نام این بزرگواران به عنوان پژوهشگر همکار نیامده بود که الحق والانصاف باید می‌آمد. در هر صورت من هم که دیگر با این سررسید کاری نداشتم، که بخواهم حساسیتی در مورد آن داشته باشم. اما اشتباه بزرگ من این بود که اگر می‌خواستم از حاشیه دور باشم، باید از آقای خواجه‌نژاد خواهش می‌کردم که اسم خودم را از ابتدای سررسید حذف کند، اما نگران بودم که مبادا گمان کنند از ایشان دلخوری دارم! در هر صورت در سال ۱۳۹۵ سررسید استرآباد چاپ و منتشر شد و من هم تا امروز که این مطلب را می‌نویسم، آن را ندیده‌ام و در یکی دو ماه اخیر هم هرچه تلاش کردم، نتوانستم نسخه‌ای از آن را پیدا کنم و ببینم. اما امسال متوجه شدم، علاوه بر سررسید سال ۱۳۹۵، در سال بعد نیز بنا به درخواست مدیریت چاپخانه غنچه و با هزینه شخصی خودش، سررسید استرآباد ۱۳۹۶ نیز چاپ شده است. در زمانی که تصمیم به انتشار سررسید می‌گیرند، آقای خواجه‌نژاد عازم سفر حج بوده‌اند و پیش از سفر، کار صفحه‌آرایی سررسید را به صفحه‌آرای پیشین مؤسسه، آقای ترکمن، می‌سپارند. صفحه‌آرا هم که فایل فصلنامه میرداماد را در اختیار داشته، پس از انجام کار، تماس می‌گیرد و می‌گوید: بعضی صفحات خالی است، اگر موافق باشید در جاهای خالی تعدادی از ضرب‌المثل‌های گرگانی را بگذارم. آقای خواجه‌نژاد هم تأیید می‌کنند و راهی سفر حج می‌شوند، غافل از این که در شناسنامه سررسید نام گردآورنده ضرب‌المثل‌ها درج نشده و سررسید با همان شناسنامه سال ۱۳۹۵ منتشر شده است. در این ایام اخیر هم آقای فرقانی‌فر که صفحه‌تلگرامی فصلنامه استرآباد را اداره می‌کنند، با نیت معرفی بخشی از ادبیات شفاهی استرآباد، اقدام به نشر ضرب‌المثل‌ها از داخل منبع دست‌چندم کرده و متأسفانه به جای آن که مستقیماً از مطالب فصلنامه میرداماد استفاده کنند، از سررسید استفاده کرده و به آن ارجاع می‌دهند. در نهایت مجموعه‌ای از اتفاقات که نیت بدی هم پشت آن‌ها نبوده، از بنده یک کلاه‌بردار و سارق ادبی و از آقای اثنی‌عشری از همه جا و همه کس خسته و گریزان نیز یک مال‌باخته می‌سازد.

### بند چهارم: امانتدار خوبی نبودم

از همان ابتدا که در حوزه پژوهش مشق می‌کردم تا همین امروز که هم‌چنان مشق می‌کنم، متوجه شدم

بخش قابل توجهی از اسناد و مدارکی که نقاط تاریک تاریخ یک منطقه را روشن می‌کند، در اختیار فرد فرد مردم همان منطقه است، اما یک آسیب جدی که در سال‌های پیش از آغاز فعالیت من متوجه این حوزه شده، سلب اعتماد مردم در ارائه آن چیزی است که در اختیار دارند؛ یکی به این دلیل که بخشی از اسناد و مدارکی که از آن‌ها به امانت گرفته شده، مجدداً به آن‌ها بازنگشته و دیگر این‌که حقوق معنوی صاحبان اسناد و مدارک رعایت نشده است. به همین واسطه می‌توانم ادعا کنم در سرزمین استرآباد و گرگان نخستین کسی هستم که اگر کوچکترین سند و مدرکی را به هر شکل و در هر قالب منتشر کردم، آن سند و مدرک با شناسنامه کامل، اعم از نام تولید کننده مدرک، نام صاحب و مالک مدرک و حتی نام کسی که واسطه رسیدن آن سند و مدرک به دست من بوده، منتشر می‌شد. حتی در نمایشگاه‌های متعددی که برگزار کردم، با این‌که در نمایشگاه هیچ الزامی به این کار وجود نداشت، حتی اگر مالک کنونی سند و مدرک خودم بودم و حتی اگر آن سند و مدرک را خریداری کرده بودم، نام مالک و صاحب اولیه آن را به عنوان اهداء کننده درج می‌کردم. مگر آن‌که کسی به دلایلی تأکید و اصرار داشت که نامش درج نشود! اساساً اعتقاد داشته و دارم مشخص بودن این‌که یک سند و مدرک از کجا آمده و در اختیار کدام شخص یا خانواده یا اداره بوده، مسلماً در بازخوانی و بازشناسی و تحلیل درست اطلاعات آن بسیار مؤثر خواهد بود. در مراجعات متعددی هم که از افراد مختلف برای دریافت سند و مدرک داشتم، هر سند و مدرکی که به کسی دادم، تأکید می‌کردم که باید نام صاحب اصلی آن سند و مدرک را درج کنند. اما باز هم گاهی به تأکید من توجهی نشده و نام مالک مدرک و سند درج نمی‌شد و یا به جای آن در زیر عکس یا سند می‌نوشتند: «از آرشیو محمود اخوان مهدوی». عبارتی که هیچ‌گاه اعتباری برای آن قایل نبودم. اما ظاهراً برخی آن را اعتبار می‌دانند، چراکه در سال‌های اخیر باب شده است که برخی پژوهشگران از هر جاکه سندی را می‌گیرند نام خودشان را به عنوان صاحب آرشیو می‌زنند، درحالی که در بسیاری از این اسناد مهرهای آرشیوهای دولتی وجود دارد و حتی اگر مهرها هم پاک شود، برای کسی که سواد سندشناسی دارد، به راحتی قابل تشخیص است که یک سند آیا می‌تواند جزو آرشیو شخصی باشد، یا خیر؟ از این مقدمات که بگذریم؛ چند سال پیش آقای محمدرضا اثنی‌عشری، که بسیار به ایشان علاقه دارم و خودم را نسبت به ایشان متعهد می‌دانم، مجموعه‌ای از اسناد و مدارک مربوط به تئاتر گرگان، انجمن سینمای جوانان گرگان (پیش از انقلاب)، تعدادی جزوه و نشریه نایاب و تعدادی فیلم ۸ میلیمتری را که از زمان تأسیس انجمن سینمای جوانان گرگان در سال ۱۳۵۶ تا سال ۱۳۵۸ توسط دوربین سوپرا ۸ انجمن سینمای جوانان، خودش و تعدادی از اعضای آن زمان انجمن مانند محمود دهخدا، اصغر پوراکبر و جواد پیشگر فیلمبرداری کرده بودند، به نگارنده این سطور سپردند و گفتند این‌ها در اختیار تو، هرکاری که می‌خواهی با آن‌ها بکن! می‌خواهی آتش بزنی، می‌خواهی نزن! من هم همه آن‌ها را به صورت امانی به آرشیو مرکز اسناد مؤسسه فرهنگی میرداماد منتقل کردم. بلافاصله برای این‌که بتوانم فیلم‌ها را فهرست کنم، با هزینه مؤسسه میرداماد فیلم‌ها را به نسخه دیجیتال تبدیل کردیم، پس از آن نیز فهرست تمام آن‌چه که آقای اثنی‌عشری اهداء کرده بودند را در فصلنامه میرداماد منتشر کرده و همزمان برگه تعهدنامه‌ای را تنظیم کردم که هرکس می‌خواهد از این فیلم‌ها استفاده کند، بداند که باید به چه روش عنوان سازنده هر فیلم،

صاحب اصلی آن‌ها که آقای اثنی‌عشری باشد و محل نگهداری آن‌ها که مؤسسه فرهنگی میرداماد است، را نوشته و در هیچ‌جا این تعهدنامه هم اسمی از خودم نیاوردم. مدتی بعد آقای علیرضا مقدم که از اعضای قدیمی انجمن سینمای جوانان پس از انقلاب و از مستندسازان استان و صاحب مجموعه‌ای ارزشمند از فیلم‌های آپارات مربوط به منطقه هستند، به واسطه مرحوم استاد حسینعلی حاج‌محمدی درخواست کردند که برای ساخت فیلمی در مورد تاریخ انجمن سینمای جوانان گرگان، به فیلم‌های ۸ میلیمتری موجود در آرشیو مؤسسه میرداماد نیاز دارند. ضمن بررسی درخواست ایشان، با این درخواست موافقت شد و یک نسخه از فیلم‌ها که دیجیتالی شده بود در اختیار ایشان قرار گرفت و قرار شد طبق متن تعهدنامه، ایشان در هر جا که بخواهند از این فیلم‌ها استفاده کنند، باید منبع و نام عوامل فیلم را به درستی و وضوح در اثر خود درج کنند. مدتی بعد آقای مقدم اذعان داشتند که نسخه‌های تبدیل شده دارای ایراداتی است و خواستند که فیلم‌ها را خودشان تبدیل کنند. شرط کردم که در قبال هر کپی که به ایشان می‌دهیم کپی یکی از فیلم‌هایی که در مجموعه خود دارند و مربوط به منطقه است را به مؤسسه بدهند. ایشان نیز پذیرفتند (هرچند به آن عمل نشد!) فیلم‌ها را در اختیار ایشان قرار دادیم و مجدداً تأکید شد که در ارجاع مشخصات فیلم‌ها دقت شود. هرچند برای کسی که در حوزه مستند کار می‌کند، این کار از بدیهیات است و اساساً نباید نیاز به تأکید داشته باشد! اما چندی بعد ایشان فیلمی را با نام «تصویرگران انقلاب» در سینما عصر جدید اکران کردند، که این فیلم با محوریت آقایان سیدعباسعلی محسنی‌مفیدی، آقای کاظم‌طلیعی و آقای سیدمرتضی ضیاءموسوی به عنوان تصویرگران انقلاب ساخته شده بود. اما بخشی از فیلم‌های ۸ میلیمتری که در کار آقای مقدم استفاده شده بود، همان فیلم‌هایی بود که در سال ۱۳۵۸ توسط آقای اثنی‌عشری برداشته شده و از آرشیو مؤسسه میرداماد گرفته بودند. اما هیچ‌نامی از اثنی‌عشری به عنوان فیلمبردار نیاورده و جالب است که در مراسم اکران فیلم از خود آقای اثنی‌عشری هم برای تماشای فیلم دعوت شده بود! پس از این‌که برخی از افراد مطلع، به ایشان اعتراض کردند که چرا این کار را کرده؟ نسخه دیگری از فیلم را تدوین کرد که در تیتراژ پایانی آن از محمدرضا اثنی‌عشری هم تشکر شده بود، ولی باز هم نه تنها مشخص نبود که کدام‌تکه از فیلم‌های آرشیوی استفاده شده، توسط محمدرضا اثنی‌عشری تصویربرداری گردیده، بلکه اساساً هیچ اشاره‌ای نشده است که تولیدکننده‌ی بخشی از فیلم‌های آرشیوی استفاده شده، محمدرضا اثنی‌عشری است. اما چه می‌شود گفت که علیرضا مقدم هم بدون شک یکی از گنجینه‌های این سرزمین است!

تنها چیزی که می‌توان گفت این است که در نگاهی خوش‌بینانه، در دنیای شتابزده امروز، پژوهشگران ما چه در قالب نویسندگی، چه مستندسازی و... خود را در جریان این شتابزدگی قرار داده، کارهای خود را از عمق به سطح آورده‌اند و فضای مجازی هم ابزاری شده برای شدت دادن بیشتر به این شتابزدگی. با این تفاوت که در این فضای وحشتناک وقتی یک مطلب را به غلط نشر دادی، در مدتی کوتاه صدها نسخه از آن تکثیر شده و به شکل غیرقابل باوری انتشار می‌یابد. اما انگار این مسئله دیگر برای کسی مهم نیست، همه هیجان زده و محو این مسابقه‌ی سرعت‌اند و کسی نمی‌داند خط پایان کجاست؟

باورهای عامیانه ترکمنان (بخش ششم)

# باورهای مرتبط با جانوران

قسمت سوم



ترجمه و تألیف: آنژردی کریمی

نویسنده، مترجم و پژوهشگر

فرهنگ و ادبیات ترکمن

## مقدمه

در دو شماره قبل فصلنامه میرداماد (شماره سی‌ام) بخش نخست باورهای قوم ترکمن در ارتباط با جانوران، با باورهای مرتبط با «آب‌دزدک» شروع شده و به باورهای مربوط به «پرستو» ختم شد. شماره پیشین فصلنامه (شماره سی‌ویکم) نیز با باورهای مربوط به «جغد» آغاز و به باورهای مرتبط با «زنبور» ختم شد. در این شماره، بخش سوم مقاله با باورهای قوم ترکمن در مورد «سگ» شروع شده و به باورهای مرتبط با «غاز» خاتمه می‌یابد. اطلاعات مندرج در این مقاله با تلفیقی از شیوه‌های مطالعات کتابخانه‌ای و میدانی و گفتگوهای شفاهی گردآوری شده است.

## سگ

نوع زندگی قوم ترکمن در گذشته‌های دور به گونه‌ای بوده است که وجود سگ در کنار محل زندگی آنان و در مسیر کوچ‌روی‌ها ناگزیر و گاهی لازم و ضروری بوده است. از یک سو سگ‌ها به دلیل یافتن غذا در بیابان‌ها در کنار این قوم مانده‌اند و از سوی دیگر اجداد سگ‌های امروزی به منظور حراست و نگاهبانی از محدوده سکونت و دام‌ها و گله‌ها، توسط این قوم اهلی شده‌اند. در مورد ارتباط قوم ترکمن با سگ، همین قدر بس که امروزه چندین گونه از مرغوب‌ترین نژادهای سگ دنیا، منسوب به تیره‌هایی از نژاد سگ ترکمن هستند. البته این نکته لازم به ذکر است که هرچند مانند تمامی اقوام ریشه‌دار و قدیمی، همزیستی نزدیکی بین سگ و انسان وجود داشته است، لکن همواره ترکمن‌ها به دلیل باورهای دینی و مذهبی، حریم بین خود و سگ را حفظ کرده و به آن پایبند بوده‌اند. هرچند به واسطه تغییر سبک زندگی ترکمن‌ها، در زمان حاضر سگ‌ها دیگر آن نقش و کارکرد گذشته را ندارند، لکن کماکان در روستاهای ترکمن‌نشین، سگ جزء لاینفک زندگی بومیان هر روستا است. به هر روی به واسطه حضور دیرینه سگ در کنار قوم ترکمن، باورداشت‌های گوناگون و متعددی نیز در مورد این جانور، نزد قوم ترکمن به

وجود آمده است، که بخش عمده‌ی این باورداشت‌ها محصول تجربه‌ی زندگی در کنار این جانور است. به طور کل نزد قوم ترکمن دو نوع نگرش مثبت و منفی در ارتباط با سگ وجود دارد؛ یعنی در برخی باورها سگ موجودی خوش‌یمن و باشگون و در بعضی باورها بدیمن است. به عبارت دیگر در باورهای مختلف گاهی اساساً وجود و حضور سگ بدیمن تلقی شده و گاهی نیز نسبت به حضور سگ نگاهی مثبت وجود داشته، لکن نسبت به برخی رفتارهای سگ و یا رفتارهایی که انسان در برخورد با سگ انجام می‌دهد، باوری منفی وجود دارد. در ادامه نمونه‌هایی از باورهای مذکور ارائه خواهد شد.

### نگاه داشتن سگ در محیط زندگی

در یک باور عمومی نزد ترکمن‌ها، نگه داشتن سگ نشانه سعادت‌مندی است. هم‌چنین در مورد حیوانات خانگی و سگ اعتقاد بر این است که حیوانات وفادار و همیشه در کنار ما هستند. در بیشتر اوقات در روستاها هنگام پخت نان، سگ‌ها در اطراف تنور جمع می‌شوند. زنان تکه‌نانی را جدا نموده و در درون آب، خیس کرده و به سگ‌ها می‌دهند. علت این عمل، آن است که ترکمن‌ها سگ را به عنوان حیوانی باوفا و محافظ اصحاب کهف می‌شناسند. لکن در باوری دیگر حضور سگ در خانه، مانع آمدن فرشته‌ها به خانه می‌شود و برکت از خانه می‌رود. در برخی باورها نیز قیدهایی برای نگهداری سگ مشخص شده است که عبارتند از: اگر در خانه‌ی فقط سگ نگهداری شود، برکت از آن خانه می‌رود و یا سگ سیاه را نباید در خانه نگه داشت، چراکه نگه داشتن آن سبب بدشانسی می‌شود. هم‌چنین اگر سگی را که پوزه و دهانش سیاه باشد، نگه داریم، مانع پیشرفت ما می‌شود.

### نشانه‌شناسی رفتار سگ

در مورد رفتار سگ نیز باورهای متفاوتی وجود داشته، برخی از این رفتارها خوش‌یمن و برخی بدیمن دانسته می‌شوند. البته این نکته نیز لازم به ذکر است که گاهی نوعی رفتار سگ نزد گروهی از اقوام ترکمن مثبت بوده و نزد گروهی دیگر منفی باشد.



سگ آلابای، یکی از مشهورترین تیره‌های نژاد سگ ترکمن

### رفتار سگ و پیش‌بینی آمدن میهمان

گروهی از ترکمن‌ها برخی از رفتارها و حرکات سگ را نشانه آمدن میهمان می‌دانند، که برخی از آن‌ها عبارتند از:

- هر وقت سگ دم در بیاید و دم تکان بدهد، علامت آن است که آن روز مهمان دارید.

- اگر سگ جلوی در خانه دراز بکشد، نشانه این است که مهمان می‌آید.

### تغییرات فیزیکی سگ و پیش‌بینی وضعیت جوی در زمستان

با توجه به این که یک مرحله از ریزش موی سگ در فصل پاییز است، ترکمن‌ها با استفاده از کیفیت ریزش موی سگ وضعیت جوی در زمستان پیش‌رو را پیش‌بینی می‌کنند؛ چنان‌که باور دارند اگر ریزش موی سگ از قسمت سرش آغاز شود، هوا در زمستان سرد و اگر از قسمت بدنش شروع شود، زمستان معتدل خواهد بود.

### زوزه کشیدن سگ

همان‌طور که زوزه کشیدن سگ در باور برخی از مناطق ایران شگون ندارد و بسیاری از مردم آن را نشانه مرگ کسی و یا وقوع حادث ناگواری می‌دانند، در باور ترکمنان نیز زوزه سگ شوم به حساب می‌آمده است. طبق باورهای عامیانه گذشتگان، سگ‌ها صداهایی را می‌شنوند که ما نمی‌شنویم. سگ‌ها به خاطر شنیدن صداهای مهیب که خبر بدیست، زوزه می‌کشند و زوزه آن‌ها باعث شرّ و بدی بوده و شگون ندارد و به خوبی تعبیر نمی‌شود و نشانه خبر خوبی نیست، نشانه بدشگون بودن و خبر بد می‌باشد و باور بر این بود که بدبختی پیش می‌آید و اتفاق بد به دنبال خواهد داشت. علاوه بر باورهای عمومی در مورد زوزه کشیدن سگ، باورهایی نیز در مورد کیفیت و چگونگی زوزه کشیدن سگ وجود دارد:

- اگر سگ با ناله و زاری زوزه بکشد، نشانه زجر کشیدن و بدبختی است.

- اگر سگ به سمت آسمان زوزه بکشد، بلای [آسمانی] می‌آید.

- اگر موقع اذان، سگ زوزه بکشد می‌گویند درون سگ جن است و آن جن از صدای اذان خوشش نمی‌آید، به همین خاطر سگ زوزه می‌کشد. در چنین حالتی، ترکمنان، برای دفع بدبختی و حادثه ناگوار، در راه خدا خیرات می‌کنند و یا سه بار باید بگویند: «بلایت به خودت برسد» و سگ‌ها را از زوزه کشیدن منع می‌کردند. البته در مواردی نیز در چنین حالتی، ترکمن‌ها سگ را می‌زنند و باور دارند که باید هرچه زودتر آن سگ را دور کرد. این در حالی است که در باوری دیگر کتک زدن سگ در حالت عادی گناه محسوب می‌شود.

- اگر چنان‌چه سگ خانگی با صدای زوزه شغال یا گرگ همراهی کند، صاحبخانه می‌گوید باید آن را کشت یا از منطقه دور کرد. به نظر می‌رسد در این حالت نیز این‌گونه برداشت می‌شود که روح گرگ و شغال در جسم سگ حلول کرده و یا صفات ذاتی و بالقوه سگ بیدار شده است. بنابراین در پی تجربیات زیستی و برداشتی سنتی مبنی بر این که گرگ و شغال دشمن انسان هستند، همراهی سگ را با گرگ و شغال، همراهی با دشمن می‌پنداشته‌اند.



## باورهای مربوط به رفتار انسان با سگ

با توجه به جایگاه سگ در زندگی سنتی ترکمن‌ها، باورهایی در ارتباط با چگونگی رفتار با سگ وجود دارد، که برخی از آن‌ها عبارتند از:

- کتک زدن سگ گناه بزرگی محسوب می‌شود. البته این باور در شرایط عادی صدق می‌کند؛ همان‌طور که در رابطه با زوزه کشیدن سگ گفته شد، سگی را که در موقع اذان زوزه بکشد کتک می‌زنند و دلیل آن این است که باور دارند در جسم سگ جن حلول کرده و در واقع با این کار قصد دارند جن را از بدن سگ دور کنند و یا در برداشتی دیگر در واقع جن را کتک می‌زنند. چنان‌که در بین اقوام دیگر، با انسان جن‌زده نیز چنین رفتاری می‌شود.

- اگر سگ را گرسنه نگه داری، صاحبخانه را نفرین می‌کند.

- در حق سگ و مورچه هم نباید نفرین کرد.

- اگر روی سگ آب پاشی، از دستت زگیل درمی‌آید.

## باورهای بهداشتی و درمانی در ارتباط با سگ

- هرگاه که پلک چشم دچار گل‌مژه شود، اگر به سگ سلام بدهی برطرف می‌شود.

- بعضی از خانم‌های نازا به این باور رسیده‌اند که اگر توله سگی را که تازه زایمان کرده از مادرش جدا کنند و کنار آن دستشویی کنند، حتماً باردار می‌شوند.

- در باوری دیگر، یکی از دلایل زگیل در آوردن دست را پاشیدن آب روی سگ می‌دانند.

## دیدن سگ در خواب

- اگر در خواب، سگ، مار و حشرات را بکشی، نشانه آن است که از دست دشمن خلاص می‌شوی.

## ■ شتر

در زندگی ترکمنان ترکمنستان و ترکمن‌های دیگر که در مناطق مختلف دنیا پراکنده‌اند، دو حیوان جایگاه بس ارزشمندی دارد. یکی از این دو حیوان اسب و دیگری شتر می‌باشد. در گذشته که اکثریت ترکمن‌ها زندگی کوچ‌نشینی داشتند، از شتر به خاطر مقاومت بالا، عملکرد فراوان و فوایدش بی‌شمارش، استفاده می‌کردند. گوشت، شیر، پوست و پشم شتر به شکل‌های مختلف در زندگی ترکمن‌ها مورد استفاده قرار گرفته و تنوع محصولات غذایی و صنایع دستی به دست آمده از شتر، غنای فرهنگ عشایری را دربر داشته است.

## شتر به عنوان یک ثروت مادی و افزایش رزق و روزی

در باور ترکمن، شتر ثروت دنیوی است. خانواده صاحب شتر توانسته است در رفاه و وفور نعمت امرارمعاش کند و دارنده شتر، ثروتمند محسوب شده است. براساس همین باور است که وقتی کسی خواب شتر را می‌بیند، شتر را به ثروت دنیا و سلامتی و رزق و روزی تعبیر می‌کنند.

در باور ترکمن‌ها پشم شتر مقدس به حساب می‌آید و از آن سفره بافته می‌شود. در اعتقاد ترکمن، سفره بافته شده از پشم شتر در حکم ستونی است که به گشایش رزق و روزی و سعادت [او] یاری می‌رساند. به همین سبب آرزوی هر خانواده ترکمن است که از پشم شتر، سفره درست کند. این که ترکمن‌ها، نان روغنی، کلوچه و شیرینی‌های روغنی را که در عروسی به عنوان حرمت و پیشکش می‌برند و در سفره‌ای بافته شده از پشم شتر می‌پیچند، نیز احتمالاً نشانه فراخ‌روزی بودن و مکنّت صاحب سفره و درایت و فراست او است.

### تقدّس شتر و احترام به آن

ترکمن‌ها شتر را حیوان مقدّس می‌دانند و برای شتر، به عنوان یک حیوان صبور و بردبار و نیز به عنوان یک حیوان مبارک و خوش‌یمن، احترام خاصی قائل‌اند. یکی از دلایل مهم تقدّس شتر نزد ترکمن‌ها این است که این حیوان مورد علاقه پیغمبر بوده و پیامبرها سوار شتر می‌شده‌اند. قداست شتر نزد ترکمن‌ها به حدّی است که آن را اولیا می‌دانند. یعنی خداوند نسبت به این حیوان نظر خاصی دارد و به همین دلیل آزار و اذیت دادن آن، گناه محسوب می‌شود. بر همین اساس معتقد بودند که اگر شتری بچه خود را در بیابان به دنیا آورد، فرشتگان از آن مواظبت و بلایا را دور می‌کنند. شاید به همین دلیل باور داشتند که چنانچه شتری در بیابان «بودلاسا» یعنی بچه به دنیا بیاورد، بچه آن سالم‌تر و قوی‌تر می‌شود.

یکی از مهم‌ترین دست‌بافته‌های ترکمنان از لحاظ نمادپردازی و اعتقادی - اجتماعی جانماز یا نمازلیق است. در ارتباط با بحث ما، گاه چند گره از پشم شتر در جایگاه سجده نمازگزار بر نمازلیق بافته می‌شود که بیانگر قداست و احترامی است که ترکمنان برای شتر قائلند. آن‌ها بر این باورند که این حیوان مقدّس در تمامی جنگ‌ها و هجرت‌ها کنار پیامبر بوده و تنها نقشی است که به صورت طبیعی در نوار چادرها و سایر دست‌بافته‌های ترکمن دیده می‌شود.

از جمله عادات مردم ترکمنستان، احترام به برخی از چهارپایان است. به عنوان مثال، ترکمن‌ها با پشم شتر لباس می‌بافند و لحاف درست می‌کنند، اما با آن، جوراب نمی‌بافند و یا تشک یا زیرانداز نمی‌سازند

و معتقدند که جوراب پوشیده می‌شود و زیر پا قرار می‌گیرد و بر روی تشک می‌خوابند و به اصطلاح لگدمال می‌شود.



گله شتر در ترکمن صحرا

### باورهای درمانی مرتبط با شتر

در میان مردم ترکمن چنین گفته می‌شود شتر درمان صد درد است. خانواده صاحب شتر، انگار که طبیب مخصوص دارد؛ زیرا شیر، دوغ، خامه دوغ شتر و چکیده شتر... برای انسان مقوی و برای درد شفابخش است. گوشت شتر برای فرد بیمار شفابخش و شیرش برای درمان بیماری معده به کار می‌رود. به اعتقاد ترکمنان پشم شتر نیز مفید و شفابخش است و خاصیت درمانی هم دارد. چون اگر پشم شتر و یا بافته شده آن را در باند بیچی و بر روی محل درد ببندی، درد درمان خواهد شد. انسان‌ها، لحاف درست شده از پشم شتر را روی خود می‌اندازند و با آسودگی می‌خوایند.

ادموند اُدُنُووان در سفرنامه خود از جایگاه خاص شتر و پشم آن نزد ترکمنان سخن می‌گوید: یک نفر پیرزن هم که دخترش تب می‌کرد مقداری پشم شتر نزد این جانب آورد و تقاضا داشت طلسمی برای او تهیه شود تا آن را به گردن بیمار ببویزد و تب قطع گردد. چون من از این کارها سر در نمی‌آوردم و با طلسم و تعوذ سر و کار نداشتم، امان نیازخان انجام کار را به عهده گرفت. امان نیازخان پشم‌ها را با دوک به نخ مبدل کرد و سپس در حالی که او را در زیر لب زمزمه می‌نمود، نخ‌ها را گره زد و به پیرزن تسلیم نمود. بنابراین باوری دیگر، به افرادی که مشکل کبد دارند، اگر جگر سفید شتر خورنده شود، دردهایشان برطرف می‌شود.

### بارداری و زایمان

ترکمنان براین باورند که اگر زن حامله گوشت شتر بخورد بچه‌اش، بعد از دوازده ماه به دنیا می‌آید. به عبارتی دیگر، اگر به زن حامله گوشت شتر بخورانی، بچه را دوازده ماه در شکم خواهد داشت. باید زنی را که گوشت شتر خورده و وقت زایمانش فرارسیده و بچه‌اش به دنیا نیامده است، از زیر شکم شتر زایمان کرده، رد کرد و برخی می‌گویند چنین زنی را اگر سه بار از زیر [شکم] شتر رد کنی، بچه زودتر به دنیا می‌آید. برخی دیگر در این رابطه براین باورند که اگر از زمان زایمان زنان حامله بگذرد، برای تولد به موقع، زنان حامله را سه بار از زیر شکم شتر می‌گذرانند و یا از پشم شتر طناب ریسیده و سه بار از زیر آن طناب رد می‌کنند.

- در باوری دیگر، اگر زن حامله، لب شتر را بخورد، لب بچه متولد شده، مثل لب شتر شکافته می‌شود.

### دفع چشم‌زخم و زخم‌زبان

ترکمن‌ها برای پشم شتر اهمیت خاصی قائل شده‌اند. از دیدگاه باورهای عامیانه پشم شتر از چشم‌زخم محافظت می‌کند. به همین خاطر زنان ترکمن پشم شتر را ریسیده و آلاجه‌های [نخ‌های سیاه و سفید به هم تابیده شده] متنوع زیبا می‌ریسند و می‌بافند و از اشیای تزئینی خانه‌شان، لباس‌هایشان، گردنشان و موهایشان می‌آویزند و در ضمن به آن‌ها، نخ‌های رنگی متنوع افزوده، برای بچه‌ها کمربند می‌بافند و از آن طناب گهواره می‌ریسند.

عروس‌ها و دختران ترکمن با این باور که پشم شتر از چشم‌زخم و زخم‌زبان محافظت می‌کند، هنگام رشتن و یا بافتن هزار نوع رشته‌های رنگی نخ از پشم شتر و نخ ریسیده شده از آن را هم در ترکیب این رشته‌های رنگی به کار می‌برند.

ترکمنان طایفه مورچه‌لی نیز پشم شتر را به شکل نقش‌های زیبا می‌ریسند و یا به شکل مثلث درمی‌آورند و در آن منجوق رنگی و یا تکه‌هایی از چوب داغداغان را می‌گذارند و یا از آن نخ‌های ریسیده شده، آویزان می‌کنند و این‌ها را از جلوی در ورودی خانه و هم‌چنین از گردن بچه‌ها، از آینه ماشین و یا فرمان موتور می‌آویزند. امروزه نیز هم‌چون گذشته از گردن اسب و حیوانات ارزشمند آویزان می‌کنند. چون آن‌ها بر این باورند که پشم شتر مانع چشم‌زخم می‌شود.

- در باوری دیگر، اگر پشم شتر را به مچ دستمان ببندیم، ما را از چشم خوردن حفظ می‌کند.

### نامگذاری فرزند با وام‌گیری از نام شتر

قوم ترکمن در نامگذاری فرزند، از آداب خاصی پیروی می‌کنند، یکی از این آداب این است که برای نامگذاری فرزندان، از نام حیوانات اهلی و وحشی محیط خود، گاهی مستقیم و گاهی با ترکیبی از کلمات دیگر، بهره می‌جستند. در ارتباط با شتر، ترکمنان با این نیت مثبت که نوزاد دختر، چون شتر ماده (مایا) صبور، پرتاقت، غیرتمند و ملایم باشد، بر روی او نام‌هایی چون «مایا»، «مایا گۆزل» و «آق‌مایا» می‌گذارند و در مورد نوزاد پسر نیز با این آرزو که او قوی، غیرتمند و مرد بشود، نام او را «کۆشیک» [بچه شتر از یک ماه تا شش ماه]، «توروم» [کۆشیک بزرگتر از شش ماه تا یکسال]، «بوغرا» [شتر نر دوکوهانه]، «اینر» [شتر نر]، «کیشر» [شتر نر دوساله]، «دۆیه قوربان» [دۆیه: شتر] می‌گذارند.

### باورهای مرتبط با رفتارشناسی شتر

بنابر باور ترکمنان، اگر شتر با ناله و زاری صدا کند، نشانه خوبی به حساب نمی‌آید. هم‌چنین اگر شتر ناله کند، نشانه وقوع ازدحام است.

### باورهای مربوط به رفتار انسان با شتر و محصولات آن

ترکمنان بنابر تقدسی که برای شتر قایل هستند، بر این باورند که آزار و اذیت شتر گناه محسوب می‌شود. به عبارتی دیگر اگر این حیوان را آزار و اذیت بدهی مستقیم به جهنم می‌روی. بنابر اعتقاد مردم ترکمنستان، نباید از پشم شتر جوراب ببافند و یا تشک یا زیرانداز بسازند، زیرا معتقدند که جوراب پوشیده می‌شود و زیر پا قرار می‌گیرد و بر روی تشک می‌خوابند و به اصطلاح لگدمال می‌شود. بنابر باوری دیگر، اگر روغن شتری که جنازه حمل کرده را به مویت بمالی، مویت زود سپید می‌شود.

### افسانه شتر سفید و پیدایش کهکشان راه شیری

در باره شتر سفید (آق‌مایا) و به‌وجود آمدن راه شیری، باورهای اسطوره‌ای و افسانه‌ای نیز در میان ترکمنان رایج است. در زیر سه مورد تقریباً شبیه هم را می‌آوریم:

در ترکمن صحرا از قدیم‌الایام عقیده بر این بوده که زمانی «آق‌مایای» بچه‌ی خود را از دست داده و یا به قولی بچه‌اش را گرگ گرفته بوده، با پستانی پُر از شیر «بوزلاما» کنان [بوزلاما: نوعی ناله شتر] و با قطره‌قطره ریختن شیر خود در مسیر راه از نقطه‌ای به نقطه‌ای دیگر سرگردان به دنبال بچه خود گشته

که این راه شیری رنگ که در آسمان سفید رنگ دیده می‌شود، طول مسیری است که آن «آق‌مایا» برای یافتن بچه خود در آن مسیر، قطره‌قطره شیر ریخته و هر قطره آن هم به صورت یک ستاره در آمده و آن راه شیری رنگ را تشکیل داده که در شب‌های تاریک در دل صحراها مجموعه ستارگان تشکیل دهنده‌ی راه شیری، با چشمان غیرمسلح نیز آشکارا دیده می‌شوند. این روایت از گذشتگان دهان‌به‌دهان به زمان ما رسیده است.

در افسانه آق‌پامیق می‌خوانیم که دیوها هفت برادر آق‌پامیق را می‌کشند و گوشت‌هایشان را می‌خورند و استخوان‌هایشان را به هر طرف پرت می‌کنند. آق‌پامیق که به دنبال راهی هست تا برادرانش را زنده کند، به پیشنهاد یک پیرزن به سراغ شتری به نام آق‌مایا یعنی شتر سپیدموی و خوش‌هیکل می‌رود. پیرزن به او می‌گوید اگر بتوانی شیر آن را بگیری و روی استخوان‌های برادرانت بریزی، آن‌ها بلافاصله زنده می‌شوند. ولی این راه هم بدان که آق‌مایا از آدم‌ها بدش می‌آید و به محض دیدن آدم، آن را می‌خورد. اما او شتر بچه‌ای دارد که از آدم‌ها خوشش می‌آید



شتر سفید (آق‌مایا)

و هرچه از دستش برآید برای او انجام می‌دهد. در ادامه آق‌پامیق با همکاری شتر بچه موفق می‌شود تا مقداری از شیر آق‌مایا را بدوشد و با خود ببرد. اما وقتی شتر می‌فهمد که کلک خورده است و نمی‌تواند آق‌پامیق را بگیرد، پیش بچه‌اش برمی‌گردد و او را نفرین می‌کند و می‌گوید: «الهی، سنگ سیاه شوی!». شتر بچه در

همان لحظه به سنگی سیاه تبدیل می‌شود. آق‌مایا وقتی می‌بیند بچه‌اش به سنگ سیاه تبدیل شده، از این کار خود خیلی ناراحت و پشیمان می‌شود و پس از آن هرگاه پستانش از شیر پُر می‌شد، دیگر کسی نبود که از آن بخورد. زیادی شیر، آق‌مایا را ناراحت می‌کرد. سرانجام آق‌مایا از بس که درد کشید، در آسمان‌ها به پرواز درآمد و مدت زیادی در آسمان پرواز کرد و از پستانش شیر بیرون ریخت و هر قطره شیر او به یک ستاره تبدیل شد، تا این‌که ستارگان راه شیری پدید آمدند.

به‌طور خلاصه، ترکمنان معتقدند که شتر سفید (آق‌مایا) در جستجوی بچه خود به آسمان‌ها رفته و شیر خود را افشانده و از شیر آن راه شیری به‌وجود آمده است.

### دیدن شتر در خواب

- در خواب، سوار شدن به شتر و خرید شتر، نشانه سعادت‌مندی است.

- اگر در خواب سوار شتر لخت بشوی، بدین معنا است که در آینده، باید منتظر سختی‌ها و مشکلات باشی.  
- خواب شخصی را که در خواب شتر دیده است، با بیان «دویه- دؤنیاً»، به معنای شتر [دارم] ثروت دنیا را دارم؛ به سلامتی، رزق و روزی و ثروت‌مندی تعبیر می‌کنند.

### چند باور دیگر در ارتباط با شتر

- شتر سفید یا «آق کوشه‌ک»، در فرهنگ ترکمنان نماد عروسی و سفیدبختی می‌باشد.  
- در ترکمن صحرا، برای طلب باران، نام چهل کچل را بر جمجمه شتر می‌نویسند و آن را در آب می‌گذارند.  
- شتر گفته است جایی که صاحبم می‌افتد، از کف پایم نرم‌تر باشد.

### ■ شغال

به طور کل شغال جانوری است که در باور اکثر اقوام دنیا نامیمون و منفی است، لکن از طرفی دیگر با توجه به این‌که اغلب اقوام و جوامع سنتی - به ویژه مسلمانان - به تأثیر نفوس (نفوس شرّ و نفوس خیر) اعتقاد داشته‌اند، با ارائه تعبیر مثبت در مورد رفتار موجودات منفی یا رویدادهای نامیمون، نتیجه‌ای کثبت حاصل خواهد شد و یا حداقل اثرات منفی احتمالی خنثی می‌گردد.  
برخی ترکمنان افغانستان بر این باورند که اگر شغال قوله [زوزه] کشد، ارزانی می‌شود. به عبارت دیگر، زوزه شغال پیام آور ارزانی و بالتبع فراوانی خواهد بود.  
در باوری دیگر، اگر در هنگامی که زوزه شغال به گوش می‌رسد، جهت کفش‌ها را تغییر بدهید، صدای زوزه شغال قطع می‌شود. این باور نیز که حاکی از تلاش برای قطع کردن زوزه شغال است، به طور مستتر به نتایج منفی زوزه شغال اشاره دارد.

### ■ عقرب

عقرب نیز از موجوداتی است که در دوران کوچ‌نشینی ترکمن‌ها، همواره در محیط زندگی آنان وجود داشته است. لکن ترکمن‌ها از میان تمامی انواع عقرب، عقرب زرد را نماد بدیمنی می‌دانند. با این وجود تصویر عقرب در بسیاری از دست‌بافته‌های ترکمن دیده می‌شود.  
نقش ساریچیان به معنای عقرب زرد علاوه بر نمازلیق‌های گلیم‌بافت و پُرزدار، در سوزن‌دوزی‌های شلوار زنان نیز بسیار تصویر شده است... استفاده از این نقش به نشانه دفع چشم‌زخم بوده که ریشه این اعتقاد را می‌توان وابسته به نوع زندگی گذشته ترکمنان دانست. آن‌ها که در گذشته به صورت کوچ‌نشینی و نیمه کوچ‌نشینی روزگار می‌گذراندند، برای جلوگیری از دفع نیش برخی حشرات، از جمله عقرب، تصویر آن را در بافته‌های خویش انعکاس داده و بر این باور بودند که عقرب با دیدن تصویر خویش ترسیده و وارد آلاچیق نمی‌شود. تصویر عقرب در دست‌بافته‌ها، تنها اشاره به دُم عقرب است که از آن قسمت نیش می‌زند. در میان این قوم رسم بر این بوده تا برای نجات شخص از زهر این حشره، سوزنی را در قسمت دُم عقرب فرو می‌برند تا سم وارد بدن خود حشره

شده و نابود گردد و به تصویر درآوردن عقرب در دست بافته‌های ترکمن، نمادی از چیره‌گشتن بر خطرها، هم‌چنین محافظت و نگهبانی در برابر هر نوع نگاه شرّ و دفع چشم‌زخم است.

## عنکبوت

در میان ترکمنان دو نوع باور متضاد نسبت به عنکبوت وجود دارد؛ چنان‌که گاهی آن را منفی و در مواردی مثبت می‌دانند.

### باورهای منفی در مورد عنکبوت

ترکمنان عنکبوت را خوش‌یمن نمی‌دانند و اگر بتواند آن را می‌کشند و هم‌چنین خواب دیدن عنکبوت را هم نمی‌پسندند. آنان باور دارند که وجود عنکبوت در خانه باعث فقر می‌شود و از آن خانه برکت می‌رود. بنابراین هم‌بنا باور می‌گویند: اگر عنکبوتی را بگشی، گناهت می‌ریزد. براساس باوری دیگر، وجود عنکبوت باعث به وجود آمدن حرف و حدیث زیاد می‌شود.

### تار عنکبوت

اگر در خانه‌ای، عنکبوت تار تنیده باشد، ترکمنان به تار آن، «خانه شیطان» می‌گویند. و به نظر نُخُورلی‌ها رزق و روزی از خانه می‌رود. در باوری شبیه این مورد، وجود این خانه شیطان، در گوشه‌های سقف خانه فقر به همراه دارد. بنابراین باوری دیگر، تار بستن عنکبوت در گوشه اتاق و پاک نکردن آن باعث فقر می‌شود و یا برای آن خانه غم و غصه و یا مشکلی پیش می‌آید. به هر حال سالورها این را خوب نمی‌دانند و معتقدند که باید هرچه زودتر آن تارها را پاک کرد.

### نگرش مثبت به عنکبوت

عنکبوت در طرح قالی ترکمن، نقش مثبت ایفا می‌کند. نقش «ساری‌اوچیان» در قالی‌های ترکمن، در دوران پیش از اسلام با نام «عقرب زرد» خوانده می‌شد، اما بنابر روایتی، در دوران پس از اسلام عنکبوت نامیده شده است. در این رابطه می‌توان به داستان پیامبر (ص) اشاره کرد، که چون پیامبر از دست کفار گریختند، در غاری پناه بردند. پس از آن عنکبوتی تارهای نازکی را به دهانه‌ی غار تنید و مانع رسیدن کفار به پیامبر شد. ترکمنان به پاس قدردانی از این ماجرا، این نقش را عنکبوت نامیدند و از آن در نقوش قالی استفاده کردند. بدیهی است که نقش ساری‌اوچیان در دوران بعد از اسلام در معنای دوم این نقش، به عنوان یادبودی از این حادثه مقدّس، بر روی قالی‌های قبایل ترکمن به‌کار برده شده است.

### رفتارشناسی عنکبوت و پیش‌بینی آمدن میهمان

برخی برای این باورند که اگر عنکبوتی از تار خود آویزان شود، مهمان یا مسافری که چشم به راهش هستند، خواهد رسید، یا اگر عنکبوت کوچکی در یک خانه با تار خود در حال پایین آمدن باشد، بیننده به همراهان خود و یا صاحب‌خانه می‌گوید که امروز شما مهمان خواهید داشت.

براساس باوری دیگر، اگر رنگ عنکبوت کوچک که آویزان می‌شود، سفید باشد، قوم و خویشان و اگر سیاه باشد دوستان به مهمانی می‌آیند و در باوری شبیه به این مورد، اگر عنکبوت سیاه در خانه دیده می‌شد، می‌گفتند مهمان از راه نزدیک می‌آید، اگر سفید دیده می‌شد، می‌گفتند از راه دور مهمان می‌آید.

### رفتار عنکبوت، تعیین کننده خوش یمنی یا بدیمنی آن

برخی از ترکمنان باور دارند اگر عنکبوتی از ارتفاع بالا رود، بدیمن و چون پایین بیاید، خوش یمن است. نُخُورلی‌ها خطاب به عنکبوتی که از بالا آویزان شده، می‌گویند: «اگر خیر و نفع داری بیا پایین و اگر خیر نداری، برو بیرون». در باوری شبیه به این، بعضی‌ها به عنکبوتی که جلوشان از تار آویزان شده باشد، می‌گویند: «اگر خبرت خوب است پایین بیا و اگر خبر بد داری، بالا برو».

### پیش‌بینی هوای زمستان براساس وضعیت تار عنکبوت

اگر تارهای عنکبوت در هوای آزاد شناور باشد، زمستان سرد و خشک خواهد شد و اگر در پاییز تارهای عنکبوت در مزارع زیاد باشد، در زمستان خشک‌سالی می‌شود.

### ■ غاز

در بارورهای ترکمنان غاز نیز دارای دو وجه مثبت و منفی است. عده‌ای از ترکمن‌ها نگاه داشتن غاز را خیلی خوش یمن نمی‌دانند و می‌گویند در میان ما چندان پسندیده نیست و رواج ندارد و اگر غاز نگهداری شود، صدای آن برای آن خانه بدیمنی می‌آورد و حتماً اتفاق بدی برای کسی می‌افتد. در همین راستا اگر کسی بدشانسی بیاورد، می‌گویند غاز نگه داشته است.

نقش «آق‌غاز» در قالی ترکمن چهره کاملاً مثبتی از غاز سفیدرنگ ارایه می‌دهد. این نقش به معنی غاز سفید است و در تاریخ اسلامی یادآور ممانعت غازها از رفتن حضرت علی (ع) به مسجد برای جلوگیری از شهادت ایشان می‌باشد، که شامل هشت سرپرنده است که چهارتای آن‌ها تیره‌رنگ و چهارتای دیگر دارای رنگ روشن هستند، که نمادی از چهار فصل، عناصر اربعه، چهار رکن زندگی یعنی اول، آخر، ظاهر، باطن و بهشت می‌باشد؛ چراکه مطابق تعاریف پیامبر، بهشت چهارگوشه بوده است. نقش غاز در قالی ترکمن نمادی از وجود آب و پرنده‌ای مفید در معیشت ترکمنان می‌باشد، که در دوران پس از اسلام، طبق حادثه تاریخی مذکور، به عنوان پرنده‌ای مقدس و بهشتی به‌کار می‌رود.

علاوه بر موارد مذکور، باوری دیگر در ارتباط با غاز وجود دارد، که طبق این باور اگر غاز در روز معتدل، روی یک پایش بایستد، فردای آن روز هوا سرد خواهد شد.

**تذکر:** فهرست منابع و مأخذ و شکل اصلی مقاله با رجوع درون‌متنی در دفتر نشریه موجود است.



خاطره‌ای از کارمند ساواک گرگان در آخرین سال حکومت پهلوی

# گرگان، شهر گردن کلفت‌ها



■ محمود اخوان مهدوی



مهدی عربعلی مشهور به عام‌عرب

صبح یکی از روزهای اوایل بهمن ماه ۱۳۷۹ در خیابان رجائی شهر کاشان مشغول قدم زدن بودم که اواسط خیابان مذکور، به قصد مسجد میرعماد و بازار بزرگ کاشان تغییر مسیر دادم و وارد خیابان فرعی میرعماد شدم، به نظرم آن روزها به آن تقاطع «سه راه سنگ» می گفتند! در اواسط خیابان میرعماد، سمت چپ به یک بقالی نسبتاً قدیمی، اما بزرگ تر از بقالی های قدیمی آن زمان رسیدم و برای خرید چیزی که خاطر نیست، داخل بقالی شدم. توی بقالی یک نفر پشت دحل نشسته بود و یک نفر هم روی چهارپایه ای چوبی در کنارش. چهره ی صاحب بقالی را به خاطر ندارم، ولی آن شخص دیگر مردی سالخورده، کوچک اندام، لاغر، با بینی کشیده و موهای جوگندمی مایل به سفید فرفری، اما کم پشت و نامرتب و صدایی ملایم و لهجه ای از خانواده لهجه های کاشانی داشت. طبق معمول بلافاصله پس از این که دهانم را باز کردم و جمله ای گفتم، صاحب مغازه که مثل اغلب مغازه داران کاشان خوش برخورد و شوخ بود، سر صحبت را باز کرد و پرسید: «شمالی هستی؟» جواب دادم: «آره شمالی ام» و بعد تأکید کردم که: «گرگانی ام!» صاحب مغازه گفت: «گرگان شهر خوب و سرسبزه ...» و آن مرد موصوف که در کنار صاحب مغازه نشسته بود، گفت: «جنگل ناهارخوران ... روستای زیارت ...» پرسیدم: «شما گرگان رفتین؟» بدون این که به سؤال من پاسخ بدهد و گویی که بخواهد به من بفهماند هنوز حرفم تمام نشده، ادامه داد: «بازار نعلبندان هم بازار باصفائیه ... فلکه شهرداری ... یک طرف هتل میامی، یک طرف بانک ملی، یک طرف شهرداری، یک طرف هم یک ساختمان بلندی بود مال بانک ... (کمی فکر) ... بانک صادرات بود» بعد با لبخندی رو به صاحب مغازه گفت: «مثل این جا که سه راه میدو (میدان) داریم، توی گرگان هم یک چهارراه بود که بهش می گفتن چهارراه میدان» رو به من پرسید: «خانواده هروی رو میشناسی؟ هنوز توی گرگان هستن؟» گفتم: «آره! از خانواده های قدیمی گرگان» بلافاصله پرسیدم: «چطور گرگانو به این خوبی میشناسین؟» گفت: «چندسالی در گرگان زندگی کردم». (البته دقیقاً گفت که چند سال در گرگان زندگی کرده، ولی الآن به درستی خاطر نیست که چند سال ساکن گرگان بوده). پرسیدم: «زندگی کردین؟ چطور؟» گفت: «کارمند بودم». گفتم: «توی کدام اداره؟» جواب داد: «کارمند عالی رتبه ساواک گرگان» بلافاصله پرسیدم: «شما آقای مشکانی نیستین؟» با تعجب به من نگاهی کرد و بعد نگاهی به صاحب مغازه، دوباره رو به من گفت: «من رو از قبل میشناختی؟» گفتم: «نه! من اولین باریه که شما رو میبینم». گفت: «پس از کجا اسم مشکانی رو میدونی؟» گفتم: «بعد از انقلاب یک فهرستی از اسامی کارمندهای ساواک گرگان منتشر شده بود که یکی از اون ها آقای مشکانی رئیس امنیت ساواک بود و چون من از قبل مشکان<sup>۲</sup> رو میشناختم و می دانستم که اطراف شهر کاشانه، این اسم توی ذهنم مانده و حدس زدم که شما باید آقای مشکانی باشین! حالا خودتان هستین؟» بدون این که جوابی بده، گفت: «مگه چند سالته؟ به سن و سالت نمیخوره که این چیزا رو بدونی!» گفتم: «من متولد سال هزاروسیصد و شصتم، ولی چون به تاریخ گرگان علاقه دارم، هر سند و عکسی که در مورد گرگان هست جمع آوری می کنم». بعد پرسیدم: «تا چه سالی گرگان بودین؟» گفت: «تا سال ۱۳۵۷، ولی قبل از پیروزی انقلاب از گرگان منتقل شدم و تقریباً دیگه توی ساواک نبودم». بعد در مورد چند نفر از روحانیونی که اسم شان در

آن لیست بود پرسیدم. جواب داد: «اون موقع یکی دو نفر از روحانیون گرگان و اطراف با ساواک ارتباط خوبی داشتن، یا شاید هم از ساواک می ترسیدن و به خاطر این که کاسبی شون تعطیل نشه با ساواک همکاری می کردن. ولی یکی دو نفر هم بودن که مواجب بگیر ساواک و به نوعی نیروی نفوذی بودن. اما چون گرگان شهر کوچیکی بود، مردم خیلی زود فهمیدن که قضیه چیه». داشتم فکر می کردم که دیگه چه سؤالی بپرسم، که خودش گفت: «حالا که به این چیزها علاقه داری، بذار برات یک خاطره تعریف کنم» من با اشتیاق سراپا گوش شدم و مشکانی ادامه داد: «گرگان شهر گردن گُلفت هاست، گرگانی ها گردن گُلفت آند؛ یعنی اون موقع ها اینجوری بود. الان رو نمیدونم.» پرسید: «حالا هم همینجوریه؟» گفتم: «الآن... (کمی فکر) ... نه! الآن توی گرگان هیچ گردنی کلفت نیست. اتفاقاً همه گردن ها از مو نازک تره!» خنده ای کرد و گفت: «عجب! عجیبه!» کمی به فکر فرو رفت و گفت: «چه روزگاری بود! چه گرگانی بود؟ خلی دلم می خواد یک بار دیگه برم گرگان رو ببینم. ببینم بعد از بیست و دو سه سال چی شده؟ چجوریه؟» گفتم: «در خدمت هستیم. تشریف بیارید خوشحال میشیم!» گفت: «شاید هم به روز دوباره رفتم گرگان ... (کمی فکر) ... آها داشتم اینو می گفتم: یادمه یک محله ای پایین گرگان بود به اسم ... (کمی فکر) ... توی اسمش «پیر» داشت.» گفتم: «محله سرپیر؟» گفت: «آره سرپیر! یک نفر از اهالی محله سرپیر فعالیت های مشکوکی داشت و گزارش هایی در موردش داشتیم. دوتا مأمور رو فرستادیم که بردارن بیانش ساواک. رفتن و برگشتن و گفتن کسی با ما همکاری نمیکنه و هیچ کس نم پس نمیده، میگن توی خونه اش نیست و یک مدتی که رفته. گفتم برین یکی از اعضای خانواده اش رو بگیرین بیارین؛ پدرش، برادرش، هرکی ... یک کس اش رو که بیارین، اگه غیرت داشته باشه سر و کله اش پیدا میشه. رفتن، ولی باز هم دست خالی برگشتن و گفتن مردم محله نداشتن کسی رو با خودمون بیاریم. گفتم: عجب! اینجوریه؟ خاک بر سر بی عرضه تون بکنن! آبرو و حیثیت اسم ساواک رو بردین. ما این جا «نبود و نیامد و نداشتن» نداریم. کسی روی حرف ساواک حرف بزنه؟ یعنی چی؟ دستور دادم اون دوتا مأمور رو تویبخ کنن و خودم با دو تا مأمور شخصی و دو تا مأمور شهربانی رفتیم سرپیر. وارد سرپیر که شدیم، چند نفری که اون دور و بر بودن دنبال ما آمدن و یک عده دیگه هم جمع شدن. برگشتم گفتم: اینجا چی میخواین؟ برین پی کارتون، بعد راهمون رو ادامه دادیم تا رسیدیم جلوی خونه همون کسی که دنبالش بودیم. اول دوتا مأمور شهربانی اومدن جلو و شروع کردن به کوبیدن در خانه، ولی وقتی دیدن جمعیت اطراف داره زیاد میشه، یواش یواش رفتن عقب و خودشون رو کشیدن کنار. دوتا مأمور خودم هم که ظاهراً گرگان و محله سرپیر رو بهتر از من میشناختن، کمی فاصله گرفتن. ولی من که پشتم به جایگاهم گرم بود، با توپ و تشر به مأمورهای شهربانی و مأمورهای خودمون گفتم: این آدمای علاف و بیکار رو متفرق کنین. خودم هم با مُشت و لگد در خونه رو می کوبیدم. یک خانومی اومد در رو باز کرد. مشخص بود که خیلی ترسیده. گفتم فلونی کجاست؟ همین الآن بگو بیاد دم در وگرنه خودم میام تو می کشمش بیرون، می بزمش. همین طور مشغول توپ و تشر زدن بودم که احساس کردم کسی محکم به پشتم زد. سریع و با عصبانیت برگشتم ببینم کی بود؟ دیدم روبروی صورتم یک سینه ی فراخ و

جلوداده ایستاده. از تک‌وتا نیفتادم و با همون حالت عصبانی سرم رو بلند کردم ببینم اون آدم کیه؟ دیدم یک آدم بلندقد و چهارشونه با کلاه شاپو روبروم ایستاده. دستم رو گذاشتم روی تخته سینه‌اش و بگی نگی یک کمی هولش دادم... هولش دادم و گفتم تو دیگه کدوم خری هستی؟ هنوز این جمله کامل از دهنم بیرون نیومده بود که آنچنان سیلی‌ای به صورتم زد که برق از چشمام پرید، احساس گیجی و منگی کردم. چند لحظه‌ای همه‌جا ساکت شد و هیچ کس هیچ چی نگفت. بعد از چند لحظه همه‌ها و غوغایی شد و اون چهارتا مأمور تنها کاری که کردن این بود که من رو از توی جمعیت بیرون کشدن و بردن. فکر می‌کنم در حال خارج شدن از توی جمعیت هم چند تا مُشت و لگد خوردم. سریع سوار ماشین شدیم و برگشتیم اداره. این اتفاق بی‌سابقه بود، از یک طرف از سنگینی دستِ اون گردن‌گُلُفت گیج بودم، از یک طرف باورم نمی‌شد همچین اتفاقی افتاده! مگه میشه کسی تو روی مأمور ساواک ایست کنه؟ اونم رئیس ساواک! تازه نه فقط تو روش ایست کنه! بزنه تو گوشش؟ از فردا همه راجع این موضوع صحبت می‌کنن، دیگه هیچ آبرو و اعتباری برای ساواک نمی‌مونه، حتماً من هم توبیخ می‌شم. گیج گیج بودم. توی اداره هم یک ساعتی همه ساکت بودن. بعد از حدود یک ساعت خودم رو جمع و جور کردم و اون دوتا مأمور رو خواستم و پرسیدم اون یارو کی بود؟ مأمورها که اون رو میشناختن، گفتن اون گردن‌کلفتِ اوّل شهره، خیلی هم نوچه داره، نمیشه خیلی به پَر و پاش پیچید. گفتم: چی؟ نمیشه به پَر و پاش پیچید؟ فکر نکنین اونجوری غافلگیرم کرد و یک غلطی کرد همین جور ولیش می‌کنم. پَر و پاچه‌اش رو به هم می‌پیچم. مأمورها پیشنهاد دادن که میشه از توی خود گردن‌گُلُفتا یکی رو فرستاد سراغش (چون یک گروه از جاهل‌مآب‌ها و گردن‌گُلُفت‌ها هم بودن که با اداره همکاری داشتن). گفتم: نه! بیارینش این‌جا خودم باید حالیش کنم. بعد از این‌که چندباری اون شخص رو احضار کردیم، بالاخره فردای همون روز خودش اومد ساواک. یکی از کارمندای اداره که از ماجرا بی‌خبر بود، یا وانمود می‌کرد که بی‌خبره، اومد به من گفت: قربان! اینی که آوردینش این‌جا، فلان است و بهمان، فلان کار رو کرده و بهمان کار رو کرده، فلان پهلوان معروف ایران رو زده، نوچه‌هاش فلان کردن و... از این حرف‌ها. آخرش هم گفت الان هم کلی از نوچه‌هاش اومدن پشت درِ اداره. صادقانه بگم این‌ها رو که گفت، توی دلم خالی شد، ولی از تک‌وتا نیفتادم و گفتم: هر خری می‌خواه باشه، باشه. هرکی هست مال خودش. این‌جا ما از کسی خُرده بُرده نداریم. بگین بیاد تو! وقتی اومد تو، توی دلم خالی‌تر از قبل شد. یک اُبّهت عجیبی داشت. همون لحظه تصمیم گرفتم فضا رو تلطیف کنم و از درِ دوستی دربیام، توی ذهنم هم توجیهم این بود که اگر بتونم یک همچین آدمی رو با ساواک همراه کنم، خودش دستاورد بزرگیه و بقیه چیزا به زودی فراموش میشه. کمی باهاش گپ زدم و از کارش و سوابقش پرسیدم و در آخر ازش خواستم که نذاره این ماجرا توی دهن‌ها بیفته، بعدش هم با حالتی دوستانه اداره رو ترک کرد و فکر هم می‌کنم واقعاً نداشته بود این ماجرا سرِ زبان‌ها بیفته! هرچند من دیگه اون رو ندیدم، ولی همین الان که دارم بعد از بیست و اندی سال این ماجرا رو تعریف می‌کنم، هنوز برق اون سیلی که بهم زد، توی چشمم و صدای توی گوشمه!

از آقای مشکانی پرسیدم: «یادتان نیست اسمش چی بود؟» گفت: «چرا یادمه .... (کمی فکر) ... یادم بود، یک اسم خاصی داشت» از توی گردن کلفت‌های سرپیر اسم‌هایی که یادم می‌آمد رو می‌پرسیدم. گفتم: «سلیمان هروی<sup>۳</sup> نبود» گفت: «نه!» گفتم: «محمد دواتگران<sup>۴</sup>؟» گفت: «نه!» گفتم: «روح‌اله مقصدلو<sup>۵</sup> یا امیر فلسفی<sup>۶</sup>؟ البته امیرفلسفی هیکلش گنده نبود!» باز هم گفت: «نه! این چیزها نبود، یک لقب بود. البته شاید اسمش اینهایی که میگی بوده باشه، ولی با یک لقب صداش می‌کردن». پیش خودم گفتم شاید اهل سرپیر نبوده، پرسیدم: «رمضان کلانتری نبود، معرف به مَش رمضان<sup>۷</sup>؟» گفت: «کلانتری اسمش آشنائه، میشناسم. ولی اون نبود، یکی که از این‌ها معروف‌تر بود». گفتم: «شاید عموعرب بوده؟» گفت: «آها! آره! خودش! عرب ... عمو عرب ... می‌گفتن: عاموعرب. خیلی خوش تیپ و خوش‌هیکل و خوش‌چهره هم بود». گفتم: «آره! مهدی عربعلی معروف به عامو عرب<sup>۸</sup> برادرش معروفه به باباعرب و شوهر عمه منه». گفت: «پس میشناسیش. هست هنوز؟ مرده یا زنده‌ئه؟» گفتم: «آره هست! اتفاقاً همین چند سال پیش دیدمش». بعد گفتم: «من یکی دو سال تابستان‌ها مغازه پدرم کار می‌کردم و عموی بزرگم هم یکی دو سالی دوران بازنشستگی‌اش رو توی مغازه پدرم می‌گذراند. عموی بزرگم با عموعرب رفیق بود. البته درواقع نوجه عموعرب بود. یک روز دیدم عموعرب بازوی راستش رو چسبیده بود و نفس‌زنان آمد توی مغازه ما روی صندلی نشست. کمی که نفس تازه کرد، گفت: این بدن من مثل آهن بود، یک روز وقتی جوان بودم توی پیاده‌رو همین خیابان پهلوی (خیابان امام خمینی کنونی)، راه می‌رفتم، تنم خورد به یک آدم میانسال، کتفش رو چسبید و گفت: آخ! و الآن من داشتم از پیاده‌رو جلو سینما [بهمن] رد می‌شدم، یک جوانی از کنارم رد شد و تنش خورد به کتفم، گفتم: آخ! هنوز هم دستم درد میکنه».

مشکانی گفت: «بله! روزگار همینه، گهی پُشت به زین و گهی زین به پُشت». گفتم: «البته همین آدم چند سال بعد در سن بالای هفتاد سالگی، داشت از وسط خیابان رد می‌شد، یک ماشین با سرعت بالا بهش زد، ازجا کنده شد و رفت روی هوا و افتاد روی شیشه ماشین و شنیدم که شیشه جلوی ماشین هم خورد شده بود. اما فقط استخوان ساق پاش شکست. می‌گفتن دکتر به خانواده‌اش گفته: اگر هر کس دیگه بود، یا درجا می‌مُرد، یا تمام بدنش خورد می‌شد». ادامه دادم: «در گرگان مشهوره که در برنامه‌های نمایشی پهلوانی، روی گردنش گنده چوب می‌داشتن و با تبر گنده رو خورد می‌کردن. یا روی گردنش سندان می‌داشتن و با پُتک روی سندان می‌کوبیدن. با انگشتاش مجمع مسی کُلفت لب خیاره‌دار رو پاره می‌کرده! یک همچین آدمی بوده! ولی بعد از انقلاب خانه‌نشین شده بود و کمتر دیده می‌شد».

مشکانی گفت: «آره! من هم یک همچین چیزایی شنیده بودم». بعد ازش پرسیدم: «اون شخصی که توی سرپیر دنبالش بودین و می‌خواستین بپرینش ساواک کی بود؟ اسمش رو یادتان نیست؟» گفت: «اسم اون .... (کمی فکر) ... الآن یادم نیست (لبخند می‌زند و به شوخی می‌گوید) ... بعد از اون سیلی که از عرب خوردم، خیلی چیزها رو یادم رفته».

بعد کمی راجع به ساواک گرگان پرسیدم و اون در مورد گرگان از من پرسید و چیزهایی در مورد حساس

شدن ساواک روی کارهای تیمسار مزین و بحث زمین خواری و... صحبت کرد و جالب اینجاست که در مورد فعالیت‌های انقلابی مردم گرگان می‌گفت: «فعالیت‌هایی وجود داشت، اما تا زمانی که من بودم این فعالیت‌ها خیلی جدی نبود، ما همه چیز رو رصد می‌کردیم و تقریباً از همه چیز خبر داشتیم. ولی ظاهراً بعد از این که من رفتم، این فعالیت‌ها بیشتر و جدی‌تر شد».

آن روز زمستانی سال ۱۳۷۹ گفت وگویی کوتاه من با آقای مشکانی زود پایان یافت. اما چون هیچ چیزی برای ثبت حرف‌های او نداشتم (نه دستگاه ضبط صدا و نه حتی قلم و کاغذ) و این گفت‌وگو خیلی سریع انجام شد، امیدوارم بودم که بار دیگر بتوانم ایشان را ببینم و مصاحبه‌ای مفصل با ایشان داشته باشم. گفت: «شماره تلفن خودت رو بده تا باهات هماهنگ کنم». من هم شماره تلفن محل اقامتم در کاشان و شماره تلفن منزل گرگان را به او دادم، ولی تماسی گرفته نشد. یادم هست حتی فردای همون روز برای این کار یک دستگاه واکنم خبرنگاری خریدم. ولی چند باری که به آن مغازه بقالی مراجعه کردم، ایشان را ندیدم و صاحب مغازه هم شماره‌ای از ایشان به من نداد؛ یعنی گفت شماره‌ای ندارم. عجیب است که از زمستان ۱۳۷۹ تا بهار ۱۳۸۴ هرازگاهی به آن مغازه سر می‌زدم، تا شاید فرصت دوباره‌ای دست دهد، اما نشد که نشد. دیگر من هم که درس و دانشگاهم تمام شده بود، بار و بندیلیم را جمع کردم و به گرگان برگشتم و این خاطره از آن موقع تا الآن که آن را مکتوب می‌کنم، جز موارد معدوی، موبه‌مو در ذهنم محفوظ مانده بود. لکن چون به حافظه چندان اعتبار نیست، آن را مکتوب می‌کنم، تا تنها به عنوان یک خاطره در جایی ثبت شود. نمی‌دانم آن شخص واقعاً کارمند ساواک بود یا نه؟ یا اگر بود، واقعاً بهروز صولتی مشکانی بود یا نه؟ به هر حال هرچه که بود، گرگان را می‌شناخت، زندگی در گرگان را تجربه کرده بود و این ماجرا برای او اتفاق افتاده بود.

## پانویس

۱- بهروز صولتی مشکانی، فرزند شهاب، اول بهمن‌ماه ۱۳۳۰ در شهرستان کاشان به دنیا آمد. وی در سال‌های ۵۷-۱۳۵۵ رهبر امنیت داخلی ساواک گرگان بوده است. با توجه به این که وی غالباً با نام خانوادگی «مشکانی» شناخته می‌شد، پس از پیروزی انقلاب ۱۳۵۷، پسوند مشکانی را از نام فامیلی خود حذف کرد. از زندگی او اطلاع دقیقی در دست نیست. وی در ۱۷ بهمن‌ماه ۱۳۹۱ در شهر کاشان درگذشت. (روابط عمومی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی گرگان. ۱۳۵۸/۱۰/۵. اطلاعیه افشاگری اسامی کارمندان رسمی و فعال ساواک منحل شهرستان گرگان و حومه. ص ۲، ردیف ۱؛ سامانه الکترونیک سازمان ثبت احوال کشور)

۲- مشکان: مشکون یا مشکان، از روستاهای شمال شهر کاشان، که امروزه تجمیع دو روستای مشکان (جنوب جاده قدیم قم-کاشان) و محمودآباد (شمال جاده قدیم قم-کاشان) شهر مشکات از توابع بخش مرکزی شهرستان کاشان را تشکیل داده است. شهر مشکات شمالی‌ترین شهر استان اصفهان محسوب می‌شود. شهر مشکان در ۲۵ کیلومتری کاشان، ۷۰ کیلومتری قم و ۱۹۵ کیلومتری تهران و در حدفاصل بزرگراه مرکز-جنوب واقع شده است.

- ۳- سلیمان خان هروی، از اهالی محله سرپیر گرگان، وی از ورزش کاران و کبوتربازان مشهور گرگان بود و تا اواخر دهه ۱۳۸۰ یا اوایل ۱۳۹۰ خورشیدی حیات داشت.
- ۴- محمد دواتگران، از اهالی محله سرپیر. وی جاهل مآب نبود، لکن از بزین بهادرهای گرگان بود که در جریان کودتای ۲۸ مرداد از طرفداران دکتر محمد مصدق محسوب می‌شد و فعالیت‌هایی علیه سلطنت طلب‌ها داشت.
- ۵- روح‌اله مقصودلو، فرزند حسینقلی مقصودلو ملقب به وکیل الدوله، از اهالی محله سرپیر گرگان. وی از جاهل مآب‌های شهر گرگان بود.
- ۶- امیر فلسفی، فرزند میرزا محمد فلسفی، اهل گذر قاپی واقع در محله سرپیر گرگان. وی از جاهل مآب‌ها و تیزی‌کش‌های مشهور گرگان بود.
- ۷- رمضان کلانتری، مشهور به مش رمضان، اهل محله میخچه‌گران گرگان. وی جزو صنف راننده‌های گرگان و از جاهل مآب‌های این شهر بود. سال‌های متمادی وی در رأس یکی از دو دسته جاهل‌های گرگان و نقطه مقابل و مخالف عموعرب بود. مش رمضان کلانتری در ظاهر جزو سلطنت طلب‌ها بود و یکی از کسانی بود که در اواخر دهه ۱۳۲۰ و اوایل دهه ۱۳۳۰ به تخریب اموال و اماکن حزب توده می‌پرداخت و در جریان کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ نیز جزو سرکوبگران جماعت ضد سلطنت محسوب می‌شد. (اخوان مهدوی، محمود. مرداد ۱۳۸۶. گفت‌وگو با محمد ابراهیم برادران پیرامون حزب ملیون گرگان و کودتای ۲۸ مرداد در گرگان؛ همان. آبان ۱۳۸۶. گفت‌وگو با محمد ابراهیم برادران پیرامون تاریخ نشریات حزبی گرگان)
- ۸- محمد مهدی عربعلی، فرزند مشهدی حسینعلی عربعلی و زبیده خانم، نوه پسری کربلانی عباس بنای باغ‌شاهی استرآبادی و نوه دختری کربلانی علی اکبر صباغ مخدومی استرآبادی. وی در سال ۱۳۰۱ خ در گذر باغ‌شاه محله نعلبندان استرآباد به دنیا آمد. از آن جا که همنام عموی پدرش بود، از همان کودکی او را «عمو» (عامو) می‌خواندند. به واسطه هیکل درشت ورزشکاری و چهره سینمایی که داشت، همواره مورد توجه بود. در نوجوانی به ورزش باستانی روی آورد و در باشگاه کهن گرگان نزد پیشکسوتان ورزش زورخانه‌ای آن زمان تعلیم دیده، پس از مدت کوتاهی صاحب کسوت و صاحب زنگ شد. روایت است که در زمان صدور حکم اعدام عباس گالش در سال ۱۳۲۷، یعنی زمانی که عمو عرب ۲۶ سال داشت، مادر عباس گالش به او متصل شد تا از اعدام پسرش جلوگیری کند، لکن او پاسخ داد که در مقابل تصمیم دادگاه و دولت کاری از او ساخته نیست. وی ابتدا به شغل نانواپی اشتغال داشت و در زمره اهل فتوت و عیاران شهر گرگان به‌شمار می‌رفت. در اواخر دهه ۱۳۲۰ و اوایل دهه ۱۳۳۰ در احداث باشگاه سیدین با آقاسیدرضا سیدین همراه بود و بیشتر نمایش‌هایی که برای جمع‌آوری کمک‌های مردمی انجام می‌شد، توسط وی اجرا می‌گردید. لکن پس از افتتاح باشگاه سیدین و مدتی فعالیت باشگاه، بین او و سیدین اختلافاتی رخ داد و باشگاه سیدین را ترک کرد. پس از مدتی در غرب میدانگاه دوم (میدانگاه غربی) محله نعلبندان و در اراضی شرقی خانه تاریخی باقری‌ها باشگاهی به نام باشگاه باستان احداث و افتتاح کرد. روایت است که در مراسم افتتاح این باشگاه طیب حاج‌رضایی حضور داشته است. عاموعرب از دهه ۱۳۴۰

تحت تأثیر فضای فیلم فارسی به شمایل جاهل مآب‌ها و گردن کلفت‌ها درآمد و در مدت کوتاهی تبدیل به مشهورترین جاهل شهر گرگان شد و حتی عکس‌ها و اسم و رسم او در محافل دانش‌مندی‌های شهرهای شمالی ایران و برخی نقاط دیگر منتشر شد. می‌گویند یک بار نیز در تهران، به باشگاه شعبان جعفری (شعبان بی‌مُخ) رفته و او را به مبارزه طلبیده، یا شعبان را با تخته شنا زده است! نکته جالب توجه در مورد وی این است که بنابر روایات شفاهی وی همواره مقابل حکومت و در جریان کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ جزو طرفداران دکتر محمد مصدق بود. طبق روایات شفاهی اهالی گرگان، برخی نکات منفی نیز به وی نسبت می‌دهند، لکن به طور کل و از لحاظ آماری جزو چهره‌های مثبت تاریخ پهلوانی گرگان محسوب می‌شود. در سال‌های آغازین پیروزی انقلاب اسلامی ایران، دختر وی خانم منصوره عربعلی به اتهام عضویت در سازمان مجاهدین خلق ایران اعدام شد و عموعرب از آن تاریخ تا آخرین روزهای حیات خود، بالغ بر سی سال خانه‌نشین و تنها یار و همراه او در این سال‌ها الکل بود. سرانجام وی در ۲۶ شهریور ۱۳۸۳ در شهر گرگان درگذشت. (اخوان مهدوی، محمود. ۱۳۷۴. گفت‌وگو با علی اصغر و محمد اخوان مهدوی؛ همان ۱۳۷۵. گفت‌وگو با محمد مهدی عربعلی (عامو عرب)؛ همان. ۱۳۸۶. گفت‌وگو با پهلوان عبدالحسین عباس‌نژاد (عبدالحسین پهلوان)؛ همان. ۱۳۸۸. گفت‌وگو با مرادعلی عربعلی (بابا عرب)؛ همان. ۱۳۹۷. گفت‌وگو با پهلوان هوشنگ عباس‌نژاد؛ سامانه الکترونیک سازمان ثبت احوال کشور.)

لیست اسامی کارمندان رسمی و فعال ساواک محله شهرستان گرگان و حومه

ام	نام خانوادگی	نام پدر	شماره شناسنامه	محل صدور	شغل
۱-	بهرز صولتی مشکانی شهاب	کاشان	۲۷۶۲۲	کاشان	رهبر عملیات امنیت داخلی ساواک گرگان
۲-	محمد کریم باصری‌نیا	علی اکبر	۱	شیراز	رئیس ساواک گرگان (ممدوم)
۳-	محمدعلی حیدری‌میقاتی خلیل	گرگان	۱۶۷۸۷	گرگان	پاسدار درجه ۱ ساواک گرگان
۴-	عبداللطیف ده‌مرد	محمد	۲۷۵	زابل	پاسدار درجه ۴ ساواک گرگان
۵-	رضانعلی محمدیان	شکرالله	۱۱	نیشابور	راننده ساواک گرگان
۶-	طهرضا اقتصادی	محمد	۲۶۸۹۲	اصفهان	رئیس شعبه رهبر عملیات ضد جاسوسی ساواک گرگان
۷-	عبدالمولی لسانی	ابوالقاسم	۱۲۹	ساری	کارمند ساواک گرگان
۸-	علی اصغر قللیپور	رضانعلی	۲	حوزه ۳ ساری	پاسدار ساواک گرگان
۹-	سید محمد سخن‌نخ	محمد حسین	۵۱۲۶	-	خدمتگزار جز (درجه ۴ ساواک)
۱۰-	جمشید حق‌شناس	اکبر	۴۴	کرج	پاسدار درجه ۴ ساواک گرگان

فهرست اسامی کارمندان رسمی و فعال ساواک شهرستان گرگان و حومه، منتشر شده در سال ۱۳۵۸ شماره یک: بهروز صولتی مشکانی، رهبر عملیات امنیت داخلی ساواک گرگان



سرزمین مادری

# مکتب نویافته نگارگری استرآباد

نشست چهارم



نشست چهارم از سلسله نشست‌های فرهنگی سرزمین مادری با هدف آشنایی بیشتر با تاریخ و فرهنگ سرزمین استرآباد و گرگان عصر روز دوشنبه ۲۴ مهرماه با موضوع «معرفی مکتب نویافته نگارگری استرآباد» در تالار اندیشه مؤسسه فرهنگی میرداماد برگزار شد.

در ابتدای این نشست احمد خواجه‌نژاد مدیر مؤسسه فرهنگی میرداماد ضمن خیرمقدم به حاضرین، به اهداف راه‌اندازی سلسله نشست‌های سرزمین مادری در مؤسسه فرهنگی میرداماد پرداخت.

خواجه‌نژاد گفت: شاید یکی از بزرگترین چالش‌ها و اشکالات جدی که در چند دهه‌ی اخیر در کشور با آن مواجه بوده‌ایم، که واقعاً خسارات جبران‌ناپذیری به حوزه فرهنگ ما وارد کرده، بی‌توجهی به حوزه فرهنگ بومی و محلی است. اگر بخواهیم بررسی کنیم که از محل اعتبارات فرهنگی که در دولت‌ها وجود داشته و کارهایی که در این حوزه انجام شده، آیا می‌شود یک کار فاخری که با حمایت دولت برای معرفی فرهنگ بومی هر منطقه و به صورت ویژه در مورد استان گلستان انجام شده باشد را پیدا کنیم، می‌بینیم که به جوابی نخواهیم رسید. البته من با دولت خاصی کار ندارم و به‌طور عام عرض می‌کنم. به‌رحال این موضوع باعث شده که واقعاً نسل امروز ما آشنایی و نگاهش به حوزه فرهنگ و موقعیت تاریخی خودش

با چالش جدی مواجه شود. بر همین اساس ما - البته به عنوان یک مجموعه غیردولتی و غیرانتفاعی - تلاش کردیم به اندازه توان خودمان قدم کوچکی برای معرفی داشته‌ها و هویت فرهنگی و سابقه خودمان در حوزه فرهنگ و تاریخ استرآباد برداریم. ما در این نشست‌ها به اندازه توان و به اندازه امکاناتی که در اختیارمان هست، به دنبال موضوعات متفاوت و متنوعی هستیم که احساس می‌شود جامعه اگر در مورد آن‌ها معلومات و اطلاعاتش بالا برود، به هویت تاریخی خودش خواهد بالید و قطعاً مسیر آینده خودش را بهتر انتخاب خواهد کرد. و ادعا هم نداریم و نمی‌توانیم داشته باشیم که هر آن‌چه که نیاز هست را بتوانیم رتق و فتق و برآورده کنیم.

ما نشست اول را با عنوان گویش استرآبادی برگزار کردیم، نشست دوم را با محوریت محله نعلبدان و نشست سوم را با محوریت نهارخوران و امروز چهارمین نشستی که خدمت شما هستیم، بنا شد که یکی از موضوعاتی را که یکی از پژوهشگران خوب کشورمان روی آن دارند کار می‌کنند و شاید در مورد این موضوع در ابتدای راه هستیم، خدمت شما عرضه بداریم و آن آشنایی با یک مکتب نویافته در حوزه نگارگری استرآباد است، که قطعاً توضیحات تفصیلی را مهمان گرانقدر جناب آقای دکتر ساختمان‌گر، که لطف کردند و از تهران تشریف آوردند، ارائه خواهند داد. اما قبل از آن در خدمت جناب آقای دکتر معطوفی خواهیم بود که سیمایی از استرآباد در دوران صفویه را برای شما ترسیم کنند و همه ما با گذشته تاریخی این منطقه و فرهنگ و اجتماع و اهالی فرهنگ و هنر این دیار.

امیدواریم در این نشست و نشست‌های آتی که در محضر شما هستیم، بتوانیم گام کوچکی را برای آشنایی بیشتر با فرهنگ و هویت تاریخی - فرهنگی این دیار برداریم. بسیار جای تأسف است که یک نویسنده عرب در مقدمه کتاب تاریخ جرجان سهمی جرجانی نوشته: «ستاره جرجان سال‌هاست افول و غروب کرده است»؛ یعنی یک سرزمینی که روزگاری می‌درخشید، امروز ستارگانش افول کرده‌اند. امیدواریم که به همت پژوهشگران و جوانان و همه علاقه‌مندان، بتوانیم نسبت به گذشته خودمان شناخت عمیق‌تری پیدا کنیم و این شناخت عمیق به ما کمک کند که ان‌شاءالله آینده بهتری را بسازیم.

در بخش اول برنامه دکتر اسداله معطوفی از مفاخر پرتلاش تاریخ و فرهنگ گرگان به معرفی شهر و ایالت استرآباد پرداخت و با اشاره به اهمیت این ایالت، گفت: سیمای استرآباد در دوره صفویه نشانگر غنای گذشته تاریخی - فرهنگی مردم این دیار است.

معطوفی گفت که امیدواریم سفر جناب دکتر ساختمان‌گر رهاوردی برای ما باشد. ایشان نکته ظریفی را می‌خواهند مطرح کنند که برای خود بنده هم بعد از ۴۳ سال تحقیق، خیلی تازگی دارد؛ ان‌شاءالله با استدلال‌های ایشان حتماً اغنا خواهیم شد.

معطوفی در ادامه به شرح اوضاع سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی استرآباد پرداخته و عده‌ای از مشاهیر علمی و فرهنگی - هنری استرآباد در عصر صفوی و برخی از آثار تاریخی و معماری باقی مانده از این دوره را معرفی کرد.

در بخش دوم برنامه دکتر محمدرضا ساختمان‌گر پژوهشگر تاریخ و هنر اسلامی در چهارمین نشست سرزمین مادری مؤسسه فرهنگی میرداماد که با موضوع معرفی «مکتب نویافته نگارگری استرآباد» برگزار

شد، ضمن تشکر از مؤسسه میرداماد که در برگزاری این چنین برنامه‌هایی دقت خاصی دارد، از این که در این منطقه مهم فرهنگی کشور هم چنان فرهنگ دوستی زنده است و می‌درخشد، ابراز خرسندی نمود. ساختمان گرافزود آشنایی من با نگارگری استرآباد از نوشتن مقاله‌ای در دوره دکتری و بعداً پیشنهاد تبدیل آن به پایان‌نامه آغاز شد. تعداد پانزده نگاره در موزه ملی ملک تهران وجود دارد که مشخص است از یک نسخه‌ی دستنویس نفیس و کامل جدا شده‌اند. هرچند این پانزده نگاره هیچ کدام امضا و شناسنامه ندارند، لکن در فهرست نویسی با عنوان نگاره‌های استرآبادی یا نگاره‌هایی از شاهنامه استرآبادی معرفی شده‌اند. به همین دلیل مجبور به تطبیق این نگاره‌ها با موارد مشابه و هم‌عصر آن‌ها در کتابخانه‌های مختلف دنیا شدم، که نتایج آن جالب بود.

این پژوهشگر گفت: مکتب نگارگری استرآباد مکتبی تلفیقی از سایر مکاتب است، اما هیچ کدام از آن‌ها را به‌طور کامل به‌کار نرفته، بلکه آن‌ها را بومی‌سازی کرده است.

وی گفت: در ابتدا بررسی، آنالیز و تحلیل این پانزده نگاره‌ی بی‌شناسنامه موجود در موزه‌ی ملک را به‌عنوان یک مقاله انتخاب کرده بودم، که بعدها تبدیل به رساله‌ی دکتری شد. اما در مسیر پژوهش همه چیز برخلاف انتظار پیش رفت. وی افزود: با شخصی به نام شیوا میهن در دانشگاه هاروارد -که اصرار بر بردن نام ایشان دارم- ارتباط برقرار کردم. ایشان به من گفتند: در کاتالوگ‌های موزه‌های بریتانیا از این نگاره‌ها اسم برده شده است. این‌طور شد که چندین بار به موزه‌ها و کتاب‌خانه‌های لندن ایمیل زدم و آن‌ها بسیار دقیق جواب من را می‌دادند. در طی این پیگیری‌ها، پنج شاهنامه‌ی کامل پیدا کردم. این‌جا دیگر ماجرا فرق می‌کرد؛ پانزده نگاره‌ای که در موزه‌ی ملک وجود داشت، مشخصاً از یک نسخه واحد پاره شده بود، اما حالا پنج نسخه شاهنامه‌ی کامل شامل ۱۱۰ یا ۱۲۰ نگاره در موزه‌های بریتانیا پیدا شده بود که نقش‌های آن‌ها مشابه همان پانزده نگاره بود. این پنج نسخه عبارت بودند از سه نسخه در کتابخانه‌ی لندن، یک نسخه در برمینگام و یک نسخه هم در کمبریج. کسانی هم پیدا شدند که ادعا می‌کردند در ترکیه، هند و استرالیا هم نسخه‌هایی اینچنین وجود دارد. یکی از کارمندان کتابخانه‌ی لندن به من گفت: یک نسخه هم در کانادا موجود است. به کل ماجرا عوض شد و کار به جایی کشید که فهمیدیم پنج شاهنامه‌ی نفیس، کامل و با امضا در دنیا وجود دارد و احیاناً نسخه‌های دیگری هم هستند که ما فعلاً نمی‌شناسیم. ناگفته نماند که با موزه‌ی هند هم مکاتبه‌ای داشتم و متوجه شدم که مسؤل آن‌جا آقای مُسْتی است. در حالی که من اصل کتاب را می‌خواستم، ایشان با موبایل و با دستی لرزان از کتاب عکس می‌گرفتند و ارسال می‌کردند. نمی‌دانم من انگلیسیم بد بود یا ایشان. اما به هر حال، نتوانستیم به خوبی ارتباط برقرار کنیم. دیگر هم جوابم را ندادند. از موزه‌ی ترکیه هم هنوز جوابی نگرفتم.

این‌جا چند پرسش اصلی مطرح است: اول این‌که چرا یک کارگاه هنری باید در این منطقه به وجود آید؟ دوم این‌که دقیقاً چطور کارگاهی بوده؟ پرسش سوم این‌که آیا می‌توان نوعی مکتب را از این نگاره‌ها استخراج کرد؟ من باید تلاش کنم در ادامه‌ی بحثم به جواب مثبت برای سؤال آخر برسم. هرچند که همین ابتدای کار باید بگویم مکتب استرآباد نوعی مکتب التقاطی است. یعنی ویژگی‌هایی از تمام مکاتب هم‌دوره‌ی

خودش دارد. اما در عین حال، از آن خودش است. یعنی هیچ‌کدام از آن ویژگی‌ها را به‌طور کامل به‌کار نبسته و آن‌ها را بومی کرده‌اند.

وی ادامه داد: بسیاری از مستشرقین و پژوهشگران غربی که در حوزه نگارگری صاحب تألیف و پژوهش هستند، به وجود مکتب نگارگری استرآباد دوره صفویه تصریح دارند و از نظر آنان در این باره هیچ تردیدی وجود ندارد، اما متأسفانه در این خصوص در داخل ایران کار نشده است.

ساختمان‌گر در ادامه افزود: شاه پهماسب اول کارگاه قزوین را تعطیل کرد. این کار تأثیر مهمی بر هنر گذاشت و بسیاری از هنرمندان را به دنبال حامی جدید فرستاد. بین خاندان قزلباش اختلاف بالا می‌گیرد. شاه عباس بدعتی می‌گذارد و برای ایالت استرآباد بزرگ از قزلباشان حکمران تعیین نمی‌کند و فریدون خان چرکس را، که یکی از غلامان مورد اطمینانش بود، به حکومت استرآباد منصوب کرد. حمایت شاه عباس از او و علاقه شاه عباس به این منطقه و تعطیلی کارگاه قزوین، همگی باعث شکل‌گیری کارگاه استرآباد می‌شود.

این نویسنده در ادامه بیان داشت: پانزده نگاره موجود در موزه ملک، همه متعلق به دوره باستانی متن شاهنامه هستند. در این نگاره‌ها برخی ویژگی‌های اقلیمی و طبیعی منطقه هم‌چون تپه‌ها و پوشش گیاهی دیده می‌شود. رنگ و پالت هنرمند استرآبادی با پالت قزوین تفاوت دارد و رنگ‌ها با کنتراست بالا و غلیظ به‌کار رفته است.

ساختمان‌گر با اشاره به وجود پنج شاهنامه کامل، با بیش از ۱۲۰ نگاره، که در موزه‌های خارج از کشور نگهداری می‌شود، گفت: برخی مکاتب مشهور با وجود یک نسخه معرفی شده‌اند. اما ما در مکتب استرآباد پنج نسخه شاهنامه کامل داریم و این سند بسیار مهمی برای اثبات آن است. وی با اشاره به اثر تألیفی رابینسون گفت: این فرد به صراحت در کتابش از مکتب استرآباد سخن می‌گوید و پژوهشگران و محققین خارجی تأکید دارند که کارگاه نگارگری در استرآباد وجود داشته و این شاهنامه‌ها خروجی همان کارگاه است. در پایان نشست نیز پرسش و پاسخی درخصوص مکتب استرآباد بین کارشناسان برنامه و حضار صورت گرفت.



■ برای مشاهده تصویری بخشی از نشست چهارم سرزمین مادری، گد بالا را اسکن کنید ■

تاریخ شفاهی شهر استرآباد

## نفس هایم با محله

(محله دباغان - قسمت دوم)



■ سیدحسین میرکامی  
داستان نویس، شاعر، نقاش و  
پژوهشگر فرهنگ عامه

## نفسی از نفس هایم

نام مادربزرگ مادری ام «سلطان» بود. برعکس مصداق نام، مهربان، صبور و اوسانه‌گو بود. خانه‌اش زمانی حوالی حمام شاه و امامزاده بی بی حور و بی بی نور، نزدیکی قنسونگری روس در محله‌ی باغشاه بود. باگالش سبک و چادرشب به کمر از کوچه‌های باریک و تابدار باغشاه، نعلبندان یا پاسرو، بعد دوشنبه‌ای و سرپیر می‌رسید دباغان. مادربزرگ برای من افسانه‌اش را می‌گفت. چشمان نوه‌اش را پر از رویا می‌کرد. گاهی از این محله و آن محله حرف می‌زد. از میدان عباسعلی که پر از کبوتر بود. روزی مرا به میدان عباسعلی برد. چهارسوی میدان، تیرک‌های چراغ فانوسی داشت. کبوترها یکی یکی، چندتا چندتا و بعد با صدای خشی می‌پرنند. چند لحظه دیگر می‌نشینند. مشت مشت از کاسه ارزن می‌پاشم. کبوترها از سر و دوش‌ام بالا می‌روند. توی کبوترها گم می‌شوم. سر راه برگشت به دباغان، حمام کفشدوزان محله‌ی نقاره‌چیان بود. ابا داشتم از این تکه راه. یادم می‌آمد از حمام رفتن با مادرم. موقع سرشویی در حمام، پوست کله‌ام به چنگ می‌گند. غش و ضعف می‌رفتم، بی اعتنا بود، می‌گفت باید ریشک‌ها کشته شود. خانه‌ی ما، در نزدیکی حمام خرابه‌ی دباغان بود. فقط صحن حمام یادگاری از حمام بود. طاق‌هایش در اثر زلزله ریخته بود. کلاhek گنبدی‌های نورگیر شکسته شده بود. در صحن یا گرمخانه، انجیر وحشی روییده بود. تنها سکوی سیمانی که از کف بلندتر بود، قدری سالم و جا جا تَرَک داشت. گربه‌روهای زیر صحن حمام، جای بازی ما بچه‌ها بود. دوده ضخیم، سیاه و غلیظ داخل گربه‌روها، همیشه سرو روی مان را سیاه می‌کرد. زودتر از همه مادربزرگ بود که متوجه شد ما کجا بازی می‌کنیم. از روزی که به من گفت: «در آن جا گرفتار جن می‌شوی!» دیگر من و همبازی‌ها جرات نداشتیم توی گربه‌روها برویم. اما وقتی از دالان‌ها به بیرون می‌خریدیم، روشنی

نور آن چنان چشم‌مان را می‌زد، انگار کسی توی چشم‌های مان آینه انداخته باشد و هوای باز و خرم به سینه‌های مان هجوم می‌آورد. اتفاقی از آن سال‌های دور گفتنی است. خانه‌ی فریدون همبازی ما دیوار به دیوارچه‌ی همپن حمام خرابه بود. مکان بازی بچه‌های همکلاسی دبستانی در حیاط خاکی خانه فریدون بود. از موقعی که مادر بزرگ از جن ترس داده بود، دیگر حاضر نبودیم حتی به یک قدمی دودکش‌های سفالی حمام برویم. بالاخره روزی قبل از ظهر، فریدون در غیاب پدر و مادر کنار دودکش حمام رفت و در آن دمید. فوت کرد و هراسان گفت: «آهای ببینید! روی سکوچه جمعند! پای‌شان، سُم شکافداره، ناخن‌ها گرد است. دُم دارند، گنده‌اند، چهرشان سیاه است، دور هم نشستند ساز می‌زنند، می‌رقصند، یک نفر را دوره کرده‌اند. بیایید این جا، اگر قدری سرتان را بالا بگیرید، جن‌ها را می‌بینید.» من، اسد، شعبان و پرویز مثل بید می‌لرزیدیم. داشتیم توی دلی «بسم‌الله» می‌گفتم، ناگهان فریدون گفت: آمدند! فرار کنیم! فرار!»

دیدیم در اتاق باز و بسته شد. بسم‌الله‌گویان هراسان به خیابان زدیم ...

مادر بزرگ غیر از ترساندن از جن، از خانه جهودها هم می‌ترساند. خانه یا کاروانسرای مهدی جهود یک و دو محله دورتر از دباغان و بالادست محله‌ی نقاره‌چیان بود. می‌گفت: «اگر آن نزدیک بروید، شما را می‌قاپند و سرنگون آویز روی اجاق آتش جزغاله‌تان می‌کنند و روغن‌تان را می‌کشند و توی شیشه می‌کنند.» از نهب این گوشزد ترس استخوان به استخوان من و همبازی‌های را می‌جوید و دیگر جرات نبود از دباغان به آن طرف‌ها رفت و محله‌گردشی کرد. از قضا پدر و مادرها زیاد توی نخ بچه‌ها نبودند، در عوض مادر بزرگ و بابا بزرگ‌ها یک ریز امر و نهی می‌کردند و چهارچشمی کار ما بچه‌ها را می‌پاییدند، بابا بزرگ هم همیشه هشدار دهنده بود. از نزدیکی با غریب و غُربای بدجنس برحذر می‌کرد. غریبه‌ای با دهان آلوده به فحش و معلوم نبود از کجا به دباغان آمده و با سه پسر قُلدر و چاقوکش‌اش، اسباب مزاحمتی بودند. پدر بدجنس‌شان، خودش را پشت این سه پسر قایم و آن‌ها را شیر می‌کرد و از نادانی، دنبال دردسر می‌گشت.

باری! حمام محله دوباره نوسازی و احداث شد و با گذشت سال‌های سال، این سؤال درباره جن‌ها «واقعاً آمدند؟ چرا در باز شد! آیا فریدون کلک زد و خواسته بود ما را بترساند!» هنوز رنگ نباخته است.

### نفسی دیگر از نفس‌هایم

یکی دیگر از دارایی‌های دباغان، آب انبار «سقاخانه، سقاچه» بود که در ضلع شمالی تکیه عزاداری قرار داشت. تاریخ احداث آن روی کتیبه‌ای به سال ۱۰۱۰ هـ.ق بود. متأسفانه در نوسازی محله، تخریب و تسطیح شد و در محدوده مجموعه ورزشی بزرگ وحدت کنونی قرار گرفت. مدخل ورودی تا شیر آب به تقریب سی پله داشت. این آب انبار را دیده‌ام، پله به پله‌اش را یادگذاشته،

کوزه کوزه و سطل سطل با باز کردن شیر سقابه، آب برداشته‌ام. پله‌ها هرکدام به طول یک مترو نیم، ردیف به ردیف آجری کشیده شده بود. آجرها، ضخامتی به ابعاد ۲۵×۲۵ سانتی داشت. تونل آریبی به دل زمین بود. هرچه از پله‌ها به پایین می‌رفتید، سردی بیش‌تر احساس می‌شد. روشنایی نبود. در چهار و پنج پله آخری، فضا تاریک و تاریک‌تر بود. به زحمت چشم جلوی پا را می‌دید. فقط سروصدا و ریزش چکه‌چکه‌ی شیر آب، راهنمایی بود. خفاش‌ها در بلندای سقف تیره، لانه داشتند. توی تاریکی دیده نمی‌شدند و از این سو به آن سو جلد و چابک می‌پریدند. با ریزه ریزه صداهایی، ترسناک می‌نمودند. فضای پر واهمه‌ای بود. سقف انباره آب، گنبدواری بود. معتمد محله در اوایل هر بهار، انباره سقابه را آب می‌بست و کار گنزدایی آب را با ریختن تخته‌های نمک سنگی در آن به عهده داشت. معتمد محله دباغان «آقا نظام» پدرم بود. کتیبه سقابه بالای قوس دهنه‌ی آب انبار نصب بود. این کتیبه که بر روی آن شعری هم نوشته شده بود، از بین رفت و مفقود شد. در کتیبه، نام حاجی محمد علی، کسی که ساختمان آب انبار را ساخته، ذکر شده بود.

باری! سقاخانه‌ها یا آب انبارها، در محلات دیگر هم بود، اما سقاخانه دباغان مشهورتر بود. زیرا قدمت آن از تاریخ ۱۰۱۰ هـ.ق تا تخریب در سال ۱۳۷۸ هـ.ق بیش از سه قرن و نیم بوده است. صد البته آب سردش را هیچ سقابه‌ای نداشت. این آب سرد در تابستان برای دباغانی‌ها که در زندگی‌شان، هنوز یخچالی نیامده بود، به نیازی جواب می‌داد و قابل گفتن است، سردابه‌ی خانگی که دالانه‌ی پله‌دار زیرزمینی بود، نقش یخچال امروزی را داشت.

### نَفَسِ از نفس‌هایم

دور و نزدیک فراسوی محدوده باشگاه ورزشی وحدت کنونی، باغچه‌های محله بود. خانه‌ها، این جا و آن جا در این حوالی قرار داشت که با آبراه «آراه» به هم متصل بودند. وقتای سحری آراه‌ها محل برو و بیای شغال‌های بی باک بود. چه در چله‌ی زمستانی و تابستانی، به مرغدانی خانه یا گلوها می‌زدند و مرغ و خروسی شکار می‌کردند. فردای صبح، صاحب خانه وقتی رَدّ خون و پَرهای ریخته و پراکنده را می‌دید، نفرین می‌کرد: شغال دله و دزد بی حیا/ پات بشکنه ایشالله. نفس او آه سردی بود.

محله‌ی دباغان با راهکی به نام آب شَرشَر با محله‌های سبزه‌مشهد، نقاره‌چنان، سیستانی‌محله راه داشت و سرانجام به بازار قیصریه و محله‌ی میدان منتهی می‌شد. ورود به محله‌ی سرپیراز کوچه هروی «سررشته داری» و از آن جا دو شاخه‌ای می‌شد. شاخه‌ای به تکیه عزاداری سرپیر، رو به سمت جنوب و شاخه‌ای هم به سمت کوچه قاپی و باغات و برج شهر به جهت شمال ادامه داشت. وجه تسمیه‌ی کوچه‌ی قاپی مشهور، این بود اگر کسی به تنهایی از آن عبور می‌کرد، در

فرصت خلوت کوچه او را می‌قاپیدند و می‌بردند. این ذهنیت آویزه گوش و همواره هشدار دهنده بود. در آن زمان روشنائی «برق» نبود. کوچه تاریک و خَم‌دار بود. نکته اینجاست که تهدید به ربودن از جانب اهالی محلّه نبود، بلکه از جانب غریبه‌ها بود. کسی نبود به هم محله‌ای خودی، اذیت و آزاری برساند. حرمت و امنیت محله را نگه می‌داشتند.

در جهت جنوبی دباغان، محله سبزه مشهد و نقاره‌چیان و دنباله‌اش یک قواره زمین اُریبی بود به نام گُودار محله. گُودارهای سیه چُرده بی‌شباهت به کولی‌ها نبودند. بابابزرگ‌ها می‌گفتند: «از هند آمده‌اند.» کسب و کارشان، شکار خوک وحشی و مُطربی بود با نام خانوادگی شکارچیان. در مجالس عروسی و ختنه سورانی دباغانی‌ها و محله‌های دیگر، مُطربی می‌کردند. بعدها نیز یک و دو نفری از آن‌ها در رادیو گرگان ساز و تار می‌زدند. قاسمعلی گُودار، با سه یا چهارتن از مطرب‌های خانواده‌اش، با ساز، دهل و سرنا، مجلس را پُر از شور و شادی می‌کرد. رقص باطنین تهیج آور سگه‌های آویز به زخت زنانه و شلیته پسر نوجوان رقصنده، همراه با جرینگ و جرینگی شیپورک‌های برنجی حلقه در انگشتان شست و اشاره دستاش و زنگوله به پا، غوغای شادی و پایکوبی فرخنده جشن بود. جشن عروسی‌ها، دیدنی بود. و بدون اتفاق هم نبود. دیدنی به واسطه چراغ‌های چشمک‌زن تور سر عروس بود. کلید سیم پیچ لامپ‌های کوچک چراغ‌قوه‌ای در دست عروس بود. گاه به گاه دکمه‌اش را می‌زد، خاموش و روشن و چشمک‌زن می‌شد. این جلوه برای ما بچه‌های چیز ندیده تعجب آور و دیدنی بود، داماد هم در دست‌اش لامپای روشنی بود. گُودارهای مُطرب محکم‌تر به ساز و دهل می‌زدند تا دَم شاباش شاباش را گرم‌تر کنند.

بالا دست دباغان محلّه سرپیر و الباقی پارچه پارچه باغچه‌ها بود. دیواره باغچه‌ها پَرچین بود که از پُشته‌خار و به گرگانی «تَلو» تامین می‌شد. درخت‌های آلوجه، آلو، شفتالو، انجیر، گلابی، مرکبات، انار و سبزیکاری و صیفی‌کاری منبع عایدی به حساب می‌آمد. گونه‌های مختلف انجیر: انجیر سفید، گرمه، سرده، انجیر سیاه، انجیر دَبّه و انجیر روسی و نیز انواع انار: انار ترش، گُومَلَس، کلباد، انار بی‌دانه، انار گلی، انار سیاه، انار توسفید و و انار جنگلی در این باغچه و آن باغ بود. کسی که باغ و باغچه داشت، بیش‌تر به باغچه‌بان ملقب بود. این شغل با توجه با درآمد و فروش انار و انجیر، نسبت به درآمدزایی مشاغل دیگر، شاخص‌تر نشان می‌داد. بی اشاره نباشد وارپته‌ی انار: شیرین، میخوش و ترش بود.

انار چینی به طور مخفی و غافلگیرانه، دور از چشمان نگران باغچه‌بان قصه‌ی خودش را داشت. بچه‌های محلّه در موقعیتی نه از در ورودی باغچه با گام زدن از روی پَرچین تو می‌پریدند. باغچه‌بان هم بی احتیاط و مراقبت چهارچشمی از درختان باردار انار نبود. هول هولکی و باشکستن شاخه‌ها، دامن پیراهن پُر از انار به خصوص انار گلی و انار سیاه می‌شد و بعد فرار بود. در بسیاری از مواقع، تعقیب و گریز باغچه‌بان و بچه‌ها پیش می‌آمد. در حال فرار و ترس،



تک تک انارها به زمین می‌ریخت و دامن خالی از انار و دست از پا درازتر بود. چه بسا باغچه‌بان چالاک‌تر بود و پس‌گردنی نوش‌جان می‌شد. نیز هنگام عبور از پَرچین خاردار، پیراهن و شلوار سبک از تیغ‌خار، چَرچَر می‌درید. دست و پا را می‌خراشید و خونین می‌کرد. قصه‌ی دستبرد مآبانه به انارهای سردرختی تا سر آمدن فصل انار ادامه داشت.

آدم‌های محله‌ی من، آدم‌های غیرتمند و مهمان‌نواز کجا بودند. در خانه‌های دو اتاقه سفالپوش با دیوارهایی از خُشت خام بود و در و پنجره چوبی، گذران شب و روز، روز و شب‌اند. آدم‌هایی که رنج و مرارت تهیه یک لقمه نان، آن‌ها را میان سالی، پیر می‌نمایاند. فک‌های دندان ریخته و شیارهای عمیق در چهره‌ها، روی در رویت هستند. سر و صورت زن‌های مهربان محله چه رویتی دارند؟ یک ریز دست‌شان در مطبخ توی کار پخت و پز، رخت‌شویی در سونا، رُفت و روب و جاروکشی حیاط خاکی. قُنده‌واری و جمع و جور و مرتب کردن اتاق و شکم به شکم بچه‌زایی می‌باشد. خانوارها، عجب تخم و تُرکه‌ای دارند. از اعتقادی بود برای سال‌های پیری حکم عسایند. هر خانواده‌ای دستکم پنج و شش‌تا، به این امید هر آن کس دندان دهد، نان دهد. ترک‌های مهاجر بسیار شریف و زحمتکش در این جمع هستند. خانه‌های خشت خامی اهالی محروم محله همراه با ضجه و فغان از درد فقر و نداری زندگان‌اش، فرسود.

خاک و خاموش شد، نه مانند خانه‌های آجری و ملاط سیمانی دواشکوبه‌ای با حیاط و هشتی و پنجره‌های بلند نورگیر و درهای مثبت‌کاری مالدارها، تَجَّار مرقّه و صاحبان مکنّت، و اشتهار مکان زندگی‌شان در محله سرچشمه و نعلبندان، با اسم و شوکت صاحبان‌شان زبازد باشد و جزء میراث فرهنگی محسوب و جاودانه شود. آن صداهای دردمند مدفون، اکنون کجا هستند؟ و خانه‌های گلی‌شان تحت چه شماره‌ای در سازمان میراث فرهنگی، ثبت شده است؟ دباغان محله‌ای، باکشش مهاجرپذیری بود. خانواده‌های کوچنده‌ای از ارومیه، کاشمر، سبزوار، شاهرود، روستای شاهکوه شرق گرگان و حتی خانواده‌ای از بنگلادش، ساکن دباغان شده بودند. با دباغانی‌ها صمیمانه اُنس و الفت پیدا کردند و بچه‌های‌شان، همبازی ما بودند. دست‌های تناورشان توی کارهای پیله‌وری، باغچه‌بانی، و جین پنبه و درو گندم‌زارها بود.

دباغان محل عبور و مرور ترکمن‌ها و روستایی‌ها بود. در ابتدای گذر شمالی امام‌زاده عبدالله، شهرداری گرگان تیرک چوبی به طور افقی بر دو پایه‌ای به عنوان ایست بازرسی نصب کرده بود. ساختمان تک اتاقی هم برای ماموران کنترل و اخذ مالیات محصولات ورودی از روستا یا ترکمن صحرا به شهر، محل استراحت و استقرار بود.

### نَفْسِ دیگر از نفس‌هایم

یکی از نمونه‌هایی که نام محله دباغان را سرزبان‌ها انداخته، وجود حمام امام حسن عسگری (ع)

بود. گفته شده امام به حمام دباغان آمده و بعد با مردم شهر در محله سبزه‌مشهد دیدار کرده‌اند. جا و اثر انگشتان پنجه دست‌اش روی سنگ حمام مانده و توسط بانی حمام این سنگ به دیوار گرمخانه نصب است. سنگ مقدس را دست می‌کشند و به سر و صورت می‌مالند. حمام دوبار تخریب شد، یک بار به واسطه زلزله و بار دیگر در اثر بی‌توجهی. در دوره کودکی‌ام حمام محله نسبتاً بزرگ با سربینه یا رخت‌کن کم‌مدار بود. بعد از سربینه، با عبور از راهک دالان‌واری، گرمخانه یا صحن عمومی بود. و سرو صدای کیسه‌کشی و صابون‌زنی دلاک‌ها، مُشت و مال دهنده‌ها هم در سربینه. دلاک‌ها حجامت هم می‌کردند. پوشش لُنگی بود که به کمر می‌بستیم. حمام، اتاقکی دردار اختصاصی مجهز به دوش آب به نام نمره نداشت. دو تا خزینه «حوضچه واری» آب گرم و آب سرد بود. از خزینه آب سرد برای تابستان استفاده می‌شد. خزینه آب گرم در چهارفصل سال، مکان تن‌شویی نهایی و یا غسل کردن بود. ادای احترام در خزینه با آداب بود. مُشتی آب حواله فرد مقابل می‌شد یعنی سلام! او هم به نوبه جواب را، مُشتی آب قِل می‌داد و بعد حرف و حدیث‌ها پیش می‌آمد. در این حال و هوا نفوس دباغان، چهل و پنجاه خانوار بود.

در مقطع زمانی دهه سی شمسی، طرح لوله‌کشی آب گرگان، هنوز مراحل‌اش باقی بود. حمامی، آب آلوده جوی خیابان را راهی انباره حمام می‌کرد. زیرکف حمام راهروی مازواری یا گربه‌رو بود. ازتون یا گلخن حمام به این گربه‌روها، حرارت با سوخت هیزم، داغی را جاری می‌کرد. و کف حمام گرم و داغ می‌شد. حمام آماده پذیرش همه روزه مردم جز وقت قُرق حمام زنانه که روزهای چهارشنبه هر هفته بود. بقیه روزها، اختصاصی مردانه پذیر بود. از سال ۱۳۲۷ شمسی بعضی حمام‌ها دوش آب داشتند. سال ۱۳۳۴ شمسی در حمام دباغان، نمره با دوش آب دایر شد. خزینه‌های به تقریب ۲/۵×۲/۵ متر و به عمق ۱/۵ متری که هفت و هشت نفر، گروهی در آن غوطه می‌خوردند و تن‌شویی می‌کردند، از رونق افتاد. و حمام تا اندازه‌ای جنبه‌ی رعایت نکات بهداشتی به خود گرفت. برای روز چهارشنبه نوبت حمام زنانه، جامه‌دار حمام بالای پشت‌پوشی بام حمام می‌رفت. در بوق شاخی چندین بار می‌دمید. صدا و بانگ‌اش شبیه نعره گوزنی بود و خانه به خانه طنین داشت. پچ‌پچ‌ای بود: بُق حموم دباغان! لُنگی سر در ورودی حمام به علامت نوبت زنانه برای توجّه عابران آویز می‌شد. از کوچه و پس‌کوچه‌ها راه افتادن زن‌های بچه‌بغل و به دنبال دو سه تا کودک و نیز دخترهای جوان دو و سه نفری با هم بودند. دایر بودن حمام در شب، استثنائی در سال بود. به مناسبت فرارسیدن ماه رمضان و بعد از افطاری تا وقت سحری، مردانه پذیر بود. حمامی هم با چند نمره خصوصی جز حمام عمومی، قُرق زوج‌های جوان زناشوهری بود. از قضا ماه رمضان سوای ارادت مخلصانه روزه‌گیرها، سفره افطاری و بازی‌های متنوع بعد از افطاری در میدانچه‌ی محله یا این جا و آن جای خیابان، برای بچه‌ها خیلی دوست داشتنی

بود. هرچند برای سحری خوردن خواب می‌ماندیم. بازی‌های ماه رمضان هر کدام قواعد خودش را داشت و گروهی بود.

دباغان قهوه‌خانه‌ای مثل محله سرچشمه نداشت که محل تجمع و نقلی شاهنامه و بازی رضانی باشد. عموها، دایی‌ها و همسایه‌ها توی خیابان، با شاه وزیر بازی سرگرم بودند. گاهی بچه می‌شدند و گردوبازی می‌کردند. پول بازی، آلی مَلی زو، لنگه بازی، آرنگ مَرنگ، گرگم و گله می‌برم، قایم باشک بازی، عمو زنجیرباف، گرگ بازی، ما پسرها نه دخترها را در این شب‌ها مشغول می‌کرد. بازی‌های شبانه رضانی نه برای کودکان خسته کننده بود و نه برای بزرگسالان. بابابزرگ‌ها هم اصراری برای به خانه رفتن ما نداشتند. بازی تا دیر وقت و گاهی دم سحری ادامه داشت. خودشان شبانه به انجام عبادت و اعمال رضانی می‌پرداختند. دخترها هم در روز، بازی مخصوص خود را می‌کردند. قشونی گرگان یک عراده توپ در کمرکش تپه قلعه‌خندان مستقر کرده بود. وقت روزه خوردن افطاری و روزه گرفتن سحری، با شلیک توپ اعلام می‌شد، زبانزدی بود توپ افطاری! توپ سحری! اهالی محله‌ها و شهر گوش به غرش توپ رضانی بودند. بعد از افطاری گذشته از رونق بازی رضانی و شبانه حمام رفتن، معرکه کباب داغانی به لحن گرگانی گُباب دُغانی، واقعه‌ی هیجان انگیز و تعقیب و گریزی بود. بچه‌های ناقلا به محله‌ی غیرخودی می‌رفتند. اغلب محله‌ها بساط کباب جیگرکی داشتند. جیگرکی یکی و دو دست جگر گوسفند را روی میزچه‌ای خُرد می‌کرد. جای‌اش در گوشه‌ی مناسب محله و یا پیاده‌رو، و روشنایی‌اش هم فانوس بود. منقل زمینی با چهار تا آجر دراز به دراز و قوطی فلزی، دَخل سکه‌های پول و درآمدش بود. سیخ جگر سفید پنج شاهی، جگر سیاه ده شاهی، قلوها یک قران، دل سه شاهی. به جیگرکی سفارش چند سیخ جگر می‌شد. سه چهار نفری جیگرکی و بساط‌اش را دوره می‌کردند. در یک آن و دفعتاً با لگدی به فانوس، پاشیدن مُشتی خاک توی چشم جیگرکی، برداشتن لقمه‌های جگر و سیخ‌ها، بهم پاشیدن آتش منقل، برداشتن دخل پول و به سرعت برق پابه فرار؛ دیگر کار کباب داغانی تمام تمام بود. جیگرکی بی‌نوا، با فغان و فریادرسی نمی‌توانست کورمال کورمال به چی چنگ زند و در کدام سمت و سو بدود و کدام ناقلائی را که مثل گرگ به بساط جیگرکی‌اش زده بود، تعقیب کند. اهالی محله هم از خودشان عکس‌العملی نشان نمی‌دادند. گویی کباب داغانی، رسم پذیرفته شده ماه رمضان بود. کباب داغانی با گُباب دُغانی، مختص ماه رمضان در دباغان و سایر محله‌ها رایج بود. در ماه‌های دیگر سال، جگرپزی فراموش می‌شد.

### نَفَسی از نفس‌هایم

نشانه‌ای برای بچه‌های دباغانی، علامت تعیین کننده‌ای شده بود. وقتی زن اوستا یا مدیر حمام زنانه، به سر و قامت نگاه نگاهی می‌کرد، مانع ورود به حمام زنانه می‌شد و می‌گفت: بچه

مرد شده! حمام زنانه خود نشانه ممنوعیتی بود و علامتی برای خانواده که بچه به سن و سال ملاًخانه رفتن، رسیده است. دباغان ملاًخانه‌ای داشت. معمولاً جای پسر و دخترهای پنج و شش ساله قبل از دبستان به صورت مختلط بود. فعالیت ملاًخانه، بیش‌تر در فصل تابستان به چشم می‌خورد. دلیل‌اش هم این بود: پدر و یا مادرها جدا از قصد تعلیم قرآن و نماز، می‌خواستند مانع از بازی بچه‌ها توی خاک و خُل کوجه و خیابان و آسیب پذیری‌شان شوند. هر محله ملاًخانه‌ای برای خودش داشت. ملاًها اکثراً زن بودند و در واقع نقش مربی مهدکودک امروزی را داشتند. ملاًهای زن با سواد قرآنی در محله‌های مختلف گرگان، شایسته‌ی نام بردن هستند، ملاً خدیجه (دباغان)، ملاً هروی خدیجه غفاری (سرپیر)، ملاً گلن (سرچشمه)، ملاً عقیلی (شیرکش)، ملاً همایون (شیرکش)، ملاً ماریدالله (باغشاه)، ملاًستون (نعلبندان)، ملاً شمس‌بیگم (میدان و سرخواجه)، ملاً خانم باقری (شیرکش)، ملاً زینب (شیرکش)، ملاً گوهر (سرچشمه)، ملاً عذرا بیگم (سرپیر) ملاً مادر عباس (درینو) و ملاً کیوان (پاسرو). در این جا گفتنی است، فارغ شدن یا زایمان حامله‌ها هم به عهده زنان توانمند و زحمتکش بود. ماماها محرم خانواده‌ها بودند. هر محله و یا چند محله، مامای سرشناسی برای خودش داشت. مادر زلیخا ماما (دباغان)، ماما کشور (دباغان)، رقیه ماما (شیرکش و شهر) مامای ماما (سرپیر، سبزه مشهد و سرچشمه)، مامای نسا ماما (سرخواجه)، مامای افتخاری (پاسرو). زنان ضمن این کارها، مضاعف بر مشغله‌های دیگر در اداره امور و تدبیرخانه و شهر مشارکت سنتی داشتند.

باری، ملاً رفتن من قبل از سال ۱۳۲۸ آغاز درس و مشق در دبستان دقیقی بود. در روز گرم و بلند تابستانی، صبح‌ها در گوشه‌ی حیاط و در خُنکای سایه درخت و دیوار خانه‌ی ملاً، گلیم یا کوب «حصیر» پهن بود. ملاً در قسمت بالای فرش روی تشکچه‌ای می‌نشست. هر حرکت بچه‌ها را می‌پایید. تنبیه با شמוש از شاخه انار و یا ترس دادن از چاه موشان بود. ترکه خوردن، تحمل دردش زودگذر بود، اما ترس از چاه موشان بدجوری بچه‌ها را روحاً عذاب می‌داد. ما مواظب بودیم مبادا پا از پا خطا کنیم و عمه‌جزء را حاضر نکرده و غلط بخوانیم. بچه‌ها رو به روی ملاً به حالت دو زانو با کمر خمیده سر را توی عمه‌جزء فرو می‌بردند. ملاً می‌خواند ما به نشانه‌ی کاغذی، خط عربی را دنبال می‌کردیم. بدن روی دو پایه‌ی زانو به جلو و عقب می‌لغزید، تکان تکان داده می‌شد. بالاخره روزی آن اتفاقی که نباید بیفتد، افتاد. نمی‌دانم چه شد که ملاً تشرم زد. «دُم دراز بیا جلو!» ترس از تنبیه بود. همین طوری گفتم: «به دادم برسید!» کشان کشان داشتند مرا جلوی او می‌انداختند. پاشدم به طرف در حیاط دویدم. محکم به در خوردم. در جستم و به خیال‌ام تا آخر دنیا دویدم و فرار کردم. آخر دنیا خانه‌ی ما بود. دیگر ملاً نرفتم. دباغانی‌ها کوره سوادشان را از همین ملاًخانه‌ها داشتند. پیدا می‌شد یک یا چند عضو از خانواده‌ای، کلاس چهارم تا ششم ابتدایی را خوانده باشند. با کارنامه پایان تحصیلی چهارم و ششم به استخدام شهرداری، اداره



سید حسین میرکاظمی - ۱۳۳۳ شمسی

دولتی و یا شهربانی «پاسبان» در آمده بودند. صد البته در محله، دغانویسی بود که خط و ربط لازم اش را داشت. و از سواد علوم قدیمه برخوردار بود.

پدرم در کنار کشت و کار روی زمین دیم و سیمج، معتمد محله دباغان بود. با چهار کلاس ابتدایی که خوانده بود، روزنامه هم می خواند. این خاطره با پدر هیچ گاه از یادم نمی رود. صحبت از سواد ابتدایی پدرم شد. نان سنگک دو آتیشه وعده ظهر را همیشه لای روزنامه اش می گذاشت. ظهرها با نان سنگک و روزنامه به خانه می آمد. شاهد بودم قبل از این که لقمه ای از نان را بردارد، تای روزنامه را باز می کرد و مشغول خواندن ستون به ستون روزنامه می شد. رفتار پدر

درسی شد، روزنامه مهم تر از نان است. گاهی هم سرش را بالا می گرفت و حرف اش را می شنیدم: «عجب قلم و سوادى دارد!» این اتفاق روزانه روی من هشت و نه ساله بی اثر نبود. همان طور که از گزش تنبیه ملا، فراری شدم و تاثیر منفی اش را روی من گذاشت، از اثر روزنامه خوانی پدرم بود، پی بردم قلم و آن چه می نویسد، پدر را خوشحال می کند و با ارزش است. پس می باید چیزی بنویسیم و پدر را خوشحال کنم. انگیزه ها شکل خودش را گرفت. از روی نیمکت کلاس پنجم و ششم دبستان چیزنویس شدم. چیز نویسی هایم ادامه پیدا کرد و تا کنون هم...

### نَفْسِ دیگر از نفس هایم

اگر ادعا شود دباغان اولین محله ای توی محله ها بود که به پیشواز نوروز می رفت و نشانه ای طلعت بهار و نوروز از این محله بود، حرف زیادی نیست. باغا باغ دباغان با درخت و درختچه های آلوچه، هلو یک پارچه با گل بهاری سفید و سرخ رنگی، علامتی از صدای قدم عید بود که نرمک نرمک شنیده می شد. از خانه به کوچه، از کوچه با وجبی به میدانچه ای محله و حریم تا حریم، انگار برف دانه هایی روی چله ای درختها نشست باشد. خیال ورزی بود شکفتگی سفید پوشی شکوفه ها، به برف دانه ها شباهت می زد.

بابام پیشاپیش برای من پیراهن آبی رنگ، کت و شلوار و کفش و جوراب عیدانه خرید. کوچه و پسکوچه‌ها از پس و پشت نرمه‌ی بهاری پیدا بود. دیوارک‌های کوچه از خشت خام و چینه‌ای از گل زرد بر کاکل‌شان سبزه دمیده، بوی تازگی بهار را می‌داد. کودکی حیران از وجد و وز زمین، شادان از آمدن چلچله‌ها، از سرخوشی سپیدی غنچه‌ها، این شولای بهارانه بر اندام باغ. از شیرینی خوری عید، بوی خوش گلاب و بازی‌های عیدانه و از عیدی گرفتن و نو شدن از پا تا فرق سر. روزی نوروزخوان‌ها در آستانه‌ی در خانه ما، دو صدایی دم گرفتند:

نوبهار مبارک بُو

لاله زار مبارک بُو

آق نظام با وفا

هرسال دادی یک قرآن

امسال بده دو قرآن

نو بهار مبارک بُو

لاله زار مبارک بُو

تهیه سمنو بود. بابا و مادر چه‌ها که نکردند. اول این مادر بود که گیس‌های بافته‌اش را زیر چارقد زد و دست به کار شد. بابام به بازار نعلبندان رفت و گندم خرید. چه قدر! اندازه‌اش به اندازه بود. خودشان می‌دانند. دوتایی گندم را تمیز کردند. سه روزی توی آب گذاشتند. هر روز آب گندم را عوض کردند. بعد گندم را درون کیسه‌ای ریختند. روزها کیسه را با آب نیم گرم، نمناک نگه داشتند. دانه‌های گندم جوانه زد. بابام چه کرد. گندم جوانه زده را روی سینی بزرگ ریخت. سینی بزرگ گندم را روی سکوی خانه گذاشت. بابا و مادر منتظر بودند جوانه‌های گندم یک وجبی رشد کند. ریشه‌شان به ضخامت‌ی برسد. چنین هم شد. صلوات گویان سبزه گندم را آب کشیدند. ساقه‌های سبزه را جدا و بعد ریشه‌ها را چرخ کردند. با گذراندن آب سبزه از پارچه نازک، بالاخره شیر گندم را به دست آوردند. بابام وقتی آرد را آلك می‌کرد، می‌خواند:

ستاره آسمان نقش زمینه

خودم انگشتر و یارم نگینه

خداوندا نگه داره نگین باش

که یار اول و آخر همینه

شیره گندم و آرد. پای اجاق دیگ سمنو حاضر بودم. با قاشق چوبی بزرگ، زورم نمی‌رسید شیره گندم را در دیگ دوره دهم. مایع قهوه‌ای رنگی در آمده بود. نیم سوزها جَرَق جَرَق می‌سوخت. دود و دمه بخار دیگ طعم گندم را به همسایه‌خانه‌ها می‌برد. سَمَنو پَزان بود. مادر بزرگ شربت یا آب سبزه را توی دیگ سمنو ریخت. و بعد گردو و گلاب و سر آخر این بابام بود آتش زیر دیگ

را جمع کرد. مادر بزرگ پارچه‌ای را روی دیگ انداخت. سر دیگ را پوشاند. مادر هم روی سر دیگ قرآن، آینه، جانماز، آب و شمع گذاشت. پای دیگ نماز حاجت خواندند. مادر بزرگ نگاه من را روی قرآن و آینه دید، نپرسیده جواب داد: «آب، جانماز و قرآن به این خاطر است، وقتی حضرت فاطمه زهرا آمد، با این آب وضو بگیرد، قرآن بخواند و بعد انگشت به سمنو.»

و دیدم روزی مادر نمک کوزه مطبخ را توی کوچه برد و محکم به زمین زد. با چه قشقرقی تکه تکه شد. لابد کهنه‌ها با آمدن نو، دل آزار بودند. می‌باید حذف و شکسته شوند. روزی هم بابام من را با خود به خیابان پهلوی برد. جلو جلو قدم برمی‌داشت. جای پایش قدم می‌گذاشتم. با این سرگرمی همپایش بودم. رسیدم به خیاطی آشنا. بازارچه نعلبندان بوی شیرینی علی محمد اصفهانی، گلاب و نُقل بقالی‌ها می‌داد. یادم به باغ‌ها بود و شکوفه‌های شان که دارند می‌رقصند.



سید حسین میرکازمی، مادر بزرگ و عمو- حیاط نوروزی- دباغان- ۱۳۳۷ شمسی

بابا و مادر همه این‌ها را می‌دیدند و خانه‌تکانی از تکان دادن فرش بود. بندوبست چهار دیواری خانه می‌باید غبار روبی شود. مسگرها پیدای شان شد. داد و قال از کوچه بود: «مسگری! ظرف سفید می‌کنیم، دیگ، دیگچه، لُق‌لو «ماهتابه». و گلبانگ کوچه‌ها و در زدن خانه‌ها «نو مبارک بُو» بود. سفال‌گردان‌ها آمدند. تعمیر بام خانه‌ها، سفال نو و سرخ جای سفال تیره و شکسته

می‌نشست. سفال‌های خزه بسته، جارو می‌شد. بندکشی تازه سفال‌ها با چند خط سفید، شکل نونمایی بام بود. صدای دیگر بود: «خانه، اتاق، مطبخ سفید کنیم!» سطلی و نرمه جارویی کافی‌شان بود. از قاطی آب و آهک، لعاب سفید آماده می‌شد تا هر جای دود زده و چرک را بمالند. کدام نوید در پیش بود تا همه چیز سفید شود.

تنور خانه‌ی ما داغ بود. آرد، شیر، شکر، سیاهدانه و روغن، با این قاطی‌ها، خمیر آماده بود. مادر را سر تنور می‌دیدم. هُرم تنوری گلی به سرخی کلوچه‌ها روی گونه‌هایش انداخته بود. پا درازی پخت، شکل‌اش بیضی بود. زنجبیلی به شکل لوزی. گُلمبو که داخل‌اش گردو و خرما بود و دوست داشتم دایم بخورم‌ش، شکل‌اش گرد بود. قطاب با درون ماش پخته به شکل گوش ماهی و سرغریلی. موقع رفتن به مدرسه یک بار پا درازی توی جیب می‌گذاشتم، بار دیگر زنجبیلی و بیش از همه گُلمبو.

مادر یک‌یک انگشتان‌اش را می‌خواباند. خانه تکانی شد، ظرف‌ها سفید شد. از انگشتان این دست به انگشتان آن دست می‌رسید و مانده بود پختن حلوا اُماج. مادر آرد را با آب و گلاب به هم مالید. خمیر دانه‌ها را پس از چند روز خشک شدن توی روغن داغ ریخت. عسل و زعفران هم اضافه کرد. موقع شلاق زدن به این ماده که در روغن و عسل می‌شُرید، در خیال‌ام جشنی بود و شادمانی بیش‌تر از باز و بسته بودن در مدرسه بود. تعطیل نبود، بود. چلچله‌ها هم آمده بودند. بال پروازشان خط‌های موازی نامریی در یک متری زمین می‌کشید. با حاضر شدن حلوا اُماج، مادر آخرین انگشت کاری‌اش را خواباند. دیگر روز به روز هوا مالمال‌تر از بوی سبزه بود. سبزه بشقاب، سبزه عدس روپوش کوزه، سبزه تُنگ، سبزه ژسته از زمین تا سیزده بدر، گره زدن‌اند.

در سیزده بدر سبزه سفره عید هم پیشکش پشت بام و صحرا خواهد شد. آن روز باغ بهاری، غوغاست. همه‌ی مردم سبزه بدر در باغ‌های دور و بر می‌گذرانند. سفره‌ها پهن است. دخترهای دَم بخت، سبزه گره می‌زنند. تاب خوردن‌ها به پاست. تاب خورها با تکانه‌ی موج‌واره‌ای به خود، انحنای جهنده طناب تاب را دمادم زیادتر می‌کنند. درکش و قوس طناب و فراز و فرود، مردی از فامیل به پَر و پای تاب خور می‌زند تا نام نامزه‌اش را بگوید. تا نکوید ضربه‌های شמוש شاخه‌ی اناری، ادامه دارد. شاهدان هم تشویق می‌کنند: «بگو! نام نامزه‌ات را بگو!» او درگیر و دار شرم گفتن و نگفتن، بالاخره با صدای خفیفی می‌گوید و سبب قیل و قال شادمانه و چکه بروش (پی در پی کف زدن) فامیل‌ها می‌شود. از روز به روز، چهارشنبه به آخر سال آمد. هر جا دست رسید، بوته جمع آروی کرد. آجیل و میوه و شیرینی. مادر به من گفته بود، شب چهارشنبه سوری، فالگوش می‌ایستند. اگر کسی حامله‌ای در خانه داشته باشد، قرآن به دست می‌گیرد، پشت در می‌ایستد اولین صدایی که از پشت در شنید، اگر زنانه بود، می‌گویند بچه‌ی زن حامله، دختر



است. اگر مردانه بود، پسر. بعد قرآن را می‌بوسند و سرچایش می‌گذارند. بابام می‌گوید محض شگون و یا هرچی، مردم چادر به سر می‌کنند، کاسه و قاشقی می‌گیرند و به در خانه‌ها می‌روند. قاشق را به کاسه می‌زنند تا صاحب خانه چیزی، سکه‌ای در کاسه‌شان بیندازد. بعضی از پسرهای ناقلا هم چادر به سر می‌کنند و خودشان را جای دخترها، جا می‌زنند. به من گفت: «چادر سرت نمی‌کنی!» تا بناگوش سرخ شدم و گفتم: «آتش زدن بوته‌ها با من.» زودتر از همه بابام بود که از روی شعله‌ی کُپه‌ی آتش پرید. من هم از روی بلندترین شعله آتش شادی‌کنان جهیدم: «(زردی من از تو/ سرخی تو از من)»

حمام رفتن برای نوروز، پرکاری برای حمامی و حمام بود. مانده بود دروغ سیزده بدر یک روز مانده به سیزده بدر، دروغ شاخداری شایع می‌شد. در کمال ناباوری و باوری، گمانی هم بود، شاید راست باشد. بزرگ‌ترها می‌گفتند با این دروغ سیزده بدر، همه‌ی مردم از خُرد و کلان ریشخند می‌شوند. جوری هم نبود که عید دیگر انتظار شنیدن دروغ سیزده بدر نباشد. دروغ امسال برای ما بچه‌ها خیلی شادی بخش‌تر از سال‌های قبل بود. سال قبل هراسناک بود «سنگی به کره زمین می‌خورد و در چهاردهم نوروز، زمین متلاشی می‌شود.» اما دروغ سیزده بدر این عید، با این که همه فهمیده بودند از آن دروغ‌های سیزده بدری است، اما ما بچه‌ها را جورهایی سرکار گذاشت. خدا خدا شد شاید این یکی راست در بیاید. شایعه دروغ این بود دولت به هر خانواده که پسر داشته باشند یک دوچرخه و اگر دختر داشته باشند یک چرخ خیاطی می‌دهد. ما نمی‌دانستیم دولت کیه؟ کجاست؟ چه شکلیه؟ چکاره است و در کدام خانه زندگی می‌کند؟ شاید روز چهاردهم نوروز در خانه‌مان را بکوبد، هم دولت را می‌بینیم، هم دوچرخه را تحویل‌مان می‌دهد. راستی راستی تا صبح روز موعود بیدار بیدار بودم و توی رویاهایم چه قدر کوچه به کوچه، خیابان، دباغان تا فلکه شهرداری را با خود دوچرخه رکاب زدم. حاجی فیروز هم داریه زنگی به دست می‌رقصید.

حاجی فیروزه، سالی یک روزه/ ارباب خودم بزیز قندی/ ارباب خودم چرا نمی‌خندی!/ ارباب خودم سلام علیکم!/ ارباب خودم سرتو بالا کن!/ بشکن بشکنه، بشکن! من نمی‌شکنم، بشکن!/ این جا بشکنم یار گله داره/ اون جا بشکنم یار گله داره/ این سیاه بیچاره چه قدر حوصله داره. تیک! تیک! تیک! تاک! تاک! غرش توپ تحویل سال نو، صدای دَف، دُهل زنی و سُرنای جشن نوروزی. لب لب زنی ماهی، سفره هفت سین با سین‌های سَمنو، سبزه و سکه و ... خوشی بود. سگه عیدی از دایی و عمو، خاله و عمه. و جرینگ جرینگ انداختن سکه‌های دوزاری، پنج زاری توی قلک نوروزی. مرغانه‌های رنگین از همسایه‌ها. مرغانه بازی و سیراسیر شیرینی خوری. پاشیدن گلاب به سر و صورت. شادمانی دید و بازدید با دل نو، لباس نو و روزهای نو. در هر کوچه‌ی دباغان صدای همسایه‌ها و هم محله‌ای‌ها و مبارک‌گویی عیدانه جاری بود. رونق عید نوروز در

روبوسی‌ها و دیدارها، شعف بخش بود.

برای ما بچه‌ها که منتظر بودیم در اتاق مهمان‌خانه که در سال فقط برای مهمان و نوروزها باز می‌شد، حال این اتاق سحرآمیز را رو به روی مان گشوده می‌دیدیم، خودش یک شادی و رضایت بی‌همتایی بود. با چه تعجبی به فرش تمیز، میز و صندلی روکش‌دار با گل‌های ریز سرخ، توری سفید پشت پنجره و تاقچه‌ها با روپوش ترمه‌ای را نگاه می‌کردم. میز بزرگ نوروزی هم از نُقل، شیرینی، آجیل و پرتقال کم و کسری نداشت. دیس کوچک شیرینی گردویی و آن یکی نخودی و کشمش‌ی مورد نظر بود. یواشکی شبیخونی به شیرینی‌ها و آجیل می‌زدم. به همراه بابام، اولین دیدار نوروزی از خانه مادر بزرگ، عمو و عمه‌ها بود و بعد هم دایی و خاله. سپس بابام با عمو به خانه‌ی همسایه‌ها و هم محله‌ای‌ها می‌رفت.



سید حسین میرکازمی و عمو- میز نوروزی- دباغان- ۱۳۳۶ شمسی

سیزده بدر و چهارده مبارک! از روز چهارده مبارک که مدرسه‌ها باز می‌شد، تازه دید و بازدید زن‌ها آغاز می‌شد. مادر را به همراه مادر بزرگ می‌دیدم چادر به سر و چادر شب به کمر، صبح‌ها برای مبارک‌گویی نوروزی می‌رفتند و طرفای عصر بر می‌گشتند. حسابی با فامیل‌ها، همسایه‌ها و هم محله‌ای‌ها، گُزَن می‌کردند. آجیل، شیرینی، کاهو با سکنجبین و آش ماست، خورد و خوراک پذیرایی بود. زن‌ها که سایه مردها را دور می‌دیدند، در فرصت دیداری، آواز و ترانه خوانی با داریه‌زنگی و اجرای شبه نمایشنامه با نوعی گریم مردانه، خوشی شش دانگی را داشتند. و صد البته با حضور مردان میسر نبود. این ماجرای عید زنانه تا آخر فروردین ادامه داشت. به خودم می‌گفتم این است

سیراسیر دیدار و مبارک‌گویی نوروزی.

پیراهن آبی رنگ نوروزی‌ام را که در روز اول عید پوشیدم، آسمانی مرا پوشانده بود. احساس کردم پرنده‌های خوش‌خوانی از یقه‌ام پرواز می‌کنند... و چه زود ایام نوروزی طی می‌شد. شبِ روزی که فردایش مدرسه باز بود، تمام خوشی‌های عیدی باطل می‌شد. در فرصت شبانه می‌باید یک دفترچه مشق می‌نوشتم. نوشتن آن همه مشق چه دردناک بوده بالاخره هرچوری با بی‌حوصلگی، بیدار خوابی و خرچنگ‌قورباغه‌ای نوشتن، با بی‌زاری از پس‌اش بر می‌آمدم. هرچند ترکیه خوری از معلم و ناظم مدرسه، با اشکالی که از هول هولکی مشق نویسی می‌گرفتند، رذخور نداشت. هنوز که هنوز است حسرت و دلتنگی آن نوروزها، تصویر آن عیدها، در ذهن‌ام مُدام حی و حاضر است. انگار چرخه‌ای است و می‌باید دوره شود. آب سپیدی را با خود می‌آورد. ماهی‌های قرمز کوچولو، سمنو، سبزه، سکه، سنجد، سماق، سیب و سنبل.

باز هم دل خوش به نوروزی دیگر و گل‌های سپید آلوچه که خواهند آمد. هنوز نوروزها در راه هست و انتظار غوغای بهار و نوروزی تازه.

### نَفْسِ از نَفْسِ هَایم

سال بعد از پایان تحصیل دبیرستانی‌ام، شاید هم آغاز دهه‌ی چهل بود و تا شرکت و حضور در کنکور سراسری دانشگاه، مجال بود، به قدرانی یادی از مادر شود. به امام‌زاده نور، نزدیکی‌ای خانه‌ی پدری‌اش شیخ اسماعیل می‌رفت. با استغاثه و دعا، قبولی‌ام را در کنکور طلب می‌کرد. دباغان هنوز دباغان بود و برای تغییر و توسعه استخوان نترکانده بود. فقط دستی به سر، دیوار و بام خانه‌های آشنای کودکی کشیده شده بود. برای دوره کودکی، در این مجال دلتنگ شده بودم. شال و قبا کردم و به اتفاق جعفر، رفیق گرمابه و گلستان راهی برج و خندق محله شدم. یادم به تارزان بازی بود که توی باغچه‌های دادور و مرادعلی، دور و بر برج و خندق، ما بچه‌ها را هرگز سیر نمی‌کرد. مَل انگور مثل طنابی به تنه و شاخه‌های درخت‌های انجیر، توت و گردو، ماریچی از این سر به آن سر دویده بود. درست شبیه مَل آویز درختان تنومند جنگل تارزان. اگر تارزان در فیلم با آویز از این مَل به آن مَل چنگ می‌انداخت و با مهارت رفت و آمد می‌کرد، ما هم با مَل‌های باغچه‌های دادور، برای خودمان تارزانی بودیم و تارزان وار آه آه می‌کشیدیم. در این سال‌ها، درختان باغ و مَل‌های انگور، کهن سال به چشم‌ام آمد. پس از عبور از کوچه دیوارک‌های چینه‌ای و پَرچینی، دیگر چشم‌انداز و دیواره‌ی برج بود. نرسیده به تپه برج، انارزاری زمین را پوشانده بود. انارهای تُرش و ترک خورده، دانه‌های سرخ و عقیقی‌شان جلوه‌ای داشتند. نزدیکی پایه برج، با تبر انارها را قطع می‌کردند و کارگرانی هم به خاک‌برداری و کلنگ‌زنی برج مشغول بودند. این کارها برای دستیابی و تهیه زمین صاف برای عملیاتی بود. بدون پرسش و انتظار پاسخی، صدایی نابهنگام گویی بازتاب از

تونلی را شنیدیم: «شهر و دباغان از توسعه و مهاجرپذیری دارد پوست می‌ترکاند.» و محله برای جواب به نیاز مرزهای تازه، با تسطیح برج به آن بالا بلندی و طویل، ناقوس را به صدا در آورده بود. انگار همه‌ی مردم در خوابی سنگین فرو رفته و بی‌خبر بودند که دباغان در حال زایمان است و مولودی را با قواره دباغان جدید، این چنین واقع شد:

پیش از نابودی و ژفت و ژوب برج، این تپه‌ی علامتی شهر، چراغ موشی‌ها، خاموش گردید. دهل و سرنا زنی قاسمعلی گودار به موسیقی و نوای گرام، صفحه و رادیو آندریا سپرده شد. توی سال‌های زندگی پدر بزرگ‌ها و مادر بزرگ‌ها، از دباغان تصویر آرامش بخش و دل‌پذیری وجود داشت. لاجرم برای نوه‌ها، از کوه، تپه، باغ، جنگل و چشمه‌ها تعریف می‌کردند. و خود شاهد بودم. حیاط خانه‌ها خاکی یا سنگ فرش بود. حوض آب چهارگوش و یا مدور با پاشویه، اتاق نشیمن و مهمان خانه سوا از هم و مطبخ در گوشه دنج حیاط، بوی کاه‌گل دیوارها و چکه چکه‌های باران از سفال بام خانه‌ها، شناسنامه دباغان بود. دو رشته قنات در خارج شهر بود. یکی آب سرخواجه معروف به چهل دختر و رشته‌ی دیگر، قناتی که مظهرش محله سرچشمه بود. بِن مایه آب قنات‌ها از ناحیه کوهستانی و جنگلی جنوب شهر بود. این‌ها، همه وجود داشت و هنوز توسعه یابی و تحولی در شهر و دباغان، چندان مطرح و دیدنی نبود. اما این چندان تغییر پاورچین پاورچین در دباغان مثل سایر محله‌های گرگان داشت پوست می‌انداخت. دیر یا زود به ظاهر سیمای شهر اثر خواهد گذاشت. مطبخ‌ها با اجاق‌های هیمه و چوب جنگلی سوز با وسایل‌شان: نمک کوزه، آرسین، چلوسوزن، ماشه، کف زن، دَنبُو و دیگ و دیگچه‌های مسی برجیده شد. آبکش‌ها، دو بشکه استوانه‌ای را دو لنگه بار چند الاغ می‌کردند و از قنات سرخواجه و محله سرچشمه آب برمی‌داشتند و آب‌رسانی به خانه‌ها را روزانه انجام می‌دادند. در شرایط تازه، دُم خرهای‌شان بریده شد. بانگ مسگرها برای سفید کردن ظروف مسی، آرام آرام ته کشید. خانه‌ها که هر کدام چند ماده گاو شیرده و محله، گاو گله‌بانی داشت، گاوهای ماده و نر و گاو گله‌بان‌اش از دست رفت. سحرگاهی روزهای داغ تابستانی که جماعت خانوادگی با ارابه گاوی یا اسبی راه می‌افتادند و سفره هواخوری و تفریحی‌شان را کنار چشمه‌ی قرن‌آباد، باغ گلبن یا چشمه‌ی روستای اوزینه، خواجه خضر و در جوار آبشار تول چشمه، پهن می‌کردند، باطل شد. بالاخره غازه خانگی نخ اندازی برافتاد و آرایشگاه زنانه جایش را گرفت و پاسبان محله هم به جای پیاده‌رو به سلیقه‌اش می‌گفت: آدم رو.

در این شرایط بود که دباغان هم، همپای شهریت مدرن شهر گرگان، همگام بود و سال به سال با فرآورده‌های علمی، مریبی و نامریبی جلوه عوض می‌کرد. آراه‌ها «آبراه» که مسیر به مسیر از حیاط خانه‌ها می‌گذشت، تغییر مسیر داد و آب‌های هرز و باران‌های متناوب فصول، به جدول خیابان جاری شد. به خانواده‌های دباغانی، آفت کهن‌سالی زد. این پدر بزرگ و آن مادر بزرگ به پایان عمر می‌رسیدند. و این اقبال و امکان را نداشتند که دباغان را در سال‌های پیش رو، با چهره تازه‌اش

بینند. با سپری شدن مادر بزرگ‌ها و پدر بزرگ‌ها، خاطره‌های‌شان در آلبوم دباغان، یادگاری شد. پروردگی نسل جدید بود. کودکی دیروزی‌ام به دوره جوانی رسیده و سرآغاز تحصیل‌ام در دبیرستان ایرانشهر بود. جزوه‌های هفتگی داستان دلشاد خاتون، دلاوران میزگرد و ده مرد رشید را پراشته‌اتر از کتاب‌های درسی می‌خواندم.

باری! در کودکی پشت بام سفالی خانه‌ها و مغازه‌ها را می‌دیدم. هنوز هم، دل‌ام می‌خواهد با بچه‌های محله‌ام که لابد مردان و زنان سپید مویی شده‌اند، بازی کنم. پیدای‌شان نیست. نمی‌دانم کدام قطره‌ای در کدام آپارتمان‌اند. از محله نشینی، پرت به کدام آپارتمان چند طبقه‌ای شده‌اند؟ بعضی هم به قول مادرم، دیدارشان به قیامت است.

حسرت قیل و قال و سرو صدای محبت آمیز محله را دارم. همسایه‌ها مثل فامیل و انگار از یک خانواده منسجم بودند. باری! از خانواده‌های دباغان نشین، هم محله‌ای‌ها جا دارد نام برده شود: قدس، شمشیرساز، طاهری، آق‌بابایی، غیناقلی، آیدانی، کمیلی، مهاجر، منقوش، یوزباشی، قلندری، زرگران‌فر، مستانی، ویزواری، مشکاتی، سمنانی، فرجی، محمدخانی، هیبت درویش، بختیاری، دهرویه، بهلول، قاسمیور، کلبایی‌علی، کلبایی شعبان، محمدعلی آروس، حاج آقا و میرزا آقا، نادعلی بنگشی (بنگاشی)، فولادی، صفاری، صفرپور، فوگردی، آل نبی، شاهینی، تبریزیان، عرب، شوق علی، کوکلی، اسماعیل‌پور، وزیری، علی جمعه، سیدرضایی، افتخاری، بافنده و خانواده‌ام میرکاظمی.

بابام (آقا نظام) کشاورزی خرده پا و مورد وثوق دباغانی‌ها بود. مادرم فاطمه قاضی اهل دین و دیانت بود. وی سواد مکتب‌خانه‌ای و تسلط به قرآن داشت. پدر بزرگ‌ام از جانب پدری با نام سیدحسین بازاری و باغدار بود. پدر بزرگ از طرف مادری، حاج شیخ اسمعیل مجتهد قاضی، نوکننده و مجدّد مدرسه عمادیه دربنو گرگان، مَدْرَس فقه، اصول، فلسفه و حکمت در عمادیه، شاعر و اهل قلم بود. من وارث و برآمده از این دو خاندان هستم. به هر حال می‌توان گفت محله دباغان با بافت کهنه و خشت خامی‌اش، نسبت به محله‌های دیگر گرگان، یک واحد اجتماعی کوچک و موزه مردم‌شناسی بود. گویش و لهجه دباغانی هم همان لهجه و گویش گرگانی است. نکته قابل تاملی می‌باشد که فضل الله نعیمی بنیانگذار جشن حروفیه، جاودان‌نامه یا جاودان‌کبیر و عرش‌نامه، کتب‌اش را به لفظ گرگانی و استرآبادی تالیف کرده و خواسته بود با انتخاب لفظ و گویش استرآبادی، تعالیم خود را برای مردم عوام مفهوم‌تر کند. شماری از واژه‌های دباغانی، هم لفظ گویش گرگانی چنین است:

آرسین: خاک انداز. آشنفه: عطسه. آلبو: هر نوع حشره. گُژان: صحبت و مشورت. پَرَکاله: مقدار و پاره‌ای از چیزی. آشنا: لقب الفتی برای ترکمن بوده و در مقابل ترکمن‌ها، به شهر و روستا، فارس دباغانی و گرگانی، ولایت و ولایتی خطاب می‌کردند. اَلبیس: حلزون. اِلِه کردن: مسخره کردن. پِلر: بی‌حس. پت: لوج. تپوک: توسری. اوسانه: افسانه. پُروک: چُرت. پپ کله: دارای موهای ژولیده و

انبوه. اندوخانه: اتاق. عاروس تاماشا: عروس تاماشا. و غذاهای محله: ساک، ماش پتی، تُرشک، آتش سرکدو، تُرشکی شکر، ایشکنه و ... سنتی باقی مانده‌اند. نسل نوآمده دباغانی هم، خود را مجبور دید به قسمت‌های جنوبی شهر کوچ کنند و ترک خانه‌های مورثی دباغان را کردند. انگار این روند و مسیر تغییر در چشم برهم زدن نه در طی سی ساله اتفاق افتاده باشد. تا پلک‌های نسل‌های میراث خوار دباغان از هم وا شد، دباغان را هم صاحب آپارتمان دیدند. و در انبوه مغازه‌های این صنف و آن صنف، بانک و واحدهای خدماتی اشباع گردید. دباغان در توسعه پذیری اجتناب ناپذیر، غرق در سیمان، آرماتور، ایرانیت، ایزوگام خیابان پر ترافیک شد. به زحمت کوچه و پس‌کوچه‌های قدیمی پرخطر را می‌یابی و فقط در این حوالی و آن حوالی رد پای کم رنگی از نسل‌های گذشته دیده و یافت می‌شود. دگردیسی دباغان به قیمت سپری شدن دو نسل بود. دباغان قدیمی مانند ققنوس افسانه‌ای این بار بر تلی از ویرانه‌گری خانه‌ها و توسعه خود را سوزاند و از خاکسترش دگر بار دباغان جدید و جوانی سر برآورده و دوره دیگری از زندگی را آغاز کرده است. تمثیل ققنوس می‌نماید که دباغان با نسل‌های دوره به دوره خود، فناپذیر است و حیاط جاودانه‌ای دارد. باری! باز هم دلتنگ همان محله‌ی دباغان کودکی‌ام، هستم. برای رفع دلتنگی، همدمی و هم نفسی با محله، سالی چندبار، سری به دباغان می‌زنم. به دنبال پیدا کردن و یافتن جا و رد پای کودکی، نوجوانی و جوانی هستم. در این حال لبریکته از شادی‌ام. می‌دانم محله هم به من فکری می‌کند و می‌گویم: «محله! ای سنگر خوبم! نام‌هایی را بخوان! نام مرا هم بخوان!»

### نفسی دیگر از نفس‌هایم

در فرجام خانه پدری در محله دباغان، یادی گفتمی است. خانه در آذرماه ۱۳۸۶ شمسی توسط وراثت به دلایلی محفوظ، بفروش رسید. خریدار برای اجرای پروژه آپارتمان سازی، گهواره‌زاد و پرورشی‌ام را در هم کوید. هنگام پی‌کنی فنداسیون آپارتمان در عملیات حفاری، گنجی را پیدا کرد. این گنج از حیث میراث فرهنگی و بهای هنگفت، مثالی بود. گنج یا دفينه‌ی پرارزش قرون گذشته، پس از ماجرای ماجراجویانی توسط دولتیان پس گرفته، ضبط گردید. خبرگنج پیدا شدن در رسانه‌ها بازتابی نیافت. فقط دهان به دهان دباغانی‌ها گشت و لاجرم حرف‌اش در شهر منتشر شد. و چنین است رسم سرای کهن که عمری سر سفره خانه‌ام بر بالین گنج سر نهادم و خود نمی‌دانستم. و گنج اکنون در کجا؟ در کدام پستو؟ یا گنجینه‌ی ثروت شخصی و یا در ویتترین موزه‌ای قرار دارد؟ و یا در گیرودار فساد شد، نمی‌دانم. بلاشک خداوندان تازه گنج دانند که با این دفينه‌ی میراث فرهنگی و ثروت ملی چه کرده‌اند و در کجاست و طی چه شماره‌ای ثبت است؟ اگر از من بپرسید، می‌گویم انسان! این است گنج. و اما بعد. پوشیده نیست، عجالتاً نفسی هنوز هست...

# اسنادی از اتاق تجارت استرآباد و تشکیل کمیسیون قالی بافی



■ مریم محمّدشفيع  
مسؤل مرکز اسناد و آرشیو شفاهی  
مؤسسه فرهنگی میرداماد

## ■ مقدمه

قالی ایرانی که از قدیمی‌ترین انواع فرش‌های دنیاست و پیشینه آن به ایران باستان بازمی‌گردد، مسلماً در ابتدا به عنوان یکی از تولیدات صنعتی مورد نیاز زندگی قلمداد شده و شکل هنری آن تنها به منظور فروش کردن کاخ‌ها و عمارات سلاطین و رجال طراز اول سرزمین ایران تولید می‌شده است.

باتوجه به این‌که از صنعت و هنر قالی بافی پیش از صفویه منابع، اسناد، مدارک و نیز نمونه‌های عینی باقی نمانده، لذا نمی‌توان با دقت و قطعیت راجع به قالی ایرانی پیش از صفوی اظهار نظر کرد. لکن به استناد منابع تاریخی و اسناد و مدارک موجود و نیز نمونه‌های باقی‌مانده از قالی ایرانی، اوج هنر قالی بافی ایران در دوران حکومت شاهان صفوی بوده است. به عبارت دیگر عالی‌ترین نمونه‌های موجود از قالی ایرانی متعلق به دوران صفوی هستند، که به نوعی دوران عظمت این هنر را نشان می‌دهند. در دوران سلطنت شاه اسمعیل و شاه طهماسب صفوی شهر تبریز بزرگترین مرکز هنر قالی بافی ایران بود و در طول دوران صفوی دیگر مراکز مهم قالی بافی عبارت بودند از: کاشان، همدان، شوشتر و هرات. به واسطه طولانی بودن دوران سلطنت شاه طهماسب و ایجاد ثبات و امنیت در مملکت، اوضاع اقتصادی مطلوبی در کشور برقرار شد و به همین واسطه هنر قالی بافی نیز به بالاترین درجه اعتلای خود رسید. پس از آن، شاه عباس نیز با تاسیس کارگاه‌های قالی بافی در اصفهان و کاشان و دیگر نقاط ایران، قالی بافی را به یک هنر ملی تبدیل کرد. علاوه بر این، به دستور شاه عباس کارگاه‌های چندکاره متعدد در شهرهای اصفهان، شیروان، قره‌باغ، گیلان، کاشان، مشهد و استرآباد تأسیس شد که در این کارگاه‌ها به منظور استفاده خاندان سلطنتی و هم‌چنین عامه مردم انواع منسوجات و شال‌های ابریشمی ممتاز و اعلا با طرح‌ها و نقوش خیره‌کننده، تحت نظارت دقیق ناظران بافته می‌شد.

پس از فروپاشی سلسله صفوی تا روی کار آمدن سلسله قاجار و تثبیت آن در زمان پادشاهی فتحعلی شاه قاجار، سرزمین ایران در کشمکش بین قدرت‌های محلی قرار داشت، لذا نه تنها فرصتی برای اعتلای فرهنگ، هنر، صنعت و نیز رشد اقتصادی نبود، بلکه در چنین شرایطی با افول فرهنگ و هنر و صنعت و

بالتبع آن هنر و صنعت قالی بافی روبه‌رو هستیم.

اما در دوران سلطنت ناصرالدین شاه قاجار (اواخر قرن سیزدهم هجری)، به واسطه حضور چند کمپانی تجاری اروپایی در تبریز و صادرات قالی توسط این کمپانی، موجب شد غرب با این کالای هنری و صنعتی ایران آشنا و به یکی از متقاضیان جدی واردات قالی ایرانی تبدیل شود. این اتفاق سبب شد سرنوشت قالی ایرانی به گونه‌ای دیگر رقم بخورد که اثرات آن تا امروز در امر تجارت و درآمد ارزی کشور باقی و برقرار است. استقبال غرب از قالی ایرانی در دوران ناصری، سبب شد در مدتی کوتاه قالی ایرانی تبدیل به مهم‌ترین کالای تجاری ایران شود. در پی این میزان از تقاضا کارگاه‌های قالی بافی بیشماری در سراسر نقاط ایران تأسیس شده و کمپانی‌های خارجی زیادی در مراکز تولید قالی مستقر شدند. این در شرایطی بود که دولت ایران مبالغ هنگفتی به بانک‌های جهانی و کشورهای اروپایی مقروض بود و شرایط به گونه‌ای بود که روز به روز بر میزان این قروض افزوده می‌شد، خزانه دولت و دربار خالی شده بود و چیزی نمانده بود که دولت و حکومت ایران به منظور ادای قروض خود امتیازات جدیدی به غرب داده، سلسله قاجار از هم بپاشد و در نهایت ایران به صورت مستعمره یکی از قدرت‌های روز دنیا مانند بریتانیا درآید. این بود که تجارت قابل توجه قالی ایرانی که بدون هیچ‌گونه برنامه‌ریزی در سطح کلان، تجار ایرانی روبه‌ورشکستگی را نجات داده، باعث ایجاد وضع مطلوب در زندگی عامه شد و کشور را از خطری جدی دور کرد. به این ترتیب بود که ارزش حیاتی و بقایی این کالا به ویژه صادرات آن بر شاه آشکار شده، با صدور قوانین و دستورالعمل‌های مختلفی همراه شد، که می‌توانست بقای صنعت قالی و درآمد آن را تضمین کند. در پی صادرات چشمگیر و رونق روزافزون قالی ایرانی، از حدود سال ۱۲۸۰ شرکت‌های اروپایی و آمریکایی در عرصه تجارت قالی ایران حضور جدی یافته و سرمایه‌گذاری کلانی را آغاز کردند؛ چنان‌که طی حدود ۴۰ سال نزدیک به ۶۰ شرکت بزرگ و کوچک که مالکیت خارجی و گاه مشترک داشتند، در زمینه تجارت قالی در ایران تأسیس شد و تقریباً عمده فعالیت تولیدی و اقتصادی این محصول در قدرت آنان قرار گرفت. البته به این نکته نیز باید توجه داشت که هرچند هدف اولیه این شرکت‌های خارجی تمرکز بر روی صادرات قالی بود، لکن با حضور در ایران، کالاهای متعدد دیگری که مناسب صادرات بود را شناسایی کردند و این امر موجب رونق عمومی صادرات و واردات ایران شد. اما حضور این شرکت‌ها و اوضاع نابسامان کارگاه‌های تولید فرش که با توجه به سرمایه‌گذاران هیچ هدفی جز سوددهی نداشتند، چنان شرایط نامطلوبی را در کارگاه‌های فرش بافی حاکم کرد، که سرانجام مسئولان و دولتمردان کشور برای نخستین بار در تاریخ صنعت قالی بافی، عکس‌العمل مناسبی نشان دادند و در بیست‌وپنجم آذرماه ۱۳۰۲ از سوی رضاخان (رضاشاه بعدی)، که در آن ایام در مقام نخست‌وزیری کشور قرار داشت، دستوری به والی کرمان و بلوچستان، که در آن روزگار بزرگ‌ترین مرکز بافندگی کشور و تجمع شرکت‌های خارجی بود، صادر شده و عیناً در نشریه بین‌المللی کار نیز به چاپ رسید. بدون شک این دستورالعمل نخستین اقدام رسمی و مهم در اصلاح امور قالی بافی، به خصوص شرایط کار قالی بافان تا آن زمان محسوب می‌شود.

پس از آن پیرو تحولاتی که در دولت مهدیقلی‌خان هدایت رخ داد، در فروردین ماه سال ۱۳۰۹ طل انحلال «وزارت تجارت، فلاح و فواید عامه»، وزارت اقتصاد ملی تشکیل و تأسیس شد، که شامل سه اداره کل به



نام‌های فلاح، صنعت و تجارت بود. مسئولین امر که به جایگاه قالی ایرانی در تجارت جهانی واقف بودند، ضمن بررسی‌ها و مطالعات گسترده، متوجه شدند که به منظور ارتقاء و حفظ جایگاه این تجارت، لازم است ابتدا با مطالعات میدانی پتانسیل‌های موجود در نواحی مختلف ایران را شناخته، ضمن آسیب‌شناسی و کشف نقاط قوت، به اصلاح ایرادات، تکمیل نواقص و ترویج و تعلیم نقاط قوت پرداخته، تولیدات را با تقاضای جهانی همسو کنند. به همین منظور وزارت فواید عامه در ۳۰ مرداد ۱۳۰۷ طی ابلاغیه‌ای به حکومت ولایاتی که مراکز مهم تولید قالی بودند، دستور داد کمیسیونی از قالی بافان ولایت تشکیل دهد، لکن این امر محقق نشده، سرانجام در همان فروردین ۱۳۰۹ و در پی ایجاد وزارت اقتصاد ملی، مؤسسه قالی ایران، با ریاست حسین طاهرزاده بهزاد نقاش و طراح نامی آن زمان، تأسیس شده و تشکیل کمیسیون‌های قالی بافان ولایات توسط این مؤسسه پیگیری شد. اما این مؤسسه به‌رغم تلاش‌های پی‌درپی، موفق به حصول نتیجه‌ای مطلوب نشده، بنابر دلایلی در سال ۱۳۱۱ تعطیل شد. مؤسسه قالی ایران که با هدف شناسایی بیشتر قالی‌های نواحی ایران فعالیت خود را آغاز کرده بود، برخی از مراکز تولید قالی در کشور را هدف قرار داد، که یکی از این مراکز ولایت استرآباد بود که به اعتبار تولید فرش ترکمن انتخاب شده بود.

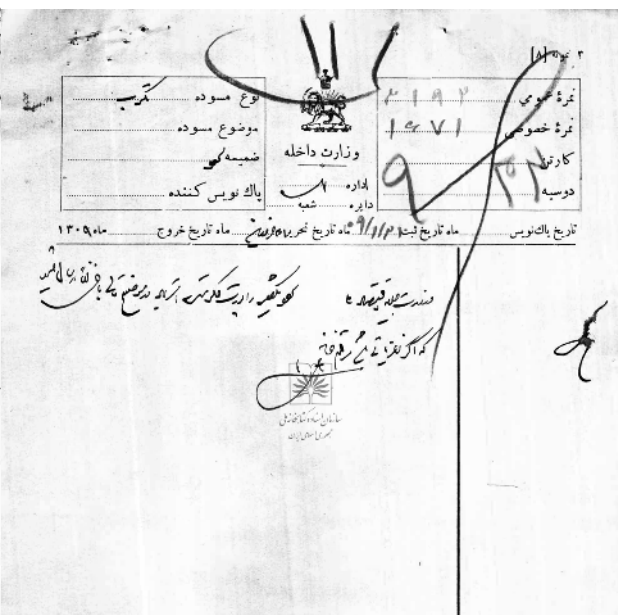
### ■ معرفی اسناد

در این شماره از فصلنامه میرداماد ۱۵ عنوان سند در ۱۷ برگ، از تاریخ فروردین‌ماه تا بهمن‌ماه ۱۳۰۹، در خصوص مکاتبات وزارت داخله و وزارت اقتصاد ملی با حکومت استرآباد در مورد وضعیت قالی بافی، تشکیل کمیسیون ولایتی قالی بافان استرآباد و ارجاع کمیسیون مذکور به اتاق تجارت استرآباد و... معرفی خواهد شد.

به منظور جلوگیری از تطویل متن، در بازنویسی این اسناد، از ارائه قالب و فرم سند خودداری شده و تنها محتوا و مندرجات مهم آن ارائه خواهد شد.

### سند شماره یک (۱)

مراسله اداره اول وزارت داخله به وزارت اقتصاد ملی مبنی بر ارسال یک فقره راپورت حکومت استرآباد در باب قالی بافی  
 نمره عمومی ۳۱۹۲- نمره خصوصی ۱۶۷۱- تاریخ ثبت ۹/۱/۳۱- تاریخ تحریر ۳۱ فروردین ۱۳۰۹  
 وزارت جلیله اقتصاد ملی سواد یک فقره راپورت حکومت استرآباد در موضع قالی بافی لفاً ارسال میشود که اگر نظریاتی باشد مرقوم فرمایند. [امضاء: ..(ناخوانا)...]



### سند شماره دو (۲)

مراسله حکومت استرآباد خطاب به وزارت داخله

درباب ارجاع تشکیل کمیسیون قالی به اتاق تجارت استرآباد

تاریخ ۱۳۰۹/۱/۲۳ - نمره ۲۲۶

مقام منیع وزارت جلیله داخله دامت شوکته

در تعقیب مرقومه مبارکه نمره ۱۲۱۸۵ راجع به تشکیل کمیسیون مخصوص قالی، چند مرتبه از اشخاصی که در ضمن سایر کارهای تجارتی خود تجارت قالی هم می‌نمایند دعوت کرده، نظر به اینکه این آقایان مستقیماً با اروپا و یا امریکا طرف داد و ستد نیستند و کار آنها منحصرأ مربوط به تجارت قالی نیست، علاقه‌مندی کاملی ندارند که برای امور مخصوص به قالی مرتباً کمیونی تشکیل داده و نظریاتی اظهار داشته تا راپرت جلسات به وزارت جلیله داخله عرض شود و در استرآباد تاجر مخصوص قالی هم ندارند. به عقیده این بنده چنانچه تصویب فرمایند در استرآباد این موضوع به اتاق تجارت که بر طبق نظامات مقرر انتخاب شده است رجوع گردد تا نسبت به امر قالی به خصوص هم مطالعاتی کرده و نظریات خود را به عرض برساند.

[امضاء: امان‌اله اردلان] - [مهر بیضی: حکومت استرآباد]

اداره اول ۹/۱/۳۰

[مهر چهارگوش: ثبت کل وزارت داخله/ نمره ۳۱۹۲ - تاریخ ۹/۱/۳۱] - نمره ۱۶۷۱

### سند شماره سه (۳)

مراسله وزارت اقتصاد ملی خطاب به وزارت داخله

مبنی بر موافقت با ارجاع تشکیل کمیسیون قالی بافان به اتاق تجارت استرآباد

تاریخ ۱۳۰۹/۲/۹ - نمره ۵۷۸

وزارت جلیله داخله

عطف به مرقومه نمره (۱۶۷۱) متضمن سواد راپورت حکومت استرآباد راجع به تشکیل کمیسیون قالی، محترماً زحمت‌افزا می‌شود که این وزارتخانه با نظر حکومت استرآباد دائر به ارجاع امر تشکیل کمیسیون قالی به اتاق تجارت استرآباد موافقت می‌نماید.

[امضاء: م.ع فروغی] . [مهر بیضی: وزارت

اقتصاد ملی]

اداره اول ۹/۲/۹



[مهر چهارگوش: ثبت کل وزارت داخله/ نمره ۴۲۰۱]- نمره ۲۲۵۰

### سند شماره چهار (۴)



مراسله اداره اول وزارت داخله خطاب

به حکومت استرآباد

مبنی بر موافقت وزارت اقتصاد ملی

با ارجاع کمیسیون قالی بافی به اتاق

تجارت استرآباد

نمره عمومی ۴۲۰۱- نمره خصوصی

۲۲۵۰. تاریخ ثبت ۰۹/۲/۹- تاریخ تحریر

۹ اردیبهشت ۱۳۰۹

حکومت جلیله استرآباد مفاد

راپورت نمره ۲۲۶ مشعر بر لزوم ارجاع

امر کمیسیون قالی بافی به اطاق

تجارت، به وزارت جلیله اقتصاد ملی اعلام شده بود و جواباً با پیشنهاد حکومت جلیله موافقت کرده اند.

[امضاء: ... (ناخوانا) ...]

### سند شماره پنج (۵)

مراسله اداره اول وزارت داخله خطاب به وزارت اقتصاد ملی

مبنی بر ارسال جواب حکومت استرآباد در باب ارجاع کمیسیون قالی بافی به اتاق تجارت

نمره عمومی ۶۳۲۲- نمره خصوصی ۳۲۵۵- تاریخ ثبت ۰۹/۲/۲۸- تاریخ تحریر ۲۸ اردیبهشت ۱۳۰۹

وزارت جلیله اقتصاد ملی

در خصوص ارجاع امر کمیسیون قالی بافی استرآباد به اطاق تجارت آنجا بر طبق مرقومه نمره ۵۷۸ دستور

لازم به حکومت استرآباد داده شده بود و اینک جوابی از حکومت مشارالیهها رسیده است که سواد آن

برای استحضار آن وزارت جلیله لفاً ارسال می شود. [امضاء: ... (ناخوانا) ...]

### سند شماره شش (۶)

مراسله حکومت استرآباد خطاب به وزارت داخله

مبنی بر عدم صدور ابلاغیه اعضاء منتخب اتاق تجارت استرآباد برای تشکیل جلسات

تاریخ ۲۰ اردیبهشت ۱۳۰۹- نمره ۵۸۲

مقام منیع وزارت جلیله داخله دامت شوکته

عطف به مرقومه مبارکه شماره ۴۲۰۱/۲۲۵۰ موضوع ارجاع امر کمیسیون قالی بافی اطاق تجارت استرآباد، محترماً به عرض می‌رساند که هنوز ابلاغ‌نامه اعضاء اطاق تجارت از وزارت جلیله اقتصاد ملّی واصل نگردیده است و منتخبین اطاق تجارت به مناسبت عدم وصول ابلاغ‌نامه آن‌ها، جلسه اطاق تجارت را منعقد نموده‌اند. امید است وزارت جلیله اقتصاد ملّی زودتر ابلاغ‌نامه منتخبین اطاق تجارت را ارسال فرمایند تا در تشکیل جلسه و ارجاع امر کمیسیون قالی به اطاق تجارت مانعی وجود نداشته باشد.

[امضاء: امان‌اله اردلان] - [مهر بیضی: حکومت استرآباد]

اداره اول ۹/۲/۲۸

[مهر چهارگوش: ثبت کل وزارت داخله / شماره ۶۳۲۲ - تاریخ ۹/۲/۲۸]. شماره ۳۲۵۵

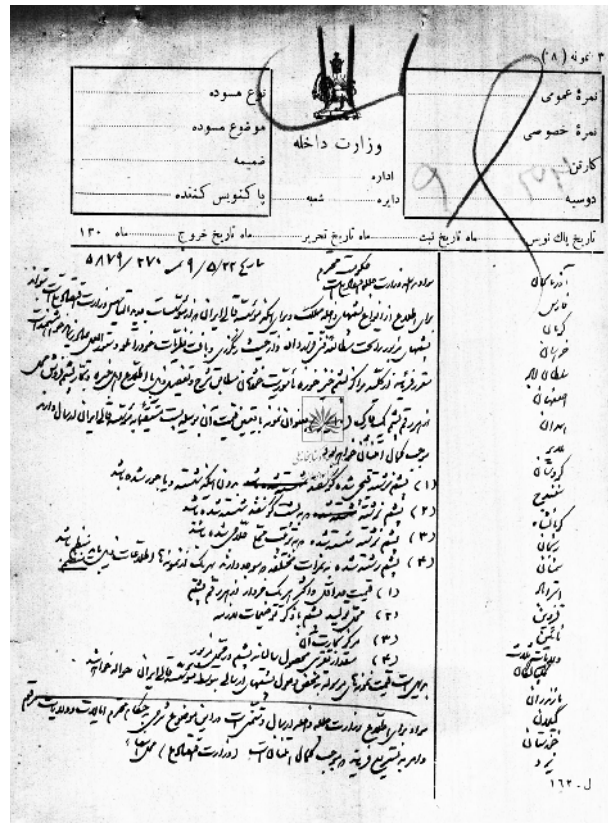
### سند شماره هفت (۷)

سواد مراسله تپیک وزارت اقتصاد ملی خطاب به حکومت‌های ولایاتی که قالی بافی دارند مبنی بر تهیه و ارسال انواع پشم موجود در ولایات جهت انجام مطالعات فنی سواد مراسله وزارت جلیله اقتصاد ملی است

حکومت محترم بتاریخ ۹/۵/۲۲ - شماره ۵۸۷۹/۲۷۰

برای اطلاع از انواع پشم‌های داخله مملکت و برای اینکه مؤسسه قالی ایران، که از مؤسسات جدیدالتأسیس وزارت اقتصاد ملّی است، بتواند پشم‌های مزبور را تحت مطالعه فنی قرار داده و از حیث رنگریزی و بافت نظریات خود را تلو دستورالعمل صادر نماید، خواهشمند است مقرر فرمائید از کلیه مراکز پشم‌خیز حوزه مأموریت خودتان مطابق شرح و تفصیل ذیل با اطلاع اهل خیره و تجار پشم‌فروش محل از هر رقم پشم یک چارک (۱۰ سیر) به عنوان نمونه با تعیین قیمت آن به وسیله پُست مستقیماً به مؤسسه قالی ایران ارسال دارند موجب کمال امتنان خواهد بود.

- (۱) پشم نرشته قیچی شده گوسفند بدون اینکه شسته و یا جور شده باشد.
- (۲) پشم نرشته که به پشت گوسفند شسته شده باشد.
- (۳) پشم نرشته شسته شده که به ترتیب محلی حلاجی شده باشد.
- (۴) پشم رشته شده به نمرات مختلفه که موجود



دارند به هر یک از نمونه‌ها اطلاعات ذیل باید منضم باشد.

(۵) قیمت حداقل و اکثر هر یک خروار از هر رقم پشم

(۶) محل تولید پشم با ذکر توضیحات لازمه

(۷) مرکز تجارت آن

(۸) مقدار تقریبی محصول سالیانه پشم در محل مزبور

بدیهی است قیمت نمونه‌های مرسوله به محض وصول پشم‌های ارسالی به توسط مؤسسه قالی ایران حواله خواهد شد.

سواد برای اطلاع وزارت جلیله داخله ارسال و متممی است در این موضوع شرحی به حکام محترم ایالات و ولایات مرقوم و امر به تسریع فرمایند که موجب کمال امتنان است. (وزارت اقتصاد ملی) محل امضاء. [رونوشت به ولایات] آذربایجان- فارس- کرمان- خراسان- سلطان‌آباد- اصفهان- همدان- ملایر- کردستان- سنندج- کرمانشاه- زنجان- سمنان- استرآباد- قزوین- نائین- ولایات ثلاث- گلپایگان- مازندران- گیلان- خوزستان- یزد.

### سند شماره هشت (۸)

متحدالمآل وزارت داخله برای ولایاتی که قالی بافی دارند

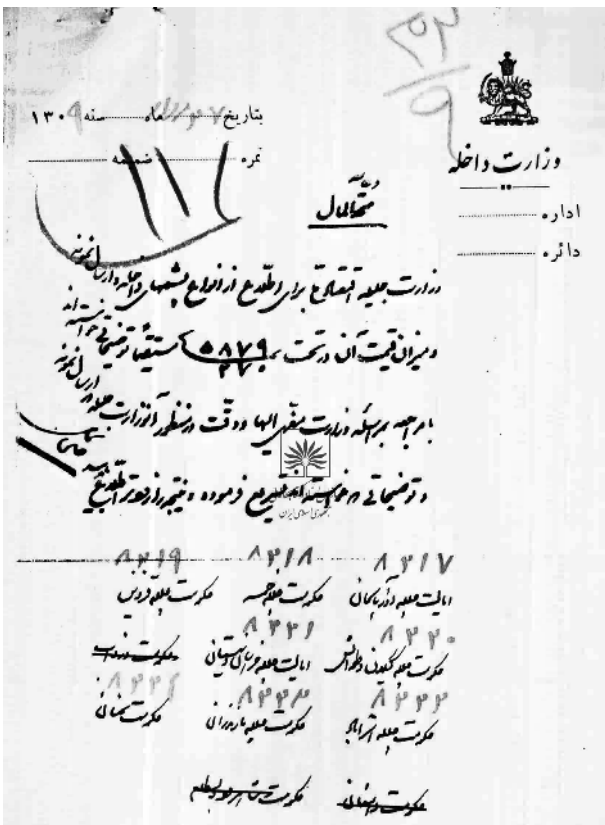
مبنی بر ارسال نمونه پشم موجود در ولایات برای

وزارت اقتصاد ملی

تاریخ ۲۷ مرداد ۱۳۰۹

مُتحدالمآل

وزارت جلیله اقتصاد ملی برای اطلاع از انواع پشم‌های داخله و ارسال نمونه و میزان قیمت آن در تحت نمره ۲۷۰ - ۵۸۷۹ مستقیماً توضیحاتی خواسته‌اند. با مراجعه به مراسله وزارت معزّی‌الیها و دقت در منظور آن وزرات جلیله در ارسال نمونه و توضیحاتی که خواسته‌اند تسریع فرموده و نتیجه را زودتر اطلاع بدهید. حسین [...] (ناخوانا...)



۸۲۱۹	۸۲۱۸	۸۲۱۷
حکومت جلیله قزوین	حکومت جلیله خمسه	ایالت جلیله آذربایجان
۸۲۲۲	۸۲۲۱	۸۲۲۰
<b>حکومت جلیله استرآباد</b>	ایالت جلیله خراسان و سیستان	حکومت جلیله گیلان و طوالش
	۸۲۲۴	۸۲۲۳
	حکومت سمنان	حکومت جلیله مازندران

### سند شماره نه (۹)

پروگرام مؤسسه قالی ایران، از مؤسسات وزارت اقتصاد ملی

در دو صفحه شامل چهار بند و ۲۵ ماده

تاریخ ۱۳۰۹ / ۵ / ۲۶ - نمره ۶۰۰۷ / ۲۸۳

پروگرام مؤسسه قالی ایران

نظر به اینکه صنعت قالی از دیرگاهی یکی از صنایع اختصاصی ایران و وسیله هنرنمایی ایرانیان و معرفی ایشان در اکناف عالم بوده و هم‌اکنون معامله قالی قسمت مهمی از تجارت این مملکت و معظم‌ترین اقلام صادرات آن شمرده می‌شود و چون اصلاح و ترقی این صنعت ملی از فرایض، و توسعه این تجارت که تأثیر کلی در بهبودی اوضاع اقتصادی مملکت خواهد داشت، از وظایف مهمه محسوب است. لذا برای حصول مقاصد مزبور، مؤسسه [ای] به‌عنوان (مؤسسه قالی ایران) تشکیل می‌شود که وظایف آن به‌قرار ذیل خواهد بود:

الف . وظایف عمومی

- ۱- تأسیس نمایشگاه‌های فرش و نقشه‌های قالی به‌طور دائم و متناوب.
- ۲- برقراری مسابقه بین بافندگان قالی و نقاش‌ها و دادن جایزه به بهترین نقشه‌ها و قالی‌ها.
- ۳- تفتیش کارخانه‌های قالی‌بافی و اظهارنظر در اصلاح آن‌ها از حیث طرح و رنگ و بافت و غیره.
- ۴- اعزام متخصصین رنگرز به مراکز قالی‌بافی برای تعلیم رنگرزی و سعی در ترویج رنگ‌های طبیعی و نباتی در بافت قالی.
- ۵- تأسیس علامات مخصوصه دولتی برای قالی‌ها.
- ۶- مطالعات و اقدامات برای ترویج قالی ایران در خارجه و بهبودی بازار فروش آن.
- ۷- پیشنهاد لوایح قانونی یا نظامنامه و تصویب‌نامه‌ها که مؤدی به حسن جریان تجارت قالی و موجب ترقی صنعتی آن گردد و تذکر دادن به مقامات مربوطه آن‌چه را که برای اصلاح احوال متصدیان قالی‌بافی مفید باشد.
- ب- وظایف قسمت نقشه‌کشی و رنگ‌آمیزی
- ۸- تهیه نمونه‌های کوچک رنگی از بهترین نقشه‌های قالی.

- ۹- تهیه نقشه‌های بزرگ روی کاغذ میلیمتری با اصول نقطه‌چینی که مورد استعمال قالی‌بافان است.
- ۱۰- جمع‌آوری نقشه‌های قالی‌های قدیم ایران.
- ۱۱- جمع‌آوری کتب و نقشه‌های فرش‌های ایران که در خارجه چاپ شده.
- ۱۲- تهیه کلکسیون‌ها از بهترین نقشه‌های فرش‌های ایرانی و خارجه.
- ۱۳- تعلیم و تهیه نقاش‌های ماهر برای نقاشی فرش.
- ۱۴- اصلاح نقشه‌های نقاش‌های فعلی در صورت مراجعه.
- ج . وظایف قسمت رنگرزی و لابراتوار شیمیائی.
- ۱۵- تهیه بهترین رنگ‌های نباتی و طبیعی و تعلیم طرق مختلفه استعمال آن‌ها.
- ۱۶- تعلیم و تهیه رنگرزه‌های ماهر.
- ۱۷- نظارت در کارخانجات قالی‌بافی برای جلوگیری از استعمال رنگ‌های غیرثابت و نامرغوب.
- ۱۸- جمع‌آوری طریقه‌های مختلفه و نسخه‌های رنگرزی نباتی و طبیعی و مطالعه در طریقه‌های مزبور برای احیاء بهترین آن‌ها و طبع و نشر نتیجه مطالعات.
- ۱۹- رنگ کردن پشم‌هائی که برای تهیه قالی لازم می‌شود، خواه به جهت مؤسسه و خواه از خارج سفارش داده شود.
- ۲۰- امتحان پشم‌ها برای یافتن بهترین اقسام آن که مناسب قالی‌بافی باشد و کشف معایب و مفاسد آن‌ها.
- د- وظایف قسمت قالی‌بافی
- ۲۱- ایجاد دستگاه‌های قالی‌بافی که به طرز مراکز مهم قالی‌بافی ایران از قبیل آذربایجان . همدان . عراق . کاشان . خراسان . ترکمن . اصفهان (بختیاری) . کرمان . بلوچ . شیراز . کردستان . بیجار (گروس) و غیره قالی تهیه نماید.
- ۲۲- مطالعه در بهترین طریقه‌های قالی‌بافی مخصوص هر ناحیه و تعلیم آن طریقه‌ها و تربیت قالی‌بافان ماهر و نشر نتیجه مطالعات.
- ۲۳- اصلاح دستگاه‌های قالی‌بافی مخصوص هر ناحیه و ترویج بهترین دستگاه‌ها که مناسب قالی‌بافی طرز نواحی مختلفه ایران بوده باشد، به وسیله ارسال و ارائه دستگاه‌های نمونه در مراکز هر ناحیه.
- ۲۴- تهیه قالی‌های نمونه برای تشخیص بهترین نقشه‌ها و مطبوع‌ترین رنگ‌ها و کیفیت جور کردن آن‌ها.
- ۲۵- ایجاد دستگاه‌های مخمل‌بافی و زری‌بافی به طرز کاشان و سعی در اصلاح و ترویج این صنایع.

پروگرام فوق برای اطلاع وزارت جلیله داخله ارسال می‌شود.  
رئیس کابینه وزارت اقتصاد ملی دکتر حسین [...] (ناخوانا) ...  
[مهر بیضی: وزارت اقتصاد ملی]

اداره اول دویم مرکز ۹/۵/۲۷

[مهر چهارگوش: ثبت کل وزارت داخله/ نمره ۱۸۱۳۵- تاریخ ۵/۲۷]

### سند شماره ده (۱۰)

مراسله حکومت استرآباد خطاب به وزارت داخله

مبنی بر اعلام ارسال نمونه پشم به وزارت اقتصادملی

تاریخ ۱۳۰۹/۶/۲۶- نمره ۲۲۲۳

مقام منیع وزارت جلیله داخله دامت شوکته

عطف به مرقومه متحدالمال نمره ۸۲۲۲ . ۹/۵/۲۷، راجع به ارسال نمونه پشم که رقم نمونه پشم‌های

موجودی در استرآباد را محتوی دو کیسه به وزارت جلیله اقتصادملی ارسال و جواب نیز تحت نمره ۲۲۲۰

عرض شده است. [امضاء: امان‌اله اردلان]- [مهر بیضی: حکومت استرآباد ۱۳۴۲]

ضبط- اداره اول ۹/۷/۱

[مهر چهارگوش: ثبت کل وزارت داخله/ نمره ۲۲۲۸۸- تاریخ ۹/۷/۲]- نمره ۹۹۹۷

### سند شماره یازده (۱۱)

رونوشت مراسله وزارت اقتصادملی خطاب به وزارت داخله (در ۲ برگ)

مبنی بر درخواست ارسال اساسنامه کمیسیون قالی ایران برای حکام ولایاتی که قالی بافی دارند

نمره ۷۳۷۳/۴۷۶ . تاریخ ۹/۶/۲۷

[سواد] مراسله وزارت اقتصادی ملی

وزارت جلیله داخله

در تعقیب مُراسله مورخه ۳۰ مرداد ماه ۱۳۰۷ که از طرف وزارت فوایدعامه سابق به آن وزارت جلیله

مراجعه و تقاضا شده بود در مراکز مُهمه قالی بافی هیئتی به نام گُمسیون قالی مُرکب از اشخاص خیره

تشکیل داده شود و در چند نقطه کمسیون مزبور تشکیل و راپورت‌هایی می‌رسد نظر به اینکه وظایف

گُمسیون‌های مزبور رسماً معین نبود تا جلسات خود را مرتباً تشکیل دهند، به این جهت مقصود اصلی

تأمین نمی‌شد و چون وزارت اقتصادملی به صنعت قالی که مهم‌ترین صادرات مملکت و نفیس‌ترین

متاع ایران است، نظر خاصی دارد، اخیراً (نظامنامه اساس تشکیلات کمسیون قالی ایران) را شامل ۱۵

ماده تنظیم نموده، تلواً برای اطلاع آن وزارت جلیله ارسال و تمنا دارد مقرر فرمایند برای هر یک از حکام

مراکز ذیل:

تبریز- همدان- زنجان- اصفهان- کرمان- عراق- شیراز- کاشان- مشهد

یک نسخه از آن ارسال داشته و دستور دهند بر طبق مقررات نظامنامه اساسی و در تحت نظر خود در

محل‌های فوق‌الذکر کمسیون مزبور را از اشخاص بصیر و خیره در تحت ریاست خود تشکیل داده و بر



طبق ماده یازدهم اسامی اعضاء کمیسیون را اشعار و در حسن جریان آن مواظب و مراقبت داشته، راپورت جلسات و نظریات کمیسیون را به این وزارتخانه مستقیماً ارسال دارند موجب کمال امتنان خواهد بود. محل امضاء و مهر وزارت اقتصاد ملی. سواد مطابق با اصل است. نمره ۹۸۶۳

### سند شماره دوازده (۱۲)

مراسله حکومت استرآباد خطاب به وزارت داخله  
مبنی بر ارسال چهار برگ ضمیمه  
شامل سواد مراسله حاکم نظامی پهلوی دژ و ضمائم آن به علاوه سواد راپرت کلانتر حاجیلر،  
همگی در باب سؤالات وزارت اقتصاد ملی در مورد انواع پشم منطقه  
تاریخ ۲۸ بهمن ۱۳۰۹ - نمره ۴۱۷۰. ضمیمه: ۴ [برگ]  
مقام منیع وزارت جلیله داخله دامت شوکتہ  
تعقیب معروضه نمره ۴۰۲۶ اینک سواد مراسله حکومت نظامی پهلوی دژ با ضمائم آن و نمونه پشم از  
نژاد مختلف گوسفندهای آن جا و سواد راپرت کلانتر حاجیلر و نمونه پشم ارسالی حدود حاجیلر تقدیم  
می‌گردد.

[امضاء: امان‌اله اردلان] - [مهر بیضی: حکومت استرآباد ۱۳۴۲]  
اداره محترمه اول مسطورہ پشم هم رسیده است.  
[مهر چهارگوش: ثبت کل وزارت داخله / ۴۱۷۰۸ - بتاریخ ۹/۱۲/۹] - نمره ۱۵۶۳۰

### سند شماره سیزده (۱۳)

سواد مراسله حاکم نظامی پهلوی دژ خطاب به حاکم استرآباد  
مبنی بر تشکیل کمیسیون محلی قالی در پهلوی دژ و ارسال صورت جلسه کمیسیون  
سواد مراسله حکومت نظامی پهلوی دژ - نمره ۵۲۹ - مورخه ۹/۱۰/۵  
بعد العنوان عطف به امریه نمره ۱۸۱۶ خاطر عالی را مستحضر می‌دارد در تاریخ ۹/۱۰/۲۵ کمیسیون از  
پیرمردان و یاشولی‌های محل، نماینده معارف و مالیه در اداره حکومتی تشکیل و صورت مجلس به  
امضاء اعضاء کمیسیون تهیه، به ضمیمه تقدیم. حکومت نظامی پهلوی دژ.  
سواد مطابق سواد مصدق است. [امضاء: امیرپاشائی]  
[مهر هشت ضلعی: کابینه حکومتی استرآباد ۱۳۳۷]

### سند شماره چهارده (۱۴)

سواد صورت جلسه کمیسیون قالی پهلوی دژ  
در ساعت ۲ بعد از ظهر ۹/۱۰/۲۵ کمیسویی از پیرمردان و یاشولی‌ها و نماینده معارف و مالیه گمش‌تپه و

جواب سؤالات متحدالمال نمره ۱۲۸۹۶ به ضمیمه تهیه و تقدیم گردید. قربان سردار - غایت - رحیم جان الهوردی. صوفی ولد قلیخان. ایشان. ارکت - محمدعلی ابن جابان. [...] (ناخوانا) ...] قره. تحصیلدار مالیه پهلوی دژ. کفیل مدرسه دولتی پهلوی دژ قائمی. سواد مطابق با اصل است. [امضاء: امیرپاشائی] [مهر هشت ضلعی: کابینه حکومتی استرآباد ۱۳۳۷]

### سند شماره پانزده (۱۵)

جواب سؤالات وزارت اقتصاد ملی درباب انواع پشم، که در جلسه کمیسیون قالی پهلوی دژ تهیه شده است. در تاریخ ۰۹/۱۰/۲۵ - کمیونی از پیرمردان و نماینده معارف و مالیه در اداره حکومتی تشکیل و جواب سؤالات متحدالمال نمره ۱۲۸۹۶ بشرح ذیل اظهار داشتند.

در جواب ماده ۱ غیرممکن

پشم از نژادهای مختلف ارسال ۲ // // //

در سه سالگی ۱۶ سیر، دو مرتبه چیده می شود؛ پائیز و بهار ۳ // // //

رنگ سیاه و سفید زیادتر از رنگ های مختلف می باشد. ۴ // // //

شیر در موقع محصول ۸ سیر ۵ // // //

بیلاق و قشلاق ندارند ۶ // // //

در سن دو سالگی چهار من تبریز ۷ // // //

مرض آبله و تلفات نامعلوم ۸ // // //

تعیین عده گاو غیرممکن ۱ // // //

رنگ سیاه و زرد و شاخ متوسط ۲ // // //

اندازه قد ۱۰۴ ۳ // // //

وزن در سه سالگی چهار من تبریز ۴ // // //

شیر در موقع محصول یک من الی یک من و نیم ۵ // // //

سواد مطابق اصل است. [امضاء: امیرپاشائی]

[مهر هشت ضلعی: کابینه حکومتی استرآباد ۱۳۳۷]

### ■ منابع

ژوله، تورج. ۱۳۸۱. پژوهشی در فرش ایران.

پنجمین نشست از سلسله نشست‌های سرزمین مادری

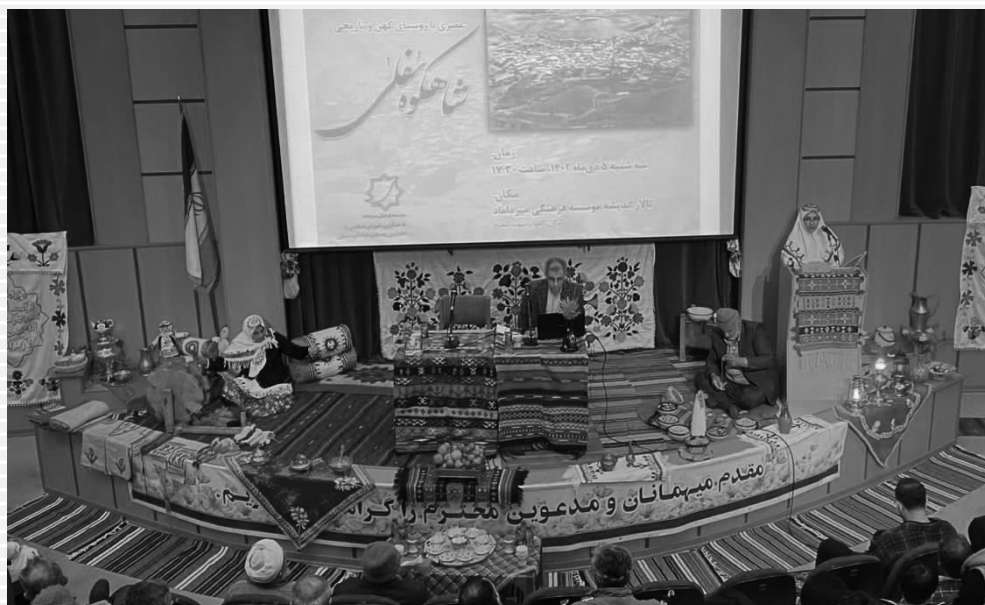
# پذیرایی با طعم شاه‌کوه

عصری با روستای کهن و تاریخی شاه‌کوه سفلی



رحمت اله رجائی

معلم بازنشسته، پژوهشگر تاریخ  
و روزنامه‌نگار



مجری در پایان نشست «عصری با روستای کهن و تاریخی شاه‌کوه» از حضاران خواست به نگارخانه موسسه فرهنگی میرداماد بروند تا «پذیرائی با طعم شاه‌کوه» از آن‌ها انجام گیرد! در این مکان همه چیز برای یک عصرانه آماده بود. نان‌های محلی (با سبزی و بدون سبزی)، آش محلی (ترشی‌آش)، ماش‌پتی، قُروت‌آو (غذای مخصوص زمستان)، حلوا (جُوز‌حلوا، ماچپله‌حلوا)، شیرکاکو، نون و... به ذائقه بسیاری نشست و حضور در دو ساعت نشست را برای بسیاری لذیذ، بامزه و ماندگار کرد. این غذاها و شیرینی‌ها به همراه چای، دمنوش و شربت توسط بانوان شاه‌کوهی تهیه و به‌وسیله آنان هم‌که لباس محلی بر تن داشتند توزیع شد. برخی از حضاران به‌خصوص خانم‌ها، سعی کردند با پرسش‌هایی، طریق پخت آن‌ها را بدانند، که دهیار شاه‌کوه در پاسخ‌گویی به آنان، بسیار فعال بود.

در نگارخانه مؤسسه فرهنگی میرداماد «کرگاه» (کارگاه: دستگاه سنتی بافندگی) برپا و خانمی هم مشغول بافتن بود، که حاضران با تماشای آن می‌توانستند با شیوه بافندگی بافندگی شاه‌کوه در گذشته آشنا شوند. علاوه بر این‌ها، بازار عرقی‌جات که با استفاده از گیاهان منطقه شاه‌کوه تهیه شده، برپا بود. تنها سهم من از این سفره گسترده، دمنوش زرشک بود که من آن را با تکه‌نانی، که یکی از دوستان به من داده بود، خوردم. «پذیرایی با طعم شاه‌کوه» سبب شد تا افراد کمتر به نمایشگاه اسناد که در نگارخانه برپا شده بود توجه کنند. در این نمایشگاه حدود بیست سند از اسناد تاریخی روستای شاه‌کوه سفلی، شامل نامه‌ها، قباله‌های ازدواج، مصالحه‌نامه‌ها، شکایات اهالی شاه‌کوه به نمایندگان مجلس شورای ملی، گزارش‌های تلگرافی و... به نمایش درآمده بود که می‌شد بخشی از تاریخ شاه‌کوه را در آن به‌عینه دید.

اتفاقاً در همین نشست، یکی از سخنرانان خبر از عریضه یکی از زنان شاه‌کوهی خطاب به فتحعلی‌شاه داد، که در آن وی از کسانی که گوسفندان او را گرفته بودند شکایت کرده و شاه قاجار هم به آن عریضه پاسخ داده و دستور رسیدگی به شکایت آن زن را صادر کرده بود.

نشست عصری با روستای کهن و تاریخی شاه‌کوه، پنجمین نشست از سلسله‌ها نشست‌های «سرزمین مادری» بود که شامگاه روز سه‌شنبه ۵ دی‌ماه ۱۴۰۲ در تالار اندیشه مؤسسه فرهنگی میرداماد برگزار شد. مدیرعامل مؤسسه فرهنگی میرداماد، در ابتدای این نشست با اشاره به اهمیت احیای حفظ و معرفی هویت فرهنگی، گفت: اگر ما هویت‌مان را حفظ نکنیم، دچار مرگ خواهیم شد. از این‌رو ما محکوم به حفظ هویت‌مان هستیم، بر همین اساس مؤسسه فرهنگی میرداماد، سلسله نشست‌هایی را تحت عنوان «آشنایی با سرزمین مادری» برگزار می‌کند و در آن سعی داریم ضمن معرفی هویت تاریخی خودمان، با آن ارتباط برقرار کنیم. وی افزود، نشست امروز سرزمین مادری را به یک روستا اختصاص دادیم، چراکه باور داریم هویت فرهنگی و آداب و رسوم را باید در روستاها جستجو کرد. احمدخواجه نژاد گفت، اگر قرار باشد فرهنگ بومی خودمان را بشناسیم، باید از روستاها شروع کنیم و در این ارتباط نباید منتظر فعالیت نهادهای دولتی باشیم، بلکه باید خودمان آستین همت را بالا بزنیم.

در ادامه جلسه، خانم میراحمدی، دهیار شاه‌کوه سفلی در حالی که لباس سنتی زنان شاه‌کوه را برتن داشت، در جایگاه حاضر شد و به معرفی این روستا پرداخت. او گفت، شاه‌کوه در منطقه کوهستانی (البرز میانی) با ارتفاع ۲۵۰۰ متر واقع شده و یکی از روستاهای دهستان استرآباد جنوبی بخش مرکزی شهرستان گرگان است. جمعیت شاه‌کوه ۱۹۸ خانوار و ۷۵۰ نفر است که در فصل تابستان ۲ تا ۳ برابر می‌شود. وی در ادامه از پتانسیل‌های شاه‌کوه سفلی سخن گفت.

در ادامه‌ی این نشست، محمود اخوان‌مهدوی با اشاره به وجود شاخص‌هایی چون فراوانی آب، خاک مساعد و امنیت در منطقه شاه‌کوه و هم‌چنین برخورداری از موقعیت استراتژیک و قرارگیری در حالشیه یکی از مسیرهای کاروانی و هم‌چنین موقعیت سرحدی شاه‌کوه به عنوان نقطه مرزی جنوبی ولایت و ایالت استرآباد (سرزمین گرگان)، از تأثیر این عوامل در شکل‌گیری روستای شاه‌کوه، به عنوان یک سکونتگاه کهن یاد کرد و افزود: شاه‌کوه از جمله روستاهایی است که قدمت آن به عصر باستان بازمی‌گردد. وی باتوجه به وجود شواهدی

از تدفین تابوتی با تابوت‌هایی از چوب اُرس، گورخُمره‌ها، آثار سفالی، وجود قبرستان‌های تاریخی متعدد و... از قدمت شاه‌کوه و مناطق اطراف آن در عصر باستان، به خصوص دوره ساسانی، سخن گفت. وی افزود در مطالعات باستان‌شناسی ایران در حوزه تدوین تابوتی، گورخمره به عنوان نوعی تابوئت ثبت شده، تابوت‌های سنگی، فلزی و سفالی نیز ثبت شده‌اند. ولی از آن‌جا که چوب ماندگاری ندارد، تاکنون تدوین در تابوت چوبی ثبت نشده، این درحالی است که در منطقه شاه‌کوه حداقل دو مورد تدوین در تابوت چوبی ثبت شده که چوب‌های آن از جنس چوب درخت اُرس یا اُرس هستند و این چوب‌ها توسط موادی شبیه به قیر روان یا نوعی مواد نفتی آغشته شده‌اند. بخشی از این ماندگاری، مربوط به مقاوت چوب اُرس در مقابل فرسایش است، بخشی مربوط به ترکیبات خاک منطقه است، برخی به واسطه دسترسی به مواد نفتی در منطقه و بخش دیگر نیز شاید در ارتباط با سرمای منطقه است که مانند یک سردخانه طبیعی عمل می‌کند. حالا جدای از این‌که درخت سرو، به عنوان یک درخت همیشه‌سبز در فرهنگ ایران باستان و حتی ایران پس از اسلام، نماد جاودانگی و دارای تقدس بوده است، سایر عوامل یاد شده نیز بر کیفیت سکونت در این منطقه افزوده و به آن اهمیت داده‌اند. اخوان در ادامه گفت: ارتفاع زیاد شاه‌کوه و به ویژه رشته‌کوه گوگشان (کهکشان) در جنوب آن، به منزله‌ی سدی بوده بین دو سرزمین گرگان و کومش، بنابراین ساکنین شاه‌کوه، به نوعی پاسداران و مرزبانان مرزهای جنوبی سرزمین هیرکانی یا سرزمین گرگان بوده‌اند. از همه مهمتر این‌که در کتاب بُندهش، که تفسیری بر کتاب زنداوستا است، به آتش مقدس کوه گرگان اشاره می‌شود، که به آن لقب و عنوان «آتش بدون خورش» یا «آتش بدون دود» داده‌اند. اهالی شاه‌کوه به خوبی می‌دانند که در منطقه شاه‌کوه نقاطی وجود دارد که در گویش بومی منطقه به این نقاط «نفت‌دژ» می‌گویند. در این نقاط گازهای طبیعی از حفره‌های زمین خارج می‌شده‌اند. تا همین چند دهه گذشته، اهالی شاه‌کوه این گازها را سوزانده و از آن‌ها استفاده روزمره می‌کردند. در دوران پیش از اسلام که آتش به عنوان یکی از ارکان اصلی زندگی نقشی حیاتی در زندگی



بشر داشته، در شاهکوه به طور دائمی می‌سوخته و نه تنها نیازی هیزم نداشته، بلکه دودی هم از آن متساعد نمی‌شده است. بنابراین یکی از آتشگاه‌های مقدس زردشتیان محسوب می‌شده است. علاوه بر این‌ها من خودم سال‌ها پیش سندی را نزد مرحوم حاج نادر حسام دیدم که مربوط به ملک خودش بود و در آن سند به نام «زرتشت‌محل» به عنوان یکی از محله‌های روستای شاهکوه سفلی اشاره شده بود. وی در ادامه ضمن ذکر نام برخی از محوطه‌های تاریخی شاهکوه، افزود: پیرامون بخش مسکونی روستای شاهکوه محوطه‌های باستانی پرشماری وجود دارد که نمونه‌های زیادی از انواع سفال و آثار باستانی دیده می‌شود، که از نظر شکل و فرم ظاهری به سفال‌های دوره ساسانی شباهت دارند، لکن یک پژوهش باستان‌شناسانه در این منطقه می‌تواند، تاریخ سکونت در این منطقه را به درستی روشن کند. علاوه بر این پژوهش‌های زبان‌شناسی در منطقه شاهکوه نشان می‌دهد که بسیاری از واژه‌های موجود در گویش اهالی شاهکوه و به ویژه اسامی تاریخی مناطق پیرامون شاهکوه، ریشه در زبان فارسی باستان دارند. پژوهشگر تاریخ و فرهنگ سرزمین گرگان در ادامه از ارتباط شاهکوه با استرآباد گفت و اشاره کرد که چگونه اهالی این روستا، برخی از منابع لازم از جمله یخ (در فصل تابستان)، گج، آهک، چوب، پیاده‌نظام و مواد لبنی را برای اهالی استرآباد فراهم می‌کردند.

احمد خواجه‌نژاد نیز در این نشست گفت: وجود قبرستان‌هایی معروف به «قبرستان گبری»، تأییدی بر حیات و زندگی در عصر باستان شاهکوه است. به باور برخی پژوهشگران متأخر، شاهکوه در مسیر حرکت سپاهیان اسکندر مقدونی قرار داشت. این پژوهشگر تاریخ سرزمین گرگان در ادامه گفت: حیات اجتماعی شاهکوه در ایران پس از اسلام نیز ادامه پیدا کرد، چنان‌که مهدی خلیفه عباسی، ابوالخضیب را برای رفتن به شاهکوه مأمور می‌کند. او با استفاده از منابع تاریخی از جمله کتاب‌های تاریخ جرجان، معجم البلدان، یاقوت حموی و الکامل ابن اثیر، به بررسی نقش و جایگاه شاهکوه در ایران بعد از اسلام پرداخت.

خواجه‌نژاد در ادامه، از شاه طهماسب دوم صفوی و نادرشاه افشار گفت، که چگونه آنان از مسیر روستای شاهکوه برای رفتن به خراسان عبور کردند. وی هم‌چنین به وجود تفنگچیانی از شاهکوه در سپاه آقامحمدخان قاجار اشاره کرد و اردو زدن فتحعلی‌شاه قاجار در منطقه چمن ساور برای لشکرکشی به خراسان را، از نشانه‌های موقعیت و اهمیت این ناحیه برشمرد.

خواجه‌نژاد در سخنان خود اشاره‌ای هم به سیاحانی چون ملگونوف و رایینو داشت که در عصر قاجار وارد استرآباد شده بودند و درباره این روستا نوشتند. وی هم‌چنین گفت: ناصرالدین شاه در سفر دوم خود به خراسان، در شاهکوه اقامت و برخی دیدارها داشت. خواجه‌نژاد هم‌چنین گفت: اقتصاد شاهکوه همواره مبتنی بر دامداری بوده است. چنان‌که اهالی این روستا، روزگاری ۲۰۰ هزار رأس گوسفند داشته‌اند. احمد خواجه‌نژاد در ادامه، ضمن معرفی مشاهیر شاهکوه، از سنت‌هایی چون غلم‌سلام، سیاه‌دوزی و وادوش به عنوان میراث کهن فرهنگی شاهکوه یاد کرد. وی در پایان گفت: بافت روستای شاهکوه به علت اهمیت تاریخی، در سال ۱۳۹۷ در فهرست آثار ملی کشور به ثبت رسید، که این افتخاری برای اهالی این روستا است.

در ادامه‌ی این نشست، حسین دهقان به معرفی طبیعت شاهکوه پرداخت و گفت: فرهنگ و تاریخ شاهکوه متأثر از جغرافیای آن است. وی ضمن اشاره به امکانات طبیعی شاهکوه از جمله قله گاوگوشان، چشمه‌ها، مراتع،

داروهای گیاهی، گونه‌های جانوری و... بر ضرورت مراقبت و برنامه‌ریزی برای استفاده گسترده از آن تأکید کرد. دهقان گفت: وجود آب پاک و گوارا، هوای مناسب و داروهای گیاهی، با برنامه‌ریزی صحیح می‌تواند گردشگری سلامت را در این بخش رونق دهد.

یکی از جلوه‌های زیبا و تفاوت‌های نشست عصری با روستای تاریخی شاه‌کوه با دیگر نشست‌های سرزمین مادری، جایگاه مراسم (بین) بود که در آن صنایع دستی، پرده‌ها، صندوقچه، نم‌د و... به نمایش درآمده بود، علاوه بر این، دو نفر از هنرمندان شاه‌کوهی (خانم کیوتر کاووسی و آقای یوسفعلی کابوسی) در زمان برگزاری نشست، با ابزار آلات سنتی، چگونگی تولید صنایع دستی این روستا را بر روی جایگاه (بین) برای حاضرین به نمایش گذاشته و محصولات تولیدی مردمان این آبادی را معرفی کردند.

اجرای موسیقی سنتی هنرمندان شاه‌کوهی؛ آقایان ایوب حسام (خواننده) و حسین دهقان (نی‌نواز) از دیگر برنامه‌های مراسم بود که مورد توجه قرار گرفت.



■ برای مشاهده تصویری بخش‌هایی از نشست پنجم سرزمین مادری، گد‌های بالا را اسکن کنید ■



گزارشی از مقدمات تأسیس گنجینه مفاخر استان گلستان

## تاریخ‌سازان معاصر سرزمین گرگان

### شناسنامه‌دار می‌شوند

اداره‌کل ثبت احوال استان گلستان، بانی گنجینه مفاخر استان گلستان شد

■ **تحریریه فصلنامه میرداماد** - یکی از قدیمی‌ترین شاخه‌های علوم انسانی و گرایش‌ها و ارکان علم تاریخ، ثبت زندگی‌نامه و معرفی مشاهیر اصناف مختلف علمی و فرهنگی است. پیشینه این گرایش در علوم اسلامی در قالب «سیره‌نویسی» تبلور یافته، که غالباً به پیامبر(ص)، صحابه و تابعین اختصاص داشته است. نمونه‌های دیگر از این دست را می‌توان در علم انساب دانست که در ابتدا صرفاً کارکرد دیوانی و حقوقی داشت، اما بعدها ضمن آمیخته شدن با «اخبار» جنبه‌ی تاریخی نیز پیدا کرد. از دیگر نمونه‌ها، علم رجال و در پی آن علم جرح و تعدیل است؛ هرچند علم رجال بیشتر پیرامون روش‌های شناخت سلسله‌ی راویان و قضاوت در مورد آن‌هاست، اما برآیند آن شناخت شخصیت‌های برجسته‌ی یک صنف و نحله خاص است. البته تا این‌جا تنها سیره‌نویسی است که به جزئیاتی از زندگی شخصیت‌های بسیار ویژه می‌پردازد. در علوم انساب و رجال الزام بر ذکر نام و ارتباط صاحب آن نام با نسل‌های پیش از خود وجود دارد، چه این ارتباط تابع نسب باشد و چه تابع ارتباط با پیش‌کسوتان یک صنف؛ اما گاهی اطلاعاتی در مورد اشخاص نام‌برده ارائه می‌شود، که شناخت بیشتری از آن‌ها به دست می‌دهد. از دیگر موارد می‌توان به ثبت مولید و وفیات اشاره کرد، که پیشینه آن به دوران پیش از اسلام می‌رسد، لکن در ابتدا تنها مختص به پیامبران و پیشوایان مذهبی بوده است. اما پس از قرون اولیه اسلامی شاخه‌های دیگری با عناوین «طبقات‌نویسی»، «تذکره‌نویسی» و... نیز ظهور یافته‌اند، که البته به معرفی رجال و آثار آنان در یک صنف مشخص می‌پردازند. در دوران معاصر نیز زندگی‌نامه‌نویسی یا بیوگرافی‌نویسی غالباً به عنوان آثار تک‌نگاری پیرامون معرفی کامل و مفصل یک شخصیت و یا دانشنامه‌ها و دایره‌المعارف‌ها به عنوان آثاری در معرفی گروهی از شخصیت‌ها - با تعیین یک قید و محدوده مشخص، اعم از قید صنفی، فکری-عقیدتی، جغرافیایی و... به معرفی گروهی از مشاهیر و مفاخر علمی و فرهنگی پرداخته‌اند. البته آثاری با عناوین «مشاهیر» و «مفاخر» در یک حوزه فرهنگی یا جغرافیایی و یا هر دو نیز می‌توانند نوعی از دانشنامه‌ها قلمداد شوند.

در بین انواع مختلف مذکور در بالا، غالب موارد به معرفی پیشینیان پرداخته و نمونه‌های اندکی نیز مربوط به شرح حال و معرفی معاصرین است. بررسی‌های تاریخی که نشان دهنده کاستی‌هایی در مورد شناخت چهره‌های تاریخی هستند، موجب شده است که گروهی از پژوهشگران به ثبت اطلاعات زمان خود و نیز شخصیت‌های هم‌عصر خود بپردازند، اما با این حال، از یک سو جذابیت جستجو و کاوش در تاریخ و از سوی دیگر خلاءهای موجود تاریخی، هم‌چنان بیشترین توجه پژوهشگران را به بررسی، تحلیل،



گردآوری و ثبت اطلاعات مشاهیر متقدم معطوف ساخته است. در زمان حال نیز ثبت آشفته و بدون سامان اطلاعات روز، در فضا مجازی، ذهن پژوهشگران را از اقدام در این زمینه غنی ساخته است، لکن وقتی به صورت موردی به سراغ گردآوری اطلاعات یک یا چند نفر از شخصیت‌های هم‌عصر خود می‌رویم، با خلاءهای موجود مواجه شده و متوجه خواهیم شد که بسیاری از اطلاعات ثبت شده قابل استناد نیستند، یا در مورد برخی افراد اطلاعات متناقض ثبت شده و علاوه بر این بخشی از اطلاعات ثبت شده، کاربرد پژوهشی ندارند.

در دوره‌های متأخر توجه به تاریخ اجتماعی رواج یافته و نتیجه‌ی پژوهش در زمینه تاریخ اجتماعی در قالب آثار مکتوب یا آثار دیداری-شنیداری منتشر شده است. اما با این وجود، هنوز در پرداختن به معرفی چهره‌های اجتماعی قدم قابل توجهی برداشته نشده است. البته باید توجه داشت، منظور از شخصیت‌های اجتماعی، فعالان حوزه اجتماعی نیست، بلکه شخصیت‌هایی است که در حوزه زندگی اجتماعی در هر دوره نقشی را ایفا کرده‌اند. هرچند این موضوع می‌تواند به وسعت و تعدد تمامی افرادی باشد که در یک دوره زندگی می‌کنند، لکن در هر دوره افرادی در صنوف مختلف اجتماع به عنوان شخصیت‌های برجسته‌تر قابل توجه هستند. اما معمولاً توجه پژوهشگران بیشتر معطوف چهره‌های فاخر تاریخی است که با عناوین مفاخر یا چهره‌های ماندگار دسته‌بندی شده و یا در یک دسته‌بندی عمومی‌تر با عنوان مشاهیر، به مجموعه‌ای از چهره‌های مختلف توجه می‌شود. لکن باید پرسید تکلیف آنان که در زمان خود تأثیرگذار بوده، اما به هر دلیل شهرت نیافته‌اند چیست؟ برای مثال فرض کنید قرار است یک فیلم مستند یا مستند داستانی یا فیلم تاریخی مبتنی بر مستندات تاریخی در مورد یک موضوع در یک دوره تاریخی ساخته شود، حال از خود پرسید غیر از موضوعات عمومی مورد توجه و شخصیت‌های بسیار برجسته آن موضوع در آن دوران، چه شخصیت‌های دیگری شناخته شده هستند؟ به عبارت دیگر باید در نظر داشت که هر اجتماع-در هر دوره- از مجموعه‌ای از شخصیت‌های مختلف با کارکردهای گوناگون تشکیل شده، که جز معدودی از افراد شاخص، مابقی ناشناخته هستند. پس در فیلمی که ساخته می‌شود، جز چهره‌های فاخر، باقی چهره‌ها جعلی و ساختگی خواهند بود.

یکی از روش‌هایی که می‌توان به شناختی نسبی از رویدادها و شخصیت‌های اجتماعی یکصد سال اخیر دست‌یافت، پژوهش در حوزه تاریخ و فرهنگ شفاهی پیرامون موضوع مورد مطالعه است. اما منبع دیگری که تاکنون چندان مورد توجه قرار نگرفته و ناشناخته مانده، اسناد هویتی موجود در بایگانی ادارات ثبت احوال منطقه‌ای و کشوری است. در نگاهی ساده و پیش‌پا افتاده اسناد ثبت احوال قادر هستند اطلاعاتی در مورد تاریخ تولد و فوت اشخاص، نام پدر و مادر، اعضای خانواده و ارتباطات نسبی و سببی آن‌ها ارائه دهند، که البته همین اطلاعات به‌ظاهر پیش‌پا افتاده در مورد خیلی از شخصیت‌های برجسته دوران معاصر نیز در دسترس نیستند و یا اطلاعات در دسترس متناقض است. در واقع در این زمینه اسناد ثبت احوال می‌تواند به عنوان یک منبع قابل استناد و ارجاع، در پژوهش‌ها مورد استفاده قرار گیرد. اما شناخت تاریخچه تأسیس ثبت احوال در کشور و در هر منطقه و نیز روش‌های ثبت

اطلاعات هویتی، نشان می‌دهد در سال‌های نخستین فعالیت اداره ثبت احوال (سجل احوال) اطلاعات درج شده، هرچند مختصر، لکن بیشتر از اطلاعات کنونی است. از یک سو امروزه نشانی دقیق هر شخص ذیل اطلاعات هویتی و شماره ملی او درج می‌شود، اما در گذشته اطلاعات محل سکونت به دقت امروز نبوده است. از سوی دیگر به دلیل نوع زندگی امروزی که شکل غالب آن اجاره‌نشینی است، محل سکونت افراد هرازگاهی تغییر کرده و معمولاً اطلاعات جدید به اداره ثبت احوال اعلام نمی‌شود. البته در سال‌های آغازین فعالیت سجل احوال بسته به این‌که اطلاعات هویتی به واسطه مراجعه مأمورین سجل احوال ثبت شده باشد، یا اشخاص به دفتر سجل احوال مراجعه کرده باشند، ثبت اطلاعات محل سکونت افراد متفاوت است. در شکل اول معمولاً محله و گذر محل سکونت هر فرد در یک شهر یا روستا ثبت شده است. در شکل دوم نیز بسته به سلیقه و میزان دقت مسئول ثبت اطلاعات در دفتر سجل احوال، ممکن است محل دقیق سکونت پرسیده شده و در دفتر و ورقه هویتی ثبت شده باشد. البته در شهرهای بزرگ مانند تهران، که شهر منطقه‌بندی مشخص داشته، غالباً منطقه محل سکونت یا کسب‌وکار صاحب سجل ثبت شده است. علاوه بر این مورد که نسبی است، درج شغل صاحب سجل و شغل پدر او و ارتباط اظهارکننده به عنوان یکی از اعضای خانواده (سببی و نسبی) و یا آشنایی و همسایگی و... نقاط تاریک قابل اعتنائی را روشن می‌سازد. حال در نظر بگیرید در شهری مانند استرآباد (گرگان کنونی) فعالیت اداره احصائیه و سجل احوال از آبان‌ماه ۱۳۰۵ آغاز شده است؛ یعنی حداقل انتظار می‌رود که متولدین آبان ۱۳۰۵ به بعد دارای اطلاعاتی در اداره سجل احوال باشند، لکن باید در نظر داشت که در زمان تأسیس این نهاد، بسیاری از افراد پا به سن گذاشته و حتی افرادی با سنین هشتاد تا نودساله نیز در بین آنان بوده‌اند. یعنی اسناد سجل احوال در مواردی قادر است در مورد برخی از چهره‌های فعال در دوران مشروطه نیز اطلاعاتی ارائه دهد.

یک بررسی پیش‌پا افتاده در دفاتر و اسناد ثبت احوال سرزمین گرگان، نشان می‌دهد که اطلاعات بسیار ارزشمندی در مورد بافت اجتماعی منطقه، شخصیت‌هایی که دوران گذار استرآباد از دوره سنتی به مدرن را رقم زده‌اند، بیماری‌های همه‌گیر، مشاغل منسوخ شده، سلیقه‌های انتخاب اسم، نحوه انتخاب نام فامیلی، آمار جمعیتی دقیق، تعداد باسواد و بی‌سواد، شاغل و بی‌کار، متأهل و مجرد، ولادت و وفات، میزان تکدی‌گری، تعداد محصلین مدارس نوین (همگی به تفکیک مرد و زن)، تعداد نیروی نظامی، تعداد طبقه ملاک، تعداد روحانیون و طلاب علوم دینی، تعداد بازاریان (در اصناف مختلف) و... وجود دارد.

باتوجه به پتانسیل‌های موجود، در حدود سال‌های ۸۶-۱۳۸۵ گنجینه‌ای با عنوان «گنجینه مفاخر استان گلستان» در اداره کل ثبت احوال استان گلستان راه‌اندازی شد، در این گنجینه‌ی کوچک و ارزشمند، ضمن نمایش سیر تحول و تطور اسناد هویتی در آغاز تاکنون، برای تعداد انگشت‌شماری از مفاخر و مشاهیر استان گلستان نیز یک تابلو تهیه شد و در هر تابلو ضمن نمایش سند هویتی هر شخص، توضیحات مختصری در مورد زندگی‌نامه وی نیز ارائه گردیده بود. البته لازم به یادآوری است که طرح گنجینه مفاخر ثبت احوال نخستین بار در سال ۱۳۷۸ توسط مدیر گرگانی ثبت احوال استان قم، آقای بابک دربیکی

اجرا شد، که در این پروژه یکی از کارشناسان کنونی ثبت احوال گلستان، یعنی آقای حسین سوسرای با ایشان همکاری داشت. لکن این کار جنبه دائمی نداشت و تنها به صورت یک نمایشگاه برگزار شد. علاوه بر این در موزه ثبت احوال تهران نیز در کنار اسناد و اشیاء گوناگون، اسناد هویتی برخی از رجال شاخص و سرشناس نیز به نمایش درآمده است. اما مدیر کنونی اداره کل ثبت احوال استان گلستان، آقای حمیدرضا مطیع، که خود از پژوهشگران حوزه‌های حقوق، تاریخ و مشاهیر است، با توجه به شناختی که از اسناد قدیمی ثبت احوال داشتند و آگاهی از این که بخشی از تاریخ اجتماعی سرزمین گرگان (استان گلستان) در اسناد ثبت احوال ضبط و محفوظ است، پس از بررسی‌های پی‌درپی، نخستین بار در اردیبهشت ۱۴۰۲، این موضوع به‌طور رسمی در استانداری گلستان مطرح شده و بار دیگر در مردادماه سال جاری طی جلسه‌ای با حضور استاندار گلستان، مدیرکل ثبت احوال و ریاست انجمن آثار و مفاخر فرهنگی کشور، طرح گنجینه ثبت احوال گلستان به‌طور رسمی به تصویب رسیده و طی جلسات متعدد با اعضای انجمن مفاخر استان گلستان، شوراهای هماهنگی شهرستان‌های استان، شورای فرهنگ عمومی استان، فرمانداری‌های مختلف، مؤسسات فرهنگی و ادارات متعدد، فهرستی از مفاخر استان، بالغ بر دوهزار اسم گردآوری کرده، کارمندان کنونی و بازنشسته ثبت احوال به تهیه بیوگرافی هریک از اسامی فهرست شده مشغول گردیدند و در جلسات متعدد با حضور نمایندگان انجمن مفاخر استان، مشخصات هر فرد بررسی شده، پس از تأیید شورای مفاخر، اطلاعات تهیه شده، در قالب‌های طراحی شده، بارگذاری شدند. البته لازم به یادآوری است، که این پروژه نشان داد تاکنون هیچ کار جدی و مدوئی در حوزه شناسایی و مستندسازی اطلاعات مشاهیر و مفاخر معاصر استان گلستان انجام نشده بود. لذا این کار در نوع خود نخستین قدم جدی در این حوزه قلمداد می‌شود. این پروژه که فاز نخست آن (فاز مفاخر)، هم‌چنان ادامه دارد، در آینده‌ای نزدیک به دو صورت فیزیکی و مجازی به نمایش در خواهد آمد و احتمالاً یکی از خروجی‌های آن کتاب مفاخر معاصر استان گلستان خواهد بود.



نمونه شناسنامه فرهنگی آیت‌اله سیدمحمدرضا طاهائی میبدی  
که به مناسبت روز ثبت احوال در استانداری گلستان رونمایی شد

به مناسبت اعطاء درجه یک هنری به استاد جواد پیشگر

## هنر انسان بودن

■ **تحریریه فصلنامه میرداماد** - وقتی از تئاتر، از سینما، تلویزیون، عکاسی، شعر، نقاشی، طراحی و گرافیک سخن می‌گویید یا در حوزه نقد هنری و هر موضوع ادبی و هنری دیگری با او به گفتگو می‌نشینید، با خود می‌گویید لابد تخصص او تئاتر، نه ... سینما ... که نه ... تلویزیون ... رادیو ... نه! نه! شعر و شاید گرافیک است! اگر تخصص او کارگردانی تئاتر است، پس چرا اینقدر از نقاشی و گرافیک و طراحی می‌داند و چقدر زیبا هر موضوع هنری و ادبی را نقد می‌کند. وقتی از کارنامه هنری او می‌پرسی، چیز زیادی نمی‌گوید. وقتی می‌خواهی در مورد افتخارات خودش صحبت کند و یا شخصیت کسی را به نقد بکشد، سخت‌گفتار و خسیس‌البیان می‌شود. اما در مورد هر موضوع هنری و ادبی ساعت‌ها به صحبت می‌نشیند. وقتی دست‌نوشته خودت را به او می‌دهی یا طرح ذهنی خودت را برای ساخت یک نمایش یا یک فیلم مطرح می‌کنی، ساعت‌ها وقت می‌گذارد و بی‌مذايقه - و البته بدون تعارف - راهنمایی می‌کند. اما اگر بخواهی با هزار طرفند و زیرکی یک جمله منفی در مورد کسی از زیر زبانش بکشی، غیرممکن است زبان باز کند. تاکنون نشنیدیم در مورد کسی با حبت و بغض سخن بگویند، اما اهل تملق و چاپلوسی و بذل و بخشش عناوین و تعریف بی‌جا هم نیست. سابقه هنری‌اش را که بررسی می‌کنی، در هر رشته ادبی و هنری کاری انجام داده، ولی فقط برای خودش، نه برای این‌که در آن زمینه ادعایی کند و خود را اهل آن هنر بداند. کارهایش مختصر و کم‌تعداد، اما فاخر و ماندگارند. با وجود این‌که جزو نخستین اعضای انجمن سینمای جوانان گرگان است که در نیمه دهه ۱۳۵۰ مستندهای فرهنگی - اجتماعی ساخته، اما باز وقتی ایده مستند شاعرانه‌ای که در ذهن دارد را مطرح می‌کنی، می‌گوید: «دوست دارم یک مستند ساز آن را بسازد!» در حالی که بی‌شک هیچ‌کس بهتر از خودش قادر به این کار نیست. نگاهی گذرا به مشق‌های او در حوزه مستند و فیلم کوتاه در دهه ۱۳۵۰، بیانگر خلاقیت و توان او در این عرصه است.

به تئاتر عشق می‌ورزد؛ با گوشت و پوست و استخوان .... با تمام وجودش تئاتر را تجربه کرده و به اندازه هزارن سُر پُر تجربه از آن می‌داند. در حوزه گویندگی سابقه درخشانی دارد. سال‌ها برای این‌که گوش من و شما را به ادبیات درست عادت دهد و ما را با آثار بزرگ ادبیات جهان آشنا کند، با موانع جدی مبارزه کرده، نان خودش را بریده، اما تن به کار سخیف نداده است. قدردان استادان خود است و در مقابل شاگردان قابل و مستعد و خلاق، خود را تا حد شاگردی پایین می‌آورد. وقتی از آثار فاخر و موفق او سخن می‌گویی، اصرار دارد از تمام کسانی که او را در آن اثر همراهی کرده‌اند یاد کند، تا مبادا اثری را به نام خود مصادره کرده باشد!

ذاتاً هنرمند و ادیب است و گنجینه‌ای پُر بها از هنر و ادبیات در ذهن و دل دارد. اما در زندگی فرزاد و نشیب‌های زیادی را طی کرده؛ سختی‌ها، بی‌وفایی‌ها، ناسپاسی‌ها و نداری‌های زیادی را تجربه کرده و خم به ابرو نیاورده، اما کج‌فهمی‌ها، نفهمی‌ها، بی‌سوادی‌ها، بی‌مایگی‌ها، سطحی‌نگری‌ها و خودفروشی‌ها در هنر و ادبیات، زود از کوره‌اش به‌در می‌برد.

با آگاهی از این‌که در سال‌های شکوفایی و بالیدن در تئاتر، چه کسانی زیر پای او را خالی کرده‌اند، نام آن‌ها را با شیطننت به زبان می‌آوری تا واکنش او را ببینی، اما انگار نه انگار همینان بودند که ..... - بدون هیچ تغییری در رفتار و گفتارش، در مورد کارهای آنان صحبت و به نقاط قوت و ضعف کارشان اشاره می‌کند، اما در مورد شخصیت آن‌ها و آن‌چه با او کردند چیزی نمی‌شنوی.

تشنه‌ی هم‌صحبتی در حوزه ادبیات و هنر و نقد سازنده است. وقتی از کافه «موسی ده فرمان» و شعرخوانی‌ها و بحث‌های ادبی... تا پیاده‌روی‌ها و گپ‌وگفت آخر شب در خیابان‌های گرگان با یاران قدیم سخن می‌گوید، شوق و حسرت توأمان در وجودش موج می‌زند.

قبل از هر چیز انسان است و شریف ... و اما بعد، استاد مسلم است. گنجینه‌ای که اکنون در حاشیه‌ی زادگاه خود، بدون حاشیه زندگی می‌کند. گنجی که نسل من و مانه او را کشف، که هرزگامی می‌خواهیم تکه‌ای از آن را خرج بیهودگی‌هایمان می‌کنیم. داشتن درجه‌ها، امتیازات، تقدیرنامه‌ها و



امثال آن، معیار قابل اعتماد و اعتنایی در سنجش جایگاه هنری و ارزش کیفی آثار یک هنرمند نیست؛ چنان‌که استاد جواد پیشگر چه حایز درجه و امتیاز هنری باشد و چه نباشد، بدون شک یکی از شاخص‌ترین و ممتازترین چهره‌های هنری استان گلستان هست و خواهد بود. با این وجود بر خود لازم می‌دانیم اعطاء درجه یک هنری به پیشکشوت کارگردانی تئاتر استان گلستان و کشور، گوینده رادیو ایران، شاعر، نویسنده و منتقد تئاتر و سینما، استاد جواد پیشگر را به جامعه هنری ایران تبریک عرض کنیم. روزی که این یادداشت را بخواند، خرده خواهد گرفت که این همه تعریف و تمجید برای چیست؟ اما چه خوشش بیاید و چه نیاید، این باور ماست، بی‌مبالغه و بزرگنمایی! یادآوری گوشه‌ای از آن‌چه که هست با زبانی الکن و ادبیاتی علیل. اصلاً این یادداشت برای جواد پیشگر نوشته نشده که بخواد خوشش بیاید یا نیاید، برای دیگران است، برای یادآوری به خودمان!

داستان باغ وحش - کارگردان: جواد پیشگر

دانشکده هنرهای زیبا - ۱۳۶۵

با بازی عباس شادروان و جواد پیشگر

به مناسبت ششمین سال درگذشت محمدهادی نامورراد

## تجدید دیدار با هادی

■ **تحریریه فصلنامه میرداماد** - پنجشنبه‌ی غم‌زده‌ی بیست‌ویکم‌دی‌ماه سال یک‌هزار و سیصد و نودوشش خورشیدی خبری تلخ و ناگوار را با خود همراه داشت؛ خبر کوچ هادی نامور، خبری که همه‌ی دوستان و آشنایان از ته دل می‌خواستند کذب باشد، که نبود! جسم هادی برای همیشه رفته بود.



اما روز ۲۱ دی‌ماه امسال (۱۴۰۲) پس از گذشت ۶ سال، وقتی خانواده‌ی او بر سر مزارش حضور یافتند، با جمعی از یاران قدیم و جدید هادی مواجه شدند. در این روز نسل امروز و دیروز تئاتر گلستان، با هادی بیعت کردند و این بدان معنی‌ست که هادی هنوز زنده است، هنوز می‌نویسند، هنوز کارگردانی می‌کند، هنوز رفاقت می‌کند، هنوز پدری می‌کند، هنوز آموزگاری می‌کند و هنوز مانند خون در رگ‌های تئاتر گلستان جاری است.

محمدهادی نامورراد (دی ۱۳۹۶ - دی ۱۳۲۸) یکی از نخستین نویسندگان ادبیات نمایشی در سرزمین گرگان است که نمایشنامه‌های ارزشمندی را از خود برجای گذاشت. او به عنوان نویسنده و کارگردان، در تئاتر گرگان تحولی شگرف را رقم زد و تأثیر زیادی روی هم‌نسلان و نسل بعد از خود گذاشت. او در دوران افول چراغ تئاتر گلستان، به ساخت فیلم و سریال روی آورد، تا بتواند به بهانه‌ای هنرمندان را دور هم جمع کرده و از فروپاشی این جمع که با خون دل‌ها شکل گرفته بود، جلوگیری کند. صرف‌نظر از این‌که خروجی او در حوزه فیلم و سریال چه بود، این کار او به هنرمندان این گوشه‌ی دورافتاده حس زنده بودن می‌داد. اکنون نیز یاران وفادارش گرد او جمع شده‌اند، تا بگویند تئاتر گرگان زنده است؛ چون هادی و جلالی و صمیمی و تقی‌نژاد و صالحی و صفرپور و قوشچی و تمام کسانی که با تئاتر این شهر نفس کشیده‌اند، زنده هستند و خواهند بود.

به یاد استاد ایرج تنظیفی

# رابط بین صنعت مسگری و هنر مجسمه‌سازی درگذشت

ایرج تنظیفی فرزند اصغر، در ۱۷ اردیبهشت ۱۳۱۷ در محله دربنو گرگان، در خانواده‌ای از طبقه کارگر به دنیا آمد. تحصیلات ابتدایی خود را در دبستان شیروخورشید گرگان و دوران دبیرستان را در دبیرستان نمونه ضمیمه دانشسرای گرگان سپری کرد. برای ادامه تحصیل به تهران رفت و ضمن کار در آموزش و پرورش تهران، تحصیلات خود را در رشته هنر با گرایش گرافیک و نقاشی در دانشکده هنرهای زیبای تهران ادامه داده و موفق به اخذ مدرک کارشناسی در این رشته شد. در زمان تحصیل در گرگان، برای کمک به اقتصاد خانواده، به کارهایی چون نمک‌فروشی، قصابی، نجاری و خراطی روی آورد، که خودش اعتقاد داشت این مشاغل در شکل‌گیری شخصیت هنری او نقش زیادی داشته‌اند. گرایش اصلی او در هنر، نقاشی بود، چنان‌که خودش نیز ابتدا خودش را نقاش می‌دانست و بعد مجسمه‌ساز. نخستین بار در سال ۱۳۵۲ به دلیل معلق شدن از کار آموزش، فرصتی برای خلق آثار تجسمی دست داده و نخستین مجسمه خود را ساخت. وی در دوران نوجوانی و جوانی زمینه‌های ادبی قوی داشت و شعر نیز می‌سرود و اغلب شعرهای او دارای مضامین سیاسی-اجتماعی بودند. لکن پس از وارد شدن به دنیای حرفه‌ای نقاشی و مجسمه‌سازی، برای مدتی شعر را رها کرد، اما مجدداً در دهه‌ی ۱۳۶۰ تحت تأثیر تألمات ناشی از جنگ تحمیلی و ناراحتی از تجاوز عراق به ایران، دوباره به سرودن شعر روی آورد. یکی از نمونه‌های اشعار او اسطوره





اردوان نام دارد که به صورت اُپرا (شعر-موسیقی) سروده شده و خودش آن را متن یک نمایش موزیکال می‌دانست. تنظیفی در خلق تمامی آثار خود چه شعر، چه نقاشی و چه مجسمه‌سازی از هنر اصیل ایرانی و به ویژه اقلیم گرگان تأثیر گرفته است؛ چنان‌که داستان اسطوره اردوان را نیز از یکی از افسانه‌های گرگانی برداشت کرده بود. تنظیفی در سال‌های پایانی عمر خود منظومه اسطوره اردوان را با کمک حسنعلی تاج‌الدینی و علی بایزیدی به صورت یک کتابچه مستقل منتشر کرد.

برخی منابع فضای مجازی به وی لقب «بنیانگذار مجسمه‌سازی با فلز مس در ایران» یا «پدر مجسمه‌سازی با فلز مس در ایران» داده‌اند. صرف‌نظر از این‌که این عنوان و لقب به درستی به وی داده شده یا خیر، در این‌که وی در حوزه نقاشی و مجسمه‌سازی با الهام از هنر اصیل و ناب ایرانی، آثاری بدیع خلق کرده و در کار خود صاحب سبک بود، شکی نیست.

ایرج تنظیفی که از مروجین نقاشی هایپررئالیستی در دهه ۱۳۶۰ ایران است، از دهه ۱۳۷۰ خورشیدی با الهام از جنگ تحمیلی ایران و عراق و تأثیرات روانی آن، مجموعه‌ای از آثار نقاشی با رنگ برجسته روی تخته خلق کرد، که این مجموعه «انسان جنگ، استخوان سنگ» نام دارد.

ایرج تنظیفی هنرمند چندوجهی معاصر ایران و افتخارگرگان‌زمین، که خود را فرزند گرگان و تحت تأثیر فضای اقلیمی، فرهنگی و اجتماعی گرگان می‌دانست، در روز ۲۰ بهمن ۱۴۰۲ بر اثر بیماری قلبی در تهران درگذشت. پیکر این هنرمند در روز ۲۳ بهمن‌ماه از مقابل خانه هنرمندان تهران تشییع شد. در این مراسم استاد پرویز رضایی پیشکسوت فلسفه، نقاشی و ترجمه، که از دوستان قدیم تنظیفی بود، به ایراد سخنانی در مورد یار دیرینه خود پرداخت و چند تن دیگر از دوستان و آشنایان او نیز به ایراد خاطراتی در مورد وی پرداختند. در پایان نیز پریس تنظیفی فرزند ایرج تنظیفی ضمن تشکر از مدیریت خانه هنرمندان و همگی کسانی که در مراسم حاضر شدند، به ذکر نکاتی در مورد پدرش به عنوان یک هنرمند متعدد پرداخت.



■ برای شنیدن بخشی از زندگینامه استاد تنظیفی با صدای خودش، گُذ مقابل را اسکن کنید ■



گزارشی از اجرای نمایش عهد سیاوش در گرگان

## نخستین نمایش سه ساعته در گرگان



■ **تحریریه فصلنامه میرداماد**- بسیاری از اتفاقاتی که امروز رخ می‌دهد، دارای شاخصه‌هایی هستند که مسلماً در آینده بخشی از تاریخ قابل ثبت ما خواهند بود. در دوران معاصر از میان صدها فعالیت فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و ورزشی، نام تئاتر گرگان - با هزینه‌ی معنوی بسیار و کمترین هزینه‌ی مادی - یکی از مواردی است که از سایر اتفاقات متمایز گردیده و مانند بسکتبال گرگان، به یکی از برندهای شهر گرگان تبدیل شده است. یکی از رویدادهای بدیع و بی‌سابقه در تاریخ تئاتر گرگان، اجرای نمایش «عهد سیاوش» بود که از ۱۵ تا ۳۰ دی‌ماه به مدت پانزده شب و هر شب به مدت سه ساعت در تالار فخرالدین اسعد گرگانی روی صحنه رفت.

عوامل این نمایش عبارت بودند از:

نویسندگان: رضا پورتراب‌زاده و حسین جهان‌افروز- کارگردان: رضا پورتراب‌زاده- تهیه‌کننده: سیدمحمدهادی موسوی‌رکنی- بازیگران: داوود سعیدی، مهدی صفرپور، محمّدحسین شمس، صمد رحیمی، هومن شهرستانی، حسین جهان‌افروز، نسرین دماوندی‌کمالی، ایلا مقصودلوراد، محمّد رضایی‌عزیزی، فاطمه مقصودلو، معید مرگان‌پور، علی آلوستانی، فاطمه سروش‌نیا، آیدا میرزایی، صدف

صبحی، فاطمه آصف آگاه، ندا فضلی، فاضله محبی، سارا عرب احمدی، کامیار آداک، ساناز قربانی، معین جعفری، هستی سلمانی، کیمیا اسپومحلی، ستایش رستمی، ثمین والی، مهدیس دنکوب، مرسانا دنکوب، الناز مقصودلونزاد، سماء قاسمعلی، فهانه قلندری، الناز حمیدزاده، سوگل سرفرازیان، آوین قلیچلی، غزاله آبرودی، بهمن باقریان، محسن قربانی، الهام اسماعیلی، طیبه آذرایین، الهام بطیاری، محمد اسلامی، طاها فرزبود، سحر خسروی، شهریار مکاری، فاطمه دنکوب و فائزه نوآبادی- مشاور بازیگردانی: داوود سعیدی و محمدحسین شمس- طراح صحنه و نور: رضا پورترابزاده- گریم: رسول احمدی و فاطمه آصف آگاه- دستیار گریم: فاطمه مقصودلو، فائزه نوآبادی و محسن قربانی- طراح حرکات: فائزه نوآبادی- طراح لباس: رضا پورترابزاده و فائزه نوآبادی- تیم پژوهشی شاهنامه: حسین جهان افروز، محمد اسلامی، طاها فرزبود، فائزه نوآبادی و رضا پورترابزاده- دستیار اول کارگردان: فائزه نوآبادی- دستیار دوم کارگردان: سحر خسروی، محسن قربانی، محمد اسلامی، آوین قلیچلی و فاطمه دنکوب- دستیار صحنه: ستایش رستمی، بهمن باقریان، طاها فرزبود و محمد ستوده- ساخت افکت‌های شنیداری: رضا پورترابزاده- اجرای افکت‌های شنیداری: محمد اسلامی- مدیر صحنه: رضا نازوئی- اجرای نور: محمدعلی شریعتی- ساخت دکور: محسن قربانی، محمد رضا نازوئی و سیدهادی موسوی رکنی- طرح و ساخت جواهرات: فائزه نوآبادی- طرح و اجرای خفتان‌های چرمی و آکسسوار: محسن قربانی، فائزه نوآبادی و رضا پورترابزاده- دوخت لباس: معصومه مؤمن (مزون بنوشه)- طراح جلوه‌های ویژه رایانه‌ای: معید مرگان‌پور- آهنگساز: روزبه صیادی- نوازنده عود: غلامرضا صیادی- سازهای کوبه‌ای (دمام و کوزه): وحید دزگاهی- سه‌تار و تنبور: روزبه صیادی- کرنای: قهرمان بابائف (از کشور تاجیکستان)- خواننده: حامد کی‌پور- هم‌آوایان: علی آلوستانی، فاطمه مقصودلو، ساناز قربانی، صدف صبحی، روزبه صیادی- سازنده و نوازنده قطعه حرمسرا: خداداد شکل‌زهی و زنده‌یاد خلیفه شه‌میر بلوچ‌مالداری- شاعر (قطعه تیر): معین جعفری- ضبط قطعات، میکس و مستر: محمد شمس- طرح تبلیغات و ساخت تیزر: شهریار مکاری- تدوین فیلم و تیزر: معید مرگان‌پور- عکاس: باران انوری و امیرشهاب شهابی- حامی ویژه: اینفینیتی.

رضاپورترابزاده رودسری، اهل گرگان، بازیگر و کارگردان جوان تئاتر، فارغ‌التحصیل رشته بازیگری از دانشگاه تربیت مدرس تهران، تاکنون تجربه کارگردانی هجده نمایش را در کارنامه خود دارد. پورترابزاده که کارگردانی ریسک‌پذیر و نوآور است، در اغلب کارهای خود تجربیاتی نو و بدیع را رقم می‌زند. تا پیش از این پُر بازیگرترین نمایش وی تئاتر «اپیدمی» بود که در سال ۱۳۹۷ با ۴۹ بازیگر در گرگان و تهران به روی صحنه رفت و در جشنواره فجر صاحب پنج جایزه، از جمله جایزه هیأت داوران شد. اما تئاتر «عهد سیاوش» تاکنون پُرهزینه‌ترین و پُرکارا‌کترترین تجربه پورترابزاده محسوب می‌شود؛ این نمایش با وجود صرفه‌جویی‌های زیاد حدود پانصد و پنجاه میلیون تومان هزینه برداشته و مجموع بازیگران و عوامل آن ۵۶ نفر بوده‌اند.

نمایش عهد سیاوش روایتی است از زندگی سه شخصیت اسطوره‌ای ایران به نام‌های گردآفرید، آرش

کمانگیر و سیاوش، اما محوریت اصلی داستان پیرامون زندگی سیاوش است. این داستان از نظر جغرافیایی در دو سرزمین ایران و توران رخ می‌دهد. در ابتدای نمایش نیز اشاره‌هایی به برخی اساطیر و ضداساطیر ایران هم‌چون مهر و میترا، اهریمن، زایش و پیدایش جهان و... شده است. علاوه بر اجزای دیالوگ محور، بخشی از متن نمایش توسط یک راوی روایت شده و گروهی از بازیگران با حرکات طراحی شده، به مفاهیم و موضوعات تجسم می‌بخشند. در بخشی از بازی‌ها جاشنی طنز گنجانده شده، که به نوع خود در بافت کار نشسته و تا حدودی به عنوان عنصر تعدیل‌کننده برای یک نمایش درام طولانی مدت - به‌ویژه برای مخاطب عام - نوعی نقطه قوت محسوب می‌شود.

بخشی از موسیقی این نمایش به صورت اجرای زنده بود و بخشی نیز از اتاق صدا پخش می‌شد. بک‌گراند صحنه انعکاس تصاویر ویدئویی بود که توسط پروژکشن بر روی پرده به نمایش درمی‌آمد. تمامی عناصر دکور صحنه که بیانگر چندین فضا و مکان بودند، مخصوص این نمایش ساخته و تهیه شده، لباس‌های تمامی بازیگران نیز متناسب با نقش و دوره زمانی داستان دوخته و تهیه شده بود. هرچند ممکن است ایراداتی به دکور و لباس‌ها وارد باشد، اما با وجود پرهزینه بودن کار و الزام به صرفه‌جویی عوامل، همین که همه چیز مخصوص همین نمایش بود و برای همین نمایش تولید شده بود، حایز اهمیت است.

در مورد متن و محتوای نمایش نیز از سوی برخی کارشناسان ادبیات و برخی شاهنامه‌شناسان انتقاداتی مطرح شد، که این انتقادات بیانگر نیاز به حضور یک کارشناس و مشاور ادبی در کنار عوامل نمایش می‌باشد. به علت طولانی بودن زمان نمایش، یک زمان استراحت ۱۵ دقیقه‌ای در بین داستان‌ها در نظر گرفته شده بود و به‌طور کل در یک نظرسنجی عمومی و نسبی، تقریباً تمامی تماشاگران با گرایش‌های مختلف از این‌که سه ساعت وقت خود را برای تماشای این نمایش گذاشته بودند، رضایت داشتند و کار را تحسین می‌کردند.

اما آن‌چه که جای تأسف دارد، این است که تئاتر گرگان که زمانی پُر مخاطب‌ترین تئاتر کشور بود و اساساً به دلیل حمایت همین مخاطبین، شهر گرگان لقب «مهد تئاتر ایران» را از آن خود کرده بود، مخاطب خود را شدیداً از دست داده، چنان‌که این نمایش آن‌چنان که باید مورد حمایت مردم گرگان قرار نگرفت. در حالی که این نمایش نتیجه‌ی بیش از شش ماه تلاش شبانه‌روزی یک گروه پنجاه نفره و هزینه‌ی بالا (به نسبت تئاترهای شهرستانی) و هزینه بلیط نسبتاً پایین (به نسبت کنسرت‌های دست دوم و سوم) بود. این موضوع نشان می‌دهد که وقتی می‌گویند «دلیل عمده‌ی ریزش مخاطبان تئاتر، اجرای کارهای ضعیف است»، این دلیل نمی‌تواند دلیل درستی باشد، پس باید به دنبال دلیل یا دلایل دیگری بود. هرچند ممکن است از نظر مخاطب خاص انتقاداتی به تئاتر گرگان وارد باشد، ولی نکته در این جاست که:

- ۱- مخاطب خاص حداکثر و در بهترین حالت بیست درصد مجموع مخاطبین تئاتر را تشکیل می‌دهند.
- ۲- تئاتری مثل تئاتر عهد سیاوش می‌توانست لحظات خوب و غرورآفرینی را برای مخاطب هشتاد درصدی رقم بزند و ضمن این‌که ساعاتی را به تماشا سرگرم است، با بخشی از اساطیر ایران آشنا شود و از همه مهم‌تر این‌که هر مخاطب، از هر طبقه و قشر، می‌توانست از کاری که برای آن هزینه شده و برای اجراهای

قابل قبول آن وقت گذاشته شده، لَدّت ببرد. ۳- رشد تئاتر در گرو رشد مجموعه‌ای از عوامل است، که بخش قابل توجهی از آن رشد فرهنگی مخاطب تئاتر است. البته در این میان نقش فراموش شده‌ی متولی تئاتر؛ یعنی اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی، غیرقابل انکار است. ۴- توسعه و تعالی تئاتر یک مملکت در گروه حمایت از تمامیت جریان تئاتر آن مملکت است؛ یعنی وقتی تئاتر به توسعه و تعالی می‌رسد که به شکل‌های مختلف از تئاترهای حرفه‌ای حمایت شود و نیز تمامی تئاترها مخاطب و البته منتقد داشته باشند. ۵- با فرض این‌که یک کارگردان یا تهیه‌کننده بپذیرد که بدون انتظار بازگشت مالی، تئاتری پرهزینه بسازد و روی صحنه ببرد، دیگر تئاتر از جریان حرفه‌ای خود خارج خواهد شد. و یا با فرض این‌که تماشای تئاتر رایگان باشد، ملّتی که از غذای نذری-نه برای ثواب آن، بلکه برای مُفت بودن آن- استقبال می‌کند، ممکن است از «تئاتر مُفت» استقبال کند، ولی بازهم تئاتر به رشد و توسعه نخواهد رسید، چون مخاطبان آن به رشد و توسعه فکری نرسیده‌اند. اما دردناک‌تر این جاست که به احتمال زیاد حتی در چنین شرایطی هم سالن‌های تئاتر خالی خواهد بود! ۶- نوک پیکان تمام انتقادات را نمی‌توان به سوی مخاطب و حتی مسؤلین گرفت، بخشی از برآیند کار مسلماً در گرو نحوه عملکرد عوامل نمایش است، که باید پس از هر اجرا کار خود را آسیب‌شناسی کرده، گوش شنوا برای انتقادات داشته باشند و آن‌ها را به‌کار بگیرند. صرف‌نظر از موارد بالا، بازهم وضعیت استقبال از تئاتر عهد سیاوش نسبت به سایر کارهایی که در گرگان انجام می‌شود، بهتر بود و امید است که روزبه‌روز مخاطب تئاتر بیشتر شود.



یادی از درگذشتگان قلمرو فرهنگ و هنر

# آن‌ها که از بین ما رفتند

■ تحریریه میرداماد ■

■ آغاز سخن

در این روزها بیشترین و شایع‌ترین اخباری که می‌شود شنید، خبر کوچ عزیزانی است که روزگاری در مرکز دایره فرهنگ و ادب و هنر میدان‌داری کردند، اما چندی بعد به فراموشی سپرده شدند و باز با انتشار خبر کوچشان به دنیایی دیگر، دوباره در یادها زنده شدند. ولی بازهم اندکی پس از این - جز در دل و ذهن معدودی از افراد- برای همیشه فراموش خواهند شد. در این میان خوش به سعادت کسانی که هنوز یارانی وفادار دارند و نخواهند گذاشت چراغ یاد و خاطره‌ی دوستان از میان رفته، رو به خاموشی رود و یا آنان که به گونه‌ای زیستند و آن قدر بزرگ بودند و هستند که حتی اگر بخواهی فراموش شوند، فراموش نخواهند شد. هرچند باید اعتراف کرد جامعه‌ی مصرف‌گرای امروز آن قدر فراموش‌کار شده، که قادر است بزرگ‌ترین‌ها و فراموش‌ناشدنی‌ترین‌ها را نیز به ورطه فراموشی بیاندازد. فصلنامه میرداماد به منظور پاسداشت خادمان فرهنگ سرزمین گرگان و ثبت نام و یاد آنان در تاریخ این دیار، به معرفی تعدادی از درگذشتگان ماه‌های اخیر، به ویژه آنان که زمینه‌ساز رویدادهایی بزرگ بودند، اما آن‌چنان‌که باید و شاید شناخته نشدند، خواهد پرداخت. نامشان زنده و یادشان گرمی باد!

■ درویشعلی رضایانی

مشهور به «درویش»، فرزند ابوالقاسم و خدیجه، از نوادگان پیرقلی خان شامبیاتی قاجار (سردار سپاه فتحعلی‌شاه و عباس‌میرزا)، در ۱۷ اردیبهشت ۱۳۲۶ در شهر گرگان تولد یافت. تحصیلات ابتدایی تا دبیرستان را در گرگان سپری کرده، پس از پذیرش در آزمون تربیت‌معلم، به استخدام آموزش و پرورش درآمد، مدتی در دبستان روستای میاندره معلم مقطع ابتدایی بود، سپس به مدرسه کردکوی منتقل شد. در اوایل دهه ۱۳۵۰ برای ادامه تحصیل به تهران رفت و با مدرک فوق‌دیپلم هنر به زادگاه خود بازگشت و تا زمان بازنشستگی در مدارس



راهنمایی گرگان مشغول تدریس بود. وی پس از بازنشستگی چند سالی به مدیریت مدرسه غیرانتفاعی ارشاد منصوب شد و پس از آن مدیریت مدرسه غیرانتفاعی فخرالدین اسعد گرگانی را برعهده گرفت و مدتی هم معاون مدرسه دکتر حسابی گرگان بود. اما پس از آن برای همیشه فعالیت در آموزش و پرورش

را رها کرده، یک مغازه لوازم التحریر کوچک در خیابان ششم بهمن دایر کرد و تا پایان عمر به همین شغل اشتغال داشت. در سال ۱۳۵۶ وقتی استاد محمدعلی لطفی مقدم، ریاست وقت اداره فرهنگ و هنر گرگان، پیشنهاد تأسیس انجمن سینمای جوانان گرگان را به محمدرضا اثنی عشری داد، نخستین کسی که در این کار با اثنی عشری همراه شد، درویش رضایانی بود. او به قطع در شکل گیری انجمن سینمای جوانان گرگان در سال های پیش از انقلاب نقش مؤثری داشته و ضمن این که یکی از فعال ترین اعضای انجمن بود، ریاست قسمت اداری انجمن را نیز برعهده داشت. وی هفته ای یک بار به همراه علی اصغر پوراکبر به تهران می رفت و از یکی از بنگاه های خصوصی فیلم در تهران، فیلم هایی را برای پخش در گرگان، به امانت گرفته، در گرگان نمایش می داد و مجدداً بازمی گرداند. این اقدام ارزشمند که رضایانی در آن نقش کلیدی داشت، در شکل گیری کانون فیلم گرگان و افزایش سواد سینمایی علاقه مندان این حوزه تأثیر غیرقابل انکاری داشته است. لازم به ذکر است که وی علاوه بر آوردن فیلم به گرگان و اکران آن در سینماهای شهر - به ویژه سینما مولن روژ- شخصاً در چاپ آگهی های پخش فیلم و انتشار آن ها نیز فعالیت داشت. در این دوران فاخترین و تأثیرگذارترین فیلم های سینمای جهان در گرگان نمایش داده شد، که علاوه بر ارتقاء سواد بصری و دانش سینمایی جوانان، در شکل گیری روحیه انقلابی و ضد سلطنت آن ها نیز مؤثر بوده است. چنان که خودش نیز در آن سال ها به عنوان یک فعال سیاسی- اجتماعی شناخته می شد.

درویشعلی رضایانی، به معنی واقعی یک انسان، شخصی متواضع، صادق، سالم و رفیقی وفادار بود. وی که دارای سه فرزند (دو دختر و یک پسر) است، مدت ها مبتلا به بیماری بود، لکن در اواخر شهریور و اوایل مهرماه ۱۴۰۲ بر اثر سرطان خون به بستر بیماری افتاد و پس از حدود چهل روز، در روز سه شنبه نهم آبان ۱۴۰۲ از این جهان فانی رخت بربست.

### ■ آقاسیدصادق میرحیدری



مشهور با «آق صاّدق» و مخاطب به عنوان «آقا»، فرزند سیدابراهیم و صدیقه بیگم شیرنگی، در ۲۴ اسفندماه ۱۳۲۲ در خانواده ای اهل منبر به دنیا آمد. خاندان پدری اش از نسل آقامیرحیدر میرکریمی و نسل به نسل جزو ذاکران طراز اول استرآباد بودند. مادر او نیز مرحومه صدیقه بیگم شیرنگی جزو آخرین حاملان میراث معنوی تعزیه ی بومی استرآباد و از روایان و بازی گردانان «آیین گفتگو» و در نوحه خوانی و مداحی صاحب سبک بود. آقاسیدصادق پس از اتمام تحصیلات، جذب آموزش و پرورش گرگان

شد و در همین شغل نیز به بازنشستگی نایل گردید. وی از سن ۹ سالگی به تشویق برادر بزرگ خود، مرحوم سیدقاسم میرحیدری، که از مداحان خوش صدای گرگان بود، به مداحی و نوحه خوانی روی آورد و نخستین تجربیات خود را با پامنبری خوانی آغاز کرد. نخستین تجربه ی عمومی او پامنبری خوانی در مدرسه سادات گرگان، در حضور آیت اله آقاسیدرسول میرکریمی بود، که مورد تحسین این عالم بزرگوار

گرگانی قرار گرفت و از آن جا که به طور ذاتی از صدای خوش و خاصی برخوردار بود، در مدت کوتاهی به یکی از ذاکران و مداحان مشهور گرگان تبدیل گردید. او بخشی از ردیف آوازی موسیقی ایران را به صورت سینه به سینه از برادر، پدر و مادر خود آموخت و تا حدودی با دستگاه‌های موسیقی آشنایی داشت. لازم به ذکر است که برادر کوچک وی، سید محمود میرحیدری نیز، که دارای صدایی خوش بود، در نوجوانی به عنوان خواننده به عضویت گروه موسیقی ایران شهر درآمد و با اغلب نوازنده‌های آن زمان به اجرای برنامه می‌پرداخت. در سال‌های پیش از انقلاب ۱۳۵۷ آقاسیدصادق یکی از معدود جوانان نوحه‌خوان گرگان محسوب می‌شد و در ایام سوگواری محرم و صفر برنامه‌های پرشوری برگزار می‌کرد. یکی از ویژگی‌های وی بداهه‌سرایی، بداهه‌خوانی و نیز ساختن اشعار مختلف متناسب با فضای فرهنگی-اجتماعی گرگان بود؛ چنان‌که در یکی از نوحه‌هایی که سروده، نام تمامی محله‌های گرگان را آورده است: «میدان و دربند و اندر عزای تو/ شهزاده قاسم است است محو لقای تو... الخ». آقاسیدصادق در دی‌ماه ۱۳۵۷ که مصادف بود با اربعین حسینی، در شهر گرگان دسته‌ی عزاداری بزرگی راه‌اندازی کرد و ضمن خواندن نوحه‌های پرشور حماسی، به خواندن برخی از اشعار انقلابی نیز اقدام کرد. وی پس از انقلاب ۱۳۵۷ با همراهی و کمک آیت‌اله سیدمحمدرئسی و گروهی از ختیرین گرگانی، حسینیه بزرگی در زمین تیمچه‌خرابه، واقع در گذر دوشنبه‌ای گرگان احداث کرد و هیأت مذهبی «مکتب‌الحسین» را در آن راه‌اندازی نمود. میرحیدری که یکی از گنجینه‌های میراث معنوی شهر گرگان بود، در تاریخ ۲۲ آذرماه ۱۴۰۲ در محل سکونت خود واقع در شهرک فرهنگیان گرگان جهان فانی را بدرود گفت. لازم به یادآوری است که مادر وی صدیقه بیگم شیرزگی، فرزند سید نصراله و خدیجه بیگم (متولد ۱۳۰۲) نیز حدود پنج‌ماه پیش از او در تاریخ ۳ مرداد ۱۴۰۲ و در سن ۹۹ سالگی درگذشت.

### ■ رضا معینی

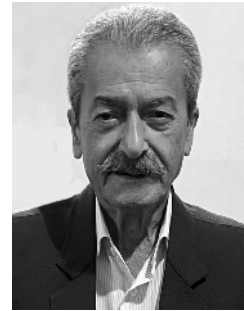
فرزند علیجان در ۱۹ خردادماه ۱۳۲۳ به دنیا آمد. خانواده پدری وی اصالتاً اهل گرگان بودند، لکن به واسطه شغل پدر، وی در تهران رشد کرد و تا پایان عمر نیز در همان جا ماند. معینی از نیمه دوم دهه ۱۳۴۰ در رادیو ایران به عنوان گوینده مشغول به کار شده و در اواخر دهه ۱۳۴۰ (حدود سال‌های ۴۹-۱۳۴۸خ) به طور رسمی به استخدام رادیو ایران درآمد. از آثار ماندگار او در دوران فعالیت در رادیو، اجرای برنامه‌های «در انتهای شب»، «قصه شب» و «گل‌های تازه» است. به واسطه آشنایی استاد حسن کسایی و رضا معینی در برنامه‌های گل‌ها، در



آلبوم موسیقی «قصه‌های عشق مجنون» (نکوداشت مولانا در سال ۲۰۰۷) اثر حسن کسایی، رضا معینی اشعار مولانا را دکلمه کرده است. رضا معینی در دهه ۱۳۶۰ اجرای یکی از نخستین مسابقات تلویزیونی با عنوان «نام‌ها و نشانه‌ها» را برعهده داشت. وی که در سال ۱۳۷۹ بازنشسته شده بود، حدود دو سال از بیماری پارکینسون رنج می‌برد و در نهایت در ۱۰ آذرماه ۱۴۰۲ در تهران درگذشت.

### ■ آقاسید محمدعلی محسنی مفیدی

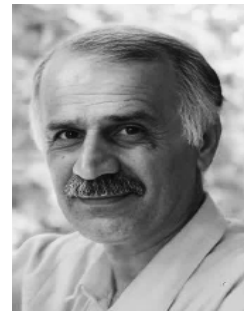
مشهور به «محسنی خیاط»، فرزند آقاسید ابوتراب و حاجیه فاطمه در ۲۶ بهمن ماه ۱۳۲۰ در محله میدان شهر گرگان به دنیا آمد. وی از سادات بنی مفید استرآباد و از نسل آقامحسن شیخ الاسلام (مؤسس مدرسه محسنیه استرآباد) بود. وی در جوانی به حرفه خیاطی روی آورد و به یکی از مشهورترین خیاط‌های شهر گرگان تبدیل شد. محسنی که در زمان حیات خود آخرین نسل از متولیان موقوفات آقامحسن و مدرسه محسنیه بود، یکی از حاملان میراث معنوی شهر گرگان محسوب می‌شد. صحبت‌های او از تاریخ گرگان،



یادآور کتاب «تاریخ اجتماعی تهران» نوشته جعفر شهری بود. آن قدر در روایت وقایع تاریخی به جزئیات تسلط داشت که می‌توانست هر رویداد را با کلام به تصویر بکشد. وی که پیش از انقلاب عضو تیم بسکتبال گرگان بود، پس از انقلاب ۱۳۵۷ با کمک جمعی از هم‌تیمی‌های قدیم خود بخشی از تکیه خاندان محسنی مفیدی در شرق میدان عباسعلی را به تکیه بسکتبالیست‌ها تبدیل کرد. وی تا آخرین لحظات حیات فعالیت روزمره خود را داشت. لکن سرانجام در روز ۲ آذرماه ۱۴۰۲ در منزل شخصی خود در شهر گرگان بدرود حیات گفت.

### ■ حسینعلی حاج محمدی

فرزند حبیب‌اله و جهان در ۲۹ مهرماه ۱۳۲۶ در محله باغشاه گرگان به دنیا آمد. تحصیلات ابتدایی تا دبیرستان را در گرگان سپری کرده و برای ادامه تحصیل راهی تهران شد. وی در زمان دانشجویی، به عضویت انجمن سینمای جوانان تهران درآمد و پس از دریافت مدرک کاردانی هنر در رشته عکاسی، به گرگان بازگشت. وی در گرگان ضمن عکاسی از سوژه‌های مختلف، به عنوان یکی از اعضای انجمن سینمای جوانان گرگان در گروه‌های فیلمسازی آماتوری و حرفه‌ای بومی، همزمان به عنوان صدابردار و عکاس پشت‌صحنه فعالیت داشت.



حاج محمدی که از دوران نوجوانی با عکاسی آشنایی داشت، از سال ۱۳۶۴ همزمان با دایر شدن رشته گرافیک در هنرستان‌های گرگان، به عنوان نخستین مربی عکاسی در مدارس گرگان مشغول به کار شد و همزمان به عنوان مدیر انجمن سینمای جوانان گرگان، این انجمن را پس از چند سال تعطیلی، مجدداً در شهر گرگان دایر کرد. وی در دوران مدیریت استاد مسعود امامی در انجمن سینمای جوانان گرگان نیز بسمت معاونت انجمن را برعهده داشته است. حاج محمدی در دو دهه اخیر ضمن پیگیری فعالیت‌های آموزشی و هنری، به عنوان همسر و پدری وفادار به خانواده خود خدمت کرد و با وجود این که در سال‌های اخیر با بیماری سرطان دست و پنجه نرم می‌کرد، تا آخرین لحظات از فعالیت بازماند. لکن در ماه‌های آخر حیات خود در بستر بیماری افتاد و سرانجام در روز ۸ دی‌ماه ۱۴۰۲ به دیار باقی رخت برکشید.

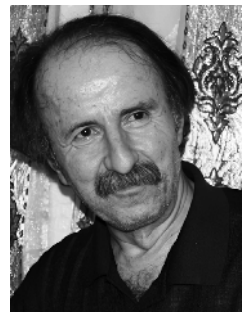


### ■ تاجوردی پیکر



فرزند آی دُقدی و ارازبی بی، در یکم خردادماه ۱۳۴۳ در بندر ترکمن به دنیا آمد. دوران تحصیلی خود را از مقطع ابتدایی تا دبیرستان در زادگاه خود سپری کرد و پس از پایان دوران خدمت سربازی، به زادگاه خود بازگشت. با وجود این که در خانواده وی کسی اهل موسیقی نبود، وی در دوران نوجوانی به موسیقی علاقه مند شد و در حدود ۲۰ سالگی آموزش موسیقی را نزد استاد مجید تگه آغاز کرد. وی پس از سال‌ها تلمذ نزد دکتر مجید تگه، به یکی از استادان موسیقی ترکمن در حوزه نوازندگی دوتار، خوانندگی و آهنگسازی تبدیل شد. تاجوردی توسط دکتر مجید تگه به رادیو گرگان راه یافته، در سال ۱۳۶۵ (۲۲ سالگی) در اداره رادیو استخدام شد. اما اشتغال اصلی او در آن جا، گویندگی در برنامه‌های ترکمنی رادیو بود. او پس از سال‌ها گویندگی در رادیو، در بخش موسیقی محلی نیز فعال شده و کارهای متعددی را تولید کرد. علاوه بر آثار موسیقی متعددی که در آرشیو صداوسیما گلستان از وی باقی مانده، یکی از کارهای ارزشمند او در دوران اشتغال در صداوسیما این بود که گروهی از نوازندگان ترکمن را به رادیو دعوت و از هر کدام آن‌ها چندین قطعه را ضبط کرد که از آن زمان تاکنون گاه‌گاه از صداوسیما گلستان پخش می‌شود. یکی از آثار فاخر استاد تاجوردی پیکر اجرای زنده قطعه کچ فلک در نمایش «نارآغز» به کارگردانی استاد علیرضا درویش‌نژاد بوده است. این نمایش در سال ۱۳۶۶ در جشنواره فجر تهران مورد توجه قرار گرفته و از تاجوردی پیکر نیز بابت اجرای موسیقی آن تقدیر شد. به شهادت بسیاری از کسانی که این نمایش را دیده‌اند، یکی از تأثیرگذارترین بخش‌های این نمایش همان بخش اجرای استاد پیکر بوده است. از دیگر اجراهای استاد پیکر در کنار تئاتر، می‌توان به اجرا در نمایش مختومقلی در ایران و ترکمنستان اشاره کرد. تاجوردی هرچند با موسیقی به این دنیا نیامد، ولیکن با موسیقی از این دنیا رفت. این گنجینه ارزشمند موسیقی و فرهنگ ترکمن در روز ۲۵ دی ماه ۱۴۰۲ در شهر بندر ترکمن به آوای ازیلی پیوست.

### ■ مختار رنجیده یامچی



فرزند غلامعلی و سکینه، در ۲۰ مردادماه ۱۳۳۶ در شهرستان مینودشت به دنیا آمد. وی که از شعرای شاخص شرق استان گلستان و مسؤل انجمن شعر و ادب بیدل مینودشت بود، در غرلسرایی تبحر داشت و مجموعه‌ای از شعرهایش با نام «شبانه‌های دلتنگ» تاکنون منتشر شده است. مختار رنجیده، که مدتی از بیماری رنج می‌برد، در شامگاه شنبه ۷ بهمن ماه ۱۴۰۲ در مینودشت درگذشت.



## معرفی کتاب

# ابرهایی در شرق

در طول دوران قاجار شخصیت‌های مختلفی از نقاط مختلف اروپا، با اهداف گوناگون به سرزمین استرآباد آمده‌اند، که تعداد زیادی از آنان نتیجه‌ی مشاهدات و دریافت‌های خود را در قالب گزارش، مقاله و کتاب منتشر کرده‌اند، لکن از بین مجموعه‌ی این آثار،

تعداد انگشت‌شماری شناسایی و به زبان فارسی برگردانده شده و تعداد بیشتری یا هنوز به دلیلی ترجمه نشده و یا اساساً شناسایی نشده‌اند. یکی از این آثار سفرنامه ولنتاین بیکر در سال ۱۸۷۳م است، که در سال ۱۸۷۶ در لندن و به زبان انگلیسی منتشر شده است. بیکر که در ۲۰ آوریل ۱۸۷۳ سفر خود را از لندن و از راه اتریش، به سمت قفقاز آغاز کرده بود، از قفقاز به سمت الیزابت‌پل، شماخی، باکو رفته، از آن‌جا وارد انزلی می‌شود. از انزلی به بندرگز و سپس آشوراده می‌رود. از آشوراده به سوی اترک و چیکیش‌لر رفته و مجدداً به آشوراده بازمی‌گردد. وی سرانجام آشوراده را به سمت تهران ترک کرده، از مسیر اشرف (بهشهر)، ساری و فیروزکو، به پایتخت ایران می‌رسد، پس از مدتی اقامت در تهران، مسیر خود را به سمت خراسان ادامه داده و نقاط دیگری از ایران را سیاحت می‌کند. بیکر کتاب خود را در دو بخش تدوین کرده؛ بخش نخست شامل شرح سفر، رویدادها و دیدارها در ۱۸ گفتار و بخش دوم با عنوان «گزارش سیاسی و راهبردی درباره آسیای مرکزی» است. گفتارهای دوم و سوم این کتاب مربوط به مشاهدات سفر وی از الیزابت‌پل تا تهران است، که بخشی از هر دو گفتار مربوط به سرزمین استرآباد (پروال یا بندرگز، آشوراده و اترک) می‌باشد. دکتر مزدک دربیکی، دکترای محیط زیست، عضو شورای راهبردی و مدیرگروه علوم طبیعی دانشنامه گلستان، ضمن پژوهش‌های اخیر خود در حوزه تاریخ طبیعی سرزمین استرآباد و گرگان، به دلیل آشنایی با زبان انگلیسی و فن ترجمه، گفتارهای دوم و سوم کتاب بیکر را به‌طور کامل ترجمه کرده و دیباچه و پیشگفتار مؤلف را نیز در ترجمه خود آورده است. کتاب ابرهایی در شرق (بخش استرآباد و مازندران) نوشته ولنتاین بیکر، ترجمه مزدک دربیکی، در سال ۱۴۰۲، شامل ۶۶ صفحه رقیعی، توسط انتشارات بنام وابسته به مؤسسه فرهنگی میرداماد گرگان منتشر شده است.

## اخبار فرهنگی

نماینده ولی فقیه در گلستان:

# کتابخانه‌ها مواریت گذشتگان هستند

آیت‌الله نورمفیدی با بیان این‌که کتابخانه‌ها مواریت گذشتگان ماست، گفت: فضای مجازی دلیل بر اصالت تاریخی ما نیست، ولی کتابخانه‌ها دلیل اصالت تاریخی و ریشه داشتن این کشور و ملت است و باید در حفظ و تقویت آن کوشا باشیم.



آیت‌الله سیدکاظم نورمفیدی در دیدار دبیرکل نهاد کتابخانه‌های عمومی کشور با ایشان، با اشاره به اهمیت کتابخانه‌ها، گفت: یک زمانی کتابخانه‌ها از اهمیت بالایی برخوردار بود و هر کسی که نیازمند به مسائل علمی و تحقیقی بود،

به کتابخانه‌ها مراجعه می‌کرد. اما امروز فضای مجازی بازار کتابخانه‌ها را سخت کرده است. نماینده ولی فقیه در گلستان افزود: در عین حال کتاب خودش منبع اصلی و میراث گذشتگان ماست و فلاسفه و دانشمندان از آن استفاده می‌کنند.

وی ادامه داد: الان هم کتابخانه‌های مهمی در دنیا وجود دارد که خیلی ارزشمند است و به هر دلیلی در دنیای امروز کتابخانه‌ها اهمیت دارد.

آیت‌الله نورمفیدی با بیان این‌که کتابخانه‌ها مواریت گذشتگان ماست، گفت: فضای مجازی دلیل بر اصالت تاریخی ما نیست، ولی کتابخانه‌ها دلیل اصالت تاریخی و ریشه داشتن این کشور و ملت است و باید در حفظ و تقویت آن کوشا باشیم.

وی افزود: علم، دانش و کار خیلی تحول ایجاد کرده است و اگر شرایط اجتماعی و اقتصادی در شرایط خوبی قرار بگیرد، باعث تحولات زیادی می‌شود.

آیت‌الله نورمفیدی افزود: جامعه‌ای که با کتاب انس و رابطه ویژه‌ای پیدا کند نشان‌دهنده رشد و ارتقاء علمی مردم آن جامعه خواهد بود.

وی، مسئله کتابخوانی در جامعه امروزی را یک فریضه خواند و افزود: اگر می‌خواهیم ملت را با فرهنگ و اصالت خودش حفظ کنیم، باید با کتاب آشنا شوند.

## هفتمین هفته فیلم و عکس استان گلستان



آیین افتتاحیه هفتمین هفته فیلم و عکس گلستان با حضور جمع کثیری از هنرمندان، مسئولین و علاقمندان هنر سینما و عکاسی، عصر شنبه هفتم بهمن ماه در سینما کاپری گرگان برگزار شد.



در این مراسم که به همت انجمن سینمای جوانان استان و همکاری انجمن عکاسان برگزار گردید، از تنی چند از چهره‌های خدمتگزار سینما و هنرمندان فیلساز و عکاس تقدیر به عمل آمد. محمدرضا اثنی عشری اولین فیلمساز استان و مدیر اسبق انجمن، سرهنگ نصیری معاونت فرهنگی و اجتماعی فرماندهی فراجا استان، مهدی شمقدری و افشین اشراقی اساتید انجمن سینمای جوانان استان و یوسف شفیق، علیرضا شمالی، فرهنگ عمرانی و علیرضا صبوری فیلمسازان برگزیده جشنواره بین‌المللی فیلم کوتاه تهران و اویس غفاری، فریده کمندلو و پدram معتمدی نژاد عکاسان برتر جشنواره عکس هیرکانی، تقدیرشوندگان در این مراسم بودند.

مهدی صاحب‌دل مدیر انجمن سینمای جوانان استان ضمن ارائه گزارشی از فعالیت‌های انجمن و موفقیت‌های فیلمسازان گلستان در دو سال گذشته، از تلاش‌های جدی سازمان سینمایی و انجمن سینمای جوانان ایران در عینیت بخشیدن به شعار عدالت محوری در سطح کشور و توزیع منابع و بودجه بیشتر در استان‌ها سخن گفت.

در ادامه برنامه روز اول هفته فیلم و عکس نمایشگاه عکس طبیعت افتتاح شد. گفتنی است در هفتمین هفته فیلم و عکس گلستان (هفتم تا نهم بهمن‌ماه) سی فیلم کوتاه در شش سانس به نمایش درآمد و جلساتی با حضور خالقان آثار برگزار شد.

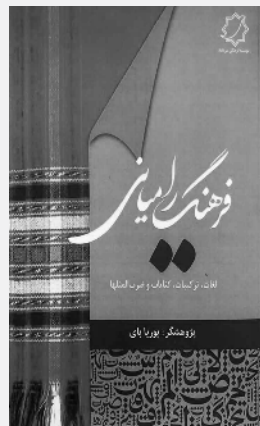


## رونمایی از کتاب‌های «روزشمار تاریخ معاصر استرآباد و ترکمن صحرا» و «فرهنگ رامیانی»



عصر روز دوشنبه ۱۷ مهر ۱۴۰۲، آئین رونمایی دو کتاب «روزشمار تاریخ معاصر استرآباد و ترکمن صحرا» و «فرهنگ رامیانی» با حضور اهالی فرهنگ در تالار اندیشه موسسه فرهنگی میرداماد برگزار شد. در ابتدای این مراسم مدیرعامل مؤسسه فرهنگی میرداماد گفت: مؤسسه فرهنگی میرداماد مجموعه‌ای است غیردولتی و غیرانتفاعی که تلاش دارد با وجود همه محدودیت‌ها و بی‌مهری‌هایی که به حوزه فرهنگ می‌شود قدم‌هایی هرچند کوچک برای احیای فرهنگ این سرزمین بردارد. وی در ادامه از زحمات پژوهشگران به خصوص مؤلفان اندیشمند این دو کتاب تشکر کرد. ستاربردی فجوری مؤلف «روزشمار تاریخ معاصر استرآباد و ترکمن صحرا» گفت: همه ما بر این اعتقادیم که در تاریخ عبرت‌های بسیاری است که من گوشه‌هایی از آن چیزی که حدود ۱۰۰ سال گذشته در این منطقه رخ داده را در روزشمار تاریخ معاصر استرآباد و ترکمن صحرا آورده‌ام. برای تدوین این کتاب تصمیم گرفتم آن را بر اساس کتاب ۷ جلدی «روزشمار تاریخ معاصر» که در سال ۱۳۸۵ چاپ شده بود، بنویسم. وقتی به عنوان یک تاریخ‌دان آن را ورق زد، خیلی از اخباری

که مرتبط با منطقه جغرافیایی ما بود در آن وجود داشت و خیلی از این اخبار دست‌اول بود و جایی چاپ نشده بود. این بود که علاقه‌مند شدم این اخبار را یک‌جا جمع‌آوری کنم. اهمیت این کتاب از آن جاست که تمام اسناد و مدارکی که در آن استفاده شده، منابع دست‌اول هستند که توسط انتشارات مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی چاپ شد و اسناد آن از آرشیوهای سازمان اسناد کتابخانه ملی ایران، مؤسسه مطالعات تاریخی ایران معاصر، مرکز بررسی اسناد تاریخی و چند مرکز دیگر استخراج شده، که ما کمتر به آن‌ها دسترسی داریم.



نکته با اهمیت درباره این کتاب این است که این دوره تاریخی یکی از مهمترین دوره‌های تاریخی معاصر منطقه ماست، زیرا پایان دوره قاجاریه و روی کار آمدن پهلوی است. این کتاب یکی از کتاب‌های مرجعی خواهد بود که برای محققین استان می‌تواند مورد استفاده و فایده قرار بگیرد.

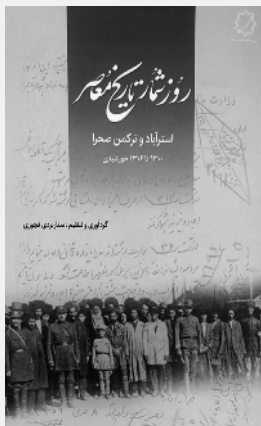
پوریا بای مؤلف کتاب «فرهنگ رامیانی» در این مراسم گفت: هدف و ضرورتی که باعث شد این کتاب را بنویسم، این بود که می‌خواستم فرهنگ محلی رو به فراموشی نرود و برای نسل‌های آینده بماند. او درباره چگونگی شروع این کار گفت: وقتی خیلی کوچک و در آزادشهر ساکن بودم، مادر از رامیان تعریف می‌کرد و این در ذهنم ماند. پدر بزرگم داستان‌های آن منطقه را می‌گفت، از خانه‌های زمان قاجار و یا اقداماتی که قزلباشان در زمان صفویه انجام می‌دادند. این‌ها باعث شد این پندار را داشته باشم که جایی که دارم زندگی می‌کنم نقش مهمی در ایران و منطقه داشته و اهمیتش قابل تحقیق و پژوهش هست.

از بچگی به تحقیق به ویژه در علوم انسانی علاقه‌مند بودم، این اشتیاق سبب شد که در دوره دبیرستان هر اصطلاحی را که می‌شنیدم، آن را در گوشه کتاب می‌نوشتم. بعد از دبیرستان گردآوری کلمات و ضرب‌المثل‌ها را شروع کردم و در ابتدا تصور این‌که تبدیل به همچین کتابی شود را نداشتم. دانشگاه هم که رفتم، گفتند منطقه شما چه تاریخ و سوغات و ... دارد و این خودش نقطه عطف شد.

در بخش دوم آیین رونمایی، دو تن از پژوهشگران و نویسندگان استان به معرفی و بررسی کتاب فرهنگ رامیانی و روزشمار تاریخ معاصر پرداختند.

دکتر نصرت‌اله صادقلو از فرهنگیان باسابقه و از اهالی تحقیق و پژوهش، در باره کتاب فرهنگ رامیانی گفت:

یکی از عرصه‌های دانش؛ فرهنگ و فرهنگ‌نامه نویسی است. گاهی ضرورت فرهنگ و



فرهنگ نویسی در زبان از آثار ادبی حاصل در آن زبان هم بالاتر است. درباره شاهنامه فردوسی می‌گوییم که اگر فردوسی هیچ شعری هم نمی‌گفت و فقط واژه‌ها را جمع می‌کرد، اثرش باز هم بی‌نظیر بود.

صادقو افزود: ویژگی‌ای که در گویش‌ها وجود دارد با نوشتن فرهنگ‌ها ماندگار می‌شود. اگر این فرهنگ و چند اثر دیگر در ترکی رامیان باقی بمانند، می‌توانیم امیدوار باشیم که این گویش هیچ وقت از بین نخواهد رفت. در ریشه‌شناسی واژه‌ها نیاز به این فرهنگ‌ها داریم.

پوریا بای نیز در پایان گفت: زبان ترکی رامیان یکی از گویش‌های ترکی است که زیرمجموعه ترکی قزلباش به حساب می‌آید.

رحمت‌اله رجایی تاریخ‌پژوه و مدیر اجرایی دانشنامه گلستان در ابتدای سخنانش گفت: بسیاری از مؤلفان ما می‌توانند کتابی را آماده و تألیف کنند، اما امکان انتشار آن را ندارند. یکی از کارهای خوب مؤسسه فرهنگی میرداماد توجه به زبان مادری و انتشار آثار مرتبط با آن است که کتاب‌های «فرهنگ رامیانی» و «فرهنگ کتولی» از جمله آنان هستند.

او در ادامه گفت: ما کتابی داریم که در شناخت قاجار کاملاً به ما کمک می‌کند؛ مجموعه گزارش‌هایی که حسینقلی خان مقصدلو معروف به وکیل‌الدوله به عنوان مخبر انگلیسی‌ها تهیه و به سفارت انگلیس در تهران ارسال می‌کرد، گزارش‌های بسیار ارزشمندی هستند، که از سیر تا پیمز منطقه استرآباد را در اختیار ما قرار می‌دهد و کار ما آسان است و شناخت ما را در فاصله سال‌های ۱۲۸۷ تا ۱۳۰۳ کامل می‌کند.

ما اطلاعات کافی از سال ۱۳۰۳ به بعد نداریم، نه این‌که نداشته باشیم، بلکه این اطلاعات در منابع مختلف پراکنده است. این‌جاست که کار آقای فجوری ارزشمند می‌شود. دقیقاً در سال‌هایی که گزارش‌های وکیل‌الدوله مقصدلو تمام می‌شود، کار ایشان شروع می‌شود. گزارش‌هایی را آماده و گردآوری می‌کند و این را به صورت یک پکیج آماده در اختیار ما قرار می‌دهد.

مبنای کار آقای فجوری این است که مسائل استرآباد را از کتاب روزشمار تاریخ معاصر ایران استخراج کرده و علاوه بر آن از منابع دیگر هم استفاده نموده است. اهمیت این گزارش‌ها در این است که سال‌های بسیار مهمی (اواخر سلسله قاجار و اوایل دوران پهلوی) را مورد توجه قرار داده است. کتاب روزشمار تاریخ معاصر یک کتاب کروئولوژی و منبعی معتبر برای استان ماست. این دو کتاب در قطع وزیری، مهر ۱۴۰۲ توسط انتشارات بنام وابسته به مؤسسه فرهنگی میرداماد چاپ و منتشر شده است.



## تسلیت

آقای محمد قجقی

مترجم و پژوهشگر تاریخ و ادبیات ترکمن، مدیرعامل بنیاد پژوهشی فراغی همکار محترم مؤسسه فرهنگی میرداماد در بخش‌های دانشنامه گلستان و فصلنامه میرداماد! درگذشت همسر گرامی‌تان را به شما و خانواده محترم تسلیت عرض می‌کنیم. اعضای شورای راهبردی دانشنامه گلستان - اعضای تحریریه فصلنامه میرداماد

## درگذشتگان دی و بهمن ۱۴۰۲

نرگس رحمانی (گلدسته)، یکی از مشهورترین و فعال‌ترین چهره‌های سیاسی-مذهبی استان گلستان و فعال اجتماعی-سیاسی گرگان، عضو شورای مرکزی خانه احزاب استان گلستان و دبیر جمعیت زنان مسلمان نواندیش استان، پس از مدت‌ها تحمل بیماری، در یکم بهمن ماه ۱۴۰۲ به دیار باقی شتافت.

تقان مراد هلاکوئی، فرزند الیاس و سلطان، (متولد ۱۲ اردیبهشت ۱۳۳۵ - شهرستان گنبد)، از شاعران شاخص شهرستان گنبدکاووس و عضو انجمن شعر گنبد، صاحب کتاب مجموعه شعر «عشق یولی، یاختی یول (قوشغی لار)»، در روز شنبه ۷ بهمن ماه ۱۴۰۲ درگذشت.

دان قطار (دانگ آتار) ارجبی، فرزند عطادوردی و صفربیکه، (متولد ۸ اردیبهشت ۱۳۴۸ - شهرستان گالیکش)، از خبرنگاران و فعالان اجتماعی شرق استان گلستان و نیز عضو انجمن مکتومقلی کلاله، در ۹ بهمن ماه ۱۴۰۲ در یکی از بیمارستان‌های شهر مشهد مقدس، جهان فانی را بدرود گفت.

اعضاء شورای راهبردی دانشنامه گلستان و تحریریه فصلنامه میرداماد

درگذشت این عزیزان را به جامعه فرهنگی استان گلستان و خانواده‌های آن عزیزان

تسلیت عرض می‌کنیم، روحشان شاد و یادشان گرامی باد.

## تسلیت

آقای جواد میرشهیدی، درگذشت مادر گرامی‌تان مرحومه حاجیه سلطنت سادات رضوی را خدمت شما و خانواده محترم تسلیت عرض می‌نمائیم.

دکتر مزدک دربیکی - محمود اخوان مهدوی